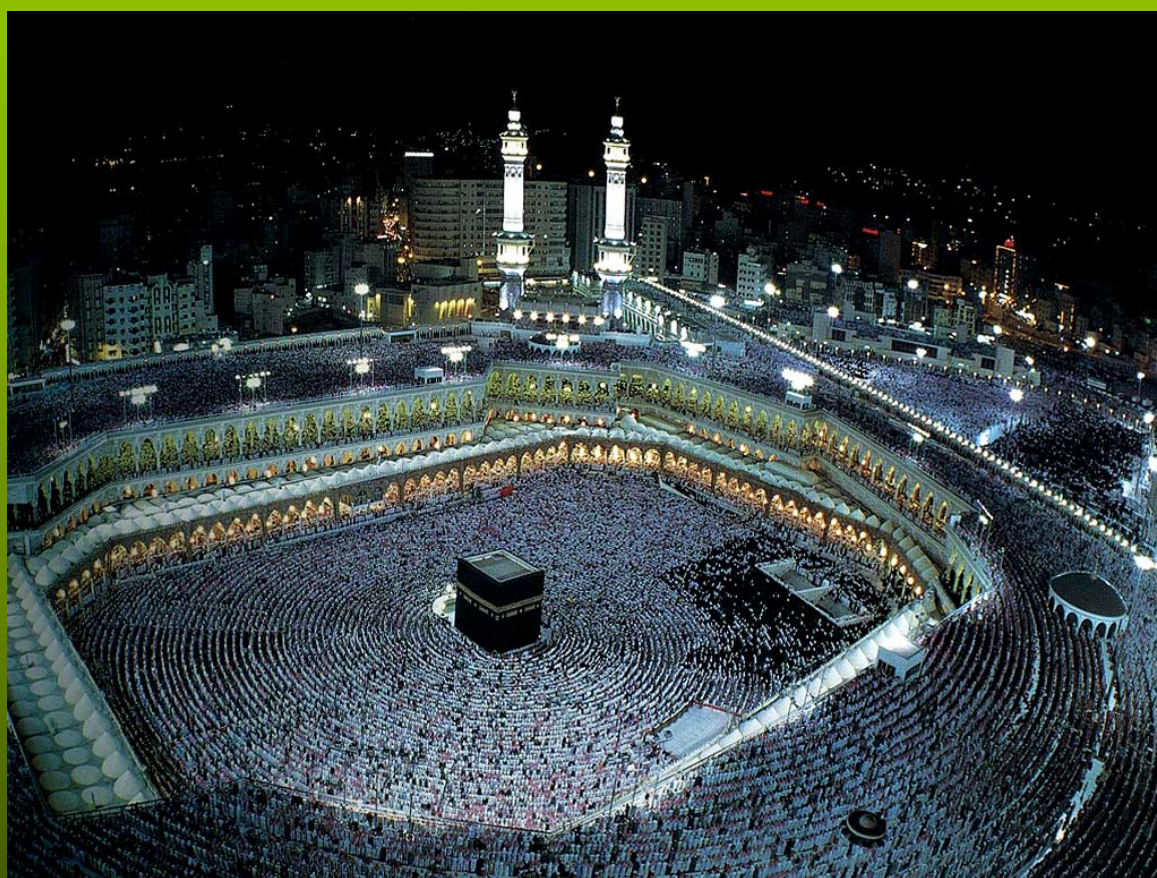




۲۷۳

## فرقه های اسلامی (۱)





برای سهولت در گشت و یافت مطالب این شماره ، در فهرست ، هر بخش با فلش مشخص شده است .

## فرقه های اسلامی

### بخش ۱

#### کلیات

معیار اسلامی بودن فرق چیست ؟  
حدیث هفتاد و سه فرقه  
نخستین اختلافات در اسلام

علل پیدایش مذاهب در اسلام

فرق کلامی

عثمانی

سلفی

قدیم ( اهل حدیث )  
تاریخچه

عقاید

جدید ( وهابیت )

تاریخچه

بیوگرافی « ابن تیمیه »

ابن تیمیه در آئینه اندیشه متفکران  
محمد بن عبدالوهاب و حرکت وهابیت

عقاید

تحقیق در معنای توحید و شرک

### بخش ۲

تاریخچه ۱

تاریخچه ۲

عقاید

روش فکری معتزله

اصول مذهب معتزله

شخصیتها

## اشاعره

پیشوای مذهب اشعریه

تحولات در مذهب اشعری و عقل گرایان

روش فکری معتزله

نوآوری اشعری

شخصیتها

شخصیت های مهم اشاعره

طبقات اشاعره

## طحاویه

عقاید

شخصیتها

## ماتریدیه

تاریخچه

عقاید

شخصیتها

## شیعه ( امامیه )

کلیات

درباره اصطلاح شیعه

افسانه عبدالله بن سبا

تحولات سیاسی و اجتماعی در تاریخ تشیع

فرقه های شیعه

فرقه ها

اثنی عشری

تاریخچه

عقاید - خداشناسی

عقاید - پیغمبرشناسی

عقاید - معادشناسی

عقاید - امام شناسی

آشنایی با علما و بزرگان شیعه در قرون اولیه

## بخش ۲

## کیسانیه

## اسماعیلیه

تاریخچه

عقاید

فرقه ها

انشعابات و فرق اسماعیلیه

اسماعیلیان و نخستین تشکلهای فرقه ای

فرقه های دیگر اسماعیلیه



فاطمیان و قرامطه

شخصیتها

قطعیه

واقفیه

زیدیه

تاریخچه پیدایش زیدیه و عقاید زید بن علی

حکومت های زیدیه

زیدیه و امامت

عقاید نلامی زیدیه

فرقه های زیدیه

دانشمندان زیدیه

رهبران قیام و شهادت

شخیه

نصریه

قدریه

مرجنه

تاریخچه

اصطلاحی دیگر مرجئه و نقدی بر مرجئه

عقاید

شخصیتها

خوارج

تاریخچه

علل پیدایش خوارج و برخورد امام علی (ع) با ایشان

تاریخچه فرقه خوارج

عقاید

شخصیتها

فرقه ها

اباضیه

چند نکته در مورد اباضیه

ازارقه

عجارده

سایر فرق

بهائیه و بابیه

مسلک بابیه و بهائیه به طور اجمال

بهائیت

فرقه بابیه

غلات ( اهل حق )

غلو و غالیان

اهل حق

بخش ۲

فرق فقهی

اهل سنت

حنفی

تاریخچه

ویژگیها و منابع

فقهاء و کتب فقهی

مالکی

تاریخچه

ویژگیها و منابع

فقهاء و کتب فقهی

شافعی



تاریخچه  
ویژگیها و منابع  
فقهاء و کتب فقهی

### حنبلوی

تاریخچه  
ویژگیها و منابع  
فقهاء و کتب فقهی

### ظاهریه

### شیعه

تاریخچه  
تاریخچه تشیع

تشیع در جهان امروز  
ویژگیها و منابع  
فقهاء و کتب فقهی  
انشعاب ( اخباری )

### سایر فرق

#### زیدیه

زیدیه  
روش و منهج فقهی فرقه زیدیه

#### اباضیه

#### کرامیه

کرامیه  
پژوهشی درباره کرامیان

### صوفیه

#### کلیات

تصوف و عرفان  
نقش حلاج در تاریخ تصوف  
مراحل سلوک و مقامات  
عرفان و تصوف

#### فرقه های صوفی

#### مشاهیر

آشنائی با تنی چند از صوفیه ایران  
سهل تستری  
مشاهیر صوفیه

# کلیات

## معیار اسلامی بودن فرق چیست؟

کتاب: فرق و مذاهب کلامی، ص ۱۹  
نویسنده: علی ربانی گلپایگانی

معیار اسلامی بودن يك فرقه یا مذهب کلامی این است که اسلام را قبول داشته باشد، و به عبارت دیگر مسلمان باشد. حال سؤال این است که اسلام چیست؟ و مسلمان کیست؟

اسلام در لغت مشتق از «سلم» و به معنی داخل شدن در سلامتی و آرامش و انقیاد است. (۱) و معنی اصطلاحی و شرعی آن عبارت است از تدین به دین اسلام. (۲) حال اگر کسی به وجود خداوند و یگانگی او و نبوت پیامبر اکرم و آنچه او از جانب خداوند آورده است اقرار نماید، مسلمان خواهد بود و این نخستین مرتبه از اسلام و ایمان است که آثار شرعی اسلام که در کتب فقه بیان شده، بر آن مترتب می‌گردد، یعنی جان و مال او حرمت پیدا می‌کند، ارث می‌برد، در قبرستان مسلمین دفن می‌شود و . . .

اینک عبارتهایی را از عده‌ای از بزرگان علمای شیعه و اهل سنت یادآور می‌شویم:

۱- صاحب عروة الوثقی گفته است:

«یکفی فی الحكم باسلام الکافر اظهاره الشهادتين و ان لم يعلم موافقة قلبه للسانه، لا مع العلم بالمخالفة» . (۳)

در حکم به اسلام کسی که کافر بوده همین مقدار که شهادتین را اظهار کند، کافی است، هر چند موافقت قلب او با زیانش معلوم نباشد، ولی اگر علم به عدم موافقت قلب او با زیانش داشته باشیم، اظهار شهادتین، در حکم به اسلام او کافی نیست.

در مورد قید اخیر (علم به مخالفت) را از سوی مجتهدین و فقهای معاصر آرای مختلفی ابراز شده است: امام خمینی آن را مطابق احتیاط دانسته، ولی آیات عظام: خویی، گلپایگانی و خوانساری، اظهار شهادتین را، هر گاه طبق موازین بوده و با شک و تردید یا قرینه‌ای که بر عدم اعتقاد قلبی او دلالت می‌کند همراه نباشد، کافی دانسته‌اند.

۲- علامه مجلسی در تعریف اسلام چنین گفته است:

«الاسلام هو الاذعان الظاهر بالله و برسوله و عدم انکار ما علم ضرورة من دین الاسلام، فلا يشترط فيه ولاية الائمة عليهم السلام و لا الاقرار القلبی، فیدخل فيه المنافقون و جميع المسلمين ممن يظهر الشهادتين، عدا النواصب و الغلاة. . . » (۴)

اسلام عبارت است از اذعان ظاهری به وجود خدا و رسالت پیامبر اکرم و انکار کردن آنچه از ضروریات دین اسلام است، بنابر این ولایت ائمه طاهرین در حکم به مسلمانی افراد شرط نیست، چنانکه اقرار قلبی نیز شرط نیست. در این صورت منافقین و همه فرقه‌های مسلمین که شهادتین را اظهار کرده‌اند، جز نواصب و غلات، داخل در اسلام خواهند بود.

۳- ملا علی قاری در شرح فقه اکبر از ابو حنیفه نقل کرده که گفته است:  
«لا نکفر احدا من اهل القبلة» .

آنگاه افزوده است: این عقیده اکثر فقهاست. (۵)

۴- فخر الدین رازی گفته است:





«الكفر عبارة عن انكار ما علم بالضرورة مجيء الرسول به، فعلى هذا لا يكفر احد من اهل القبلة» .

کفر عبارت است از انکار آنچه بالضرورة معلوم است که پیامبر اکرم از جانب خداوند آورده است. بنابر این هیچ يك از اهل قبله تکفیر نمی‌شود. (۶)

۵- مؤلف «المواقف فی علم الکلام» گفته است:  
«اکثریت متکلمین و فقهاء بر این عقیده‌اند که هیچ يك از اهل قبله تکفیر نمی‌شود» . (۷)

در این جا یادآوری این نکته لازم است که گاهی در احادیثی که از ائمه طاهرين عليهم السلام در باب عقاید روایت شده، برخی از عقاید نادرست از پاره‌ای فرق به عنوان عقیده‌ای کفر آمیز یا شرك آلود به شمار آمده است، مانند اعتقاد به زیادت صفات خداوند بر ذات او و نظایر آن. کفر و شرك در این گونه روایات ناظر به مراتب دقیق و عمیق اسلام و ایمان است، نه مرتبه ظاهری آن، چنانکه از ریا به عنوان شرك یاد شده است، و مقصود شرك خفی است. بدین جهت امام علی علیه‌السلام نفی صفات زاید بر ذات را کمال اخلاص در توحید دانسته، می‌فرماید:

«و کمال توحیده الاخلاص له، و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه» . (۸)

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- مجمع البیان، ج ۱، ص ۴۲۰، مفردات راغب، کلمه «سلم» .
- ۲- اسلم فلان، ای تدین بالاسلام. اقرب الموارد، ج ۱، کلمه «سلم» .
- ۳- عروة الوثقی، مبحث نجاسات.
- ۴- بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۲۴۴.
- ۵- شرح فقه اکبر، ص ۱۸۹.
- ۶- تلخیص المحصل، ص ۴۰۵.
- ۷- شرح المواقف، ج ۸، ص ۳۳۹.
- ۸- نهج البلاغة، خطبه اول.

## حدیث هفتاد و سه فرقه

کتاب: فرق و مذاهب کلامی، ص ۱۳  
نویسنده: علی ربانی گلپایگانی

در کتب حدیث از طریق شیعه و اهل سنت روایت شده است که امت موسی پس از او به هفتاد و يك فرقه و امت عیسی پس از وی به هفتاد و دو فرقه تقسیم شدند، و پس از من اتم به هفتاد و سه فرقه تقسیم خواهد شد که تنها يك فرقه اهل نجات خواهد بود، چنانکه از فرقه‌های هر يك از دو امت موسی و عیسی نیز تنها يك فرقه اهل نجات بود. (۱)

۱- سند حدیث

عده‌ای از محققان اسلامی حدیث مزبور را از نظر سند قابل اعتماد ندانسته و آن را نپذیرفته‌اند، که ابن حزم از آن جمله است. عده‌ای از آنان نیز آن را مسکوت گذاشته و

نفیا و اثباتا درباره آن سخنی نگفته‌اند که ابو الحسن اشعری و فخر الدین رازی از این دسته‌اند. و گروه سوم کسانی‌اند که آن را پذیرفته و در صدد شمارش فرقه‌های هفتاد و سه‌گانه و تعیین فرقه ناجیه برآمده‌اند. (۲)

با این حال شاید بتوان کثرت نقل و استفاضه حدیث در کتب شیعه و اهل سنت را دلیل بر درستی حدیث از نظر سند دانست. (۳) بدین جهت باید به بررسی مفاد و مدلول آن پرداخت که با دو بحث بعدی روشن خواهد شد.

۲- کدام فرقه‌ها و در چه وقت؟

نخستین سؤالی که در مورد مدلول حدیث مزبور مطرح می‌شود این است که مقصود از فرق هفتاد و سه‌گانه کدام يك از فرقه‌های اسلامی است؟ اگر مقصود فرق اصلی و محوری است، تعداد آن‌ها کمتر از هفتاد و سه فرقه



است، و اگر مقصود انشعابات و شاخه‌هایی است که از هر يك از فرق محوری پدید آمده است، تعداد آنها بیش از هفتاد و سه فرقه است.

به این سؤال، پاسخهای گوناگونی داده شده است که دو نمونه را یادآور می‌شویم: الف- مقصود از رقم هفتاد و سه تعداد حقیقی فرق اسلامی نیست، بلکه این رقم کنایه از فزونی فرقه‌هایی است که پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در جهان اسلام پدید آمده است. همان گونه که مقصود از رقم هفتاد در آیه ۸۰ سوره توبه (۴) این است که منافقین هرگز مورد مغفرت الهی قرار نخواهند گرفت، و معنی حقیقی آن مقصود نیست.

ولی سیاق روایت که نخست تعداد فرقه‌های یهود و نصاری را با رقمهای ۷۱ و ۷۲ نام می‌برد، آنگاه رقم ۷۳ را درباره فرقه‌های امت اسلامی یادآور می‌شود، با چنین توجیهی سازگار نیست. (۵)

ب- آنچه مؤلفان ملل و نحل را در تطبیق این حدیث بر فرق اسلامی دچار اشکال کرده این است که از آنان خواسته‌اند حدیث را بر فرقه‌هایی که قبل از آنان، یعنی حدود سه قرن اول اسلامی، پدید آمده است منطبق سازند، در حالی که حدیث از پیدایش افتراق در امت اسلامی سخن می‌گوید، و زمان آن را تعیین نکرده است. بنابر این ممکن است رقم یاد شده در حدیث در طول حیات امت اسلامی تحقق یابد، بدین صورت که در هر قرن یا عصری فرقه‌ای ظاهر گردد، آنگاه در همان فرقه دسته‌بندی‌ها و انشعابات پدید آید، و در نتیجه ۷۳ فرقه اصلی و محوری پدیدار گردد، و هر يك دارای شاخه‌هایی باشد، زیرا هر گاه حدیث از نظر سند پذیرفته شود و از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله صادر شده باشد، قطعاً واقع خواهد شد و فرضیه مزبور می‌تواند توجیه معقولی برای آن به شمار آید، هر چند تعیین مصداق و بازشناسی فرقه‌های اصلی از متفرعات و شاخه‌های آنها به صورت قطعی امکان‌پذیر نباشد. (۶)

### ۳- فرقه ناجیه کدام است؟

در اکثر نقلهای حدیث هفتاد و سه فرقه، يك فرقه اهل نجات و بقیه اهل دوزخ شناخته شده است. این مطلب سبب طرح بحث دیگری درباره مفاد حدیث‌شده و آن اینکه فرقه ناجیه کدام است؟ در پاره‌ای احادیث برای فرقه ناجیه دو نشانه زیر بیان شده است:

الف: الجماعة: مقصود از کلمه جماعت، یا جمیع مسلمانان است (۷) در مقابل یهود و نصاری و مذاهب غیر اسلامی، و یا اکثریت مسلمانان است در مقابل اقلیت. ولی هیچ يك از آن دو پذیرفتنی نیست، زیرا لازمه فرض نخست این است که همه مسلمانان اهل نجاتند، و این مطلب با متن حدیث تعارض دارد. و فرض دوم نیز صحیح نیست، زیرا اکثریت به خودی خود دلیل بر حقانیت نخواهد بود، بلکه در طول تاریخ پیوسته جریان برعکس بوده است. یعنی مخالفان پیامبران اکثریت را تشکیل می‌داده‌اند. چنانکه قرآن کریم نیز اکثریت افراد را گرفتار انحراف می‌داند و خطاب به پیامبر اکرم می‌فرماید:

«و ما اکثر الناس و لو حرصت بمؤمنین». (۸)

و باز می‌فرماید:

«و ما يؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشركون». (۹)

و عبارتهای «و لكن اکثر الناس لا يعلمون» (۱۰)

و

«قلیل من عبادی الشكور» (۱۱)

و نظایر آن نیز گویای این مدعاست.

گذشته از این مقیاس اکثریت، در عمل نیز با مشکل مواجه خواهد بود، زیرا در طول تاریخ مذاهب و فرق، اکثریت و اقلیت دارای نوسان بوده است.

ب: ما انا علیه و اصحابی (روش من و یارانم) : این تعبیر بر چیزی جز آیین و شریعت اسلامی دلالت نمی‌کند، در این صورت نمی‌تواند مقیاس شناخت فرقه ناجیه باشد، زیرا هر فرقه‌ای روش خود را مطابق شریعت اسلام و سنت پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم می‌داند. چنانکه صاحب المنار می‌گوید:

«تاکنون فرقه ناجیه، یعنی فرقه‌ای که بر روش پیامبر و اصحاب او عمل کند، روشن نشده است، زیرا هر يك از فرقه‌های اسلامی روش خود را مطابق روش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب می‌داند». (۱۲)

حدیث سفینه و راه نجات

در احادیثی که از طریق شیعه و اهل سنت از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت‌شده، اهل بیت آن



حضرت به عنوان کشتی نجات شناخته شده است، چنانکه حاکم در کتاب مستدرک از ابو ذر روایت کرده است که در حالی که دست در خانه کعبه آویخته بود می‌گفت از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌فرمود:

«ان مثل اهل بیتی فیکم، مثل سفینة نوح من قومه، من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق». (۱۳)

موقعیت اهل بیت من در میان شما همانند موقعیت کشتی نوح در میان قوم او است، که هر کس بر آن سوار شد نجات یافت، و هر کس از آن روی برتافت، غرق گردید.

ابن حجر در معنای حدیث چنین گفته است:

«وجه تشبیه اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به کشتی نوح این است که هرکس آنان را دوست‌بدارد و آنان را بزرگ بشمارد و از هدایت دانشمندان اهل بیت بهره‌مند گردد، از تاریکی مخالفت با حق نجات خواهد یافت، و هر کس از آنان روی برتابد، در دریای کفران نعمت الهی غرق و در ورطه طغیان هلاک می‌شود». (۱۴)

حدیث ثقلین و طریق نجات

گذشته از حدیث سفینه، حدیث ثقلین نیز که از روایات متواتر اسلامی است، طریق نجات را روشن می‌سازد، و آن پیروی از عترت و اهل بیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است. و جالب این است که یکی از علمای اهل سنت به نام الحافظ حسن بن محمد صمغانی (متوفای ۶۵۰ ه ق) در کتاب خود به نام «الشمس المنيرة» پس از نقل حدیث افتراق امت نقل کرده است که مسلمانان از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خواستند تا فرقه ناجیه را به آنان معرفی کند تا از آنها پیروی کنند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«انی تارك فیکم الثقلین ما ان تمسکتم به لن تضلوا من بعدی ابدًا، کتاب الله و عترتی اهل بیتی، ان اللطیف الخبیر نبأنی انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض». (۱۵)

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- جهت آگاهی از مصادر حدیث به کتاب بحوث فی الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۱-۲۴ و ۳۸-۳۹ رجوع شود.
- ۲- الفرق بین الفرق، ص ۶، مقدمه محمد محی الدین محقق کتاب.
- ۳- بحوث فی الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۳.
- ۴- «ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم». «
- ۵- بحوث فی الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۵.
- ۶- مقدمه الفرق بین الفرق، ص ۷.
- ۷- چنانکه شهرستانی جماعت را به اتفاق مردم بر شریعت و سنت تفسیر کرده است. (ملل و نحل، ج ۱، ص ۳۸-۳۹).
- ۸- یوسف / ۱۰۳.
- ۹- همان، ۱۰۶.
- ۱۰- همان، ۲۱.
- ۱۱- سبا / ۱۳.
- ۱۲- المنار، ج ۸، ص ۲۲۱-۲۲۲.
- ۱۳- المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۵۱.
- ۱۴- بحوث فی الملل و النحل، ج ۱، ص ۳۲.
- ۱۵- همان، ص ۳۲-۳۳.

## نخستین اختلافات در اسلام

کتاب: فرق و مذاهب کلامی، ص ۲۵  
نویسنده: علی ربانی گلپایگانی

در زمان حیات پیامبر گرامی اختلافاتی در پاره‌ای مسایل میان مسلمانان رخ داد. (۱) ولی وجود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مانع از پیدایش فرق و مذاهب بود. پس از رحلت آن حضرت از سرای فانی به دیار باقی چند اختلاف جزئی پدید آمد که به زودی مرتفع گردید، یکی اختلاف درباره موت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود. چنانکه عمر بن خطاب مرگ او را انکار کرده می‌گفت: «هر کس بگوید پیامبر از دنیا رفته است، او را خواهم کشت،

بلکه او، به سان عیسی علیه السلام به آسمان رفته است». ولی ابو بکر با خواندن آیه ۱۴۳ آل عمران (۲) او را از اشتباه خود آگاه ساخت و عمر گفت: «گویا تاکنون این آیه را نشنیده بودم». (۳)

اختلاف دیگر درباره مکان دفن پیامبر اکرم بود. عده ای می گفتند باید در زادگاهش مکه مدفون گردد و عده ای مدینه را پیشنهاد می کردند، و جمعی دیگر بیت المقدس را که مدفن عده ای از پیامبران الهی است. ولی سرانجام بر دفن او در مدینه توافق کردند، چون این حدیث از پیامبر را به یاد آوردند که فرمود:

«الانبياء يدفنون حيث يموتون».

اختلاف در مسئله امامت  
مهمترین اختلافی که در آن زمان رخ داد و ادامه یافت، اختلاف درباره امامت و خلافت بود.

شهرستانی در این باره چنین می گوید:

«بزرگترین خلاف میان امت درباره امامت پدید آمد، زیرا هیچگاه در اسلام درباره هیچ قاعده و اصل دینی نزاعی همانند نزاع درباره امامت واقع نشده است».

اختلاف، نخست میان مهاجرین و انصار واقع شد، و انصار پیشنهاد دادند که هر يك از دو گروه امیر و رهبری داشته باشد، و خود سعد بن عباد را برگزیدند. ولی در این هنگام ابو بکر و عمر وارد سقیفه بنی ساعده شدند و عمر تصمیم گرفته بود که در آن جمع مطالبی را بیان کند، ولی قبل از وی ابو بکر لب به سخن گشود و مطالبی را گفت که مورد قبول عمر نیز بود. پس از پایان کلام ابو بکر، قبل از آنکه انصار سخنی بگویند، عمر با ابو بکر به عنوان خلیفه پیامبر بیعت کرد، و دیگران نیز با او بیعت کردند، و آتش فتنه خاموش شد. ولی عمر این بیعت را کاری حساب نشده و بدون مطالعه قبلی دانست که خداوند مسلمانان را از شر آن حفظ کرد. (۴) و گفت پس از این نباید تکرار شود، و اگر فردی بدون مشورت با مسلمانان با دیگری به عنوان خلیفه بیعت کند، هر دو کاری نادرست کرده و قتل آنها واجب است.

و علت اینکه انصار از ادعای خود دست برداشتند، روایتی بود که ابو بکر از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرد که «الأئمة من قریش». بدین صورت کار بیعت در سقیفه پایان پذیرفت. و هنگامی که ابو بکر به مسجد بازگشت سایر مسلمانان مدینه نیز با او بیعت کردند. جز ابو سفیان و عده ای از بنی هاشم و امیر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که طبق دستور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به تجهیز و تدفین او مشغول بود. (۵)

کلامی از امام علی علیه السلام

سید رضی در نهج البلاغة نقل کرده است: آنگاه که خبر سقیفه به امام علی علیه السلام رسید، از نظریه و سخن انصار جویا شد، به او گفته شد: انصار گفتند: «ما امیر و منکم امیر». امام فرمود: چرا با وصیت پیامبر در حق آنها با آنها احتجاج نکردید که دستور داد تا در حق نیکوکارانشان احسان شود، و از خطای خطاکارانیشان عفو گردد. پرسیدند: در این سفارش پیامبر چه احتجاجی علیه آنهاست؟ امام علیه السلام فرمود: «لو كانت الامارة فيهم، لم تكن الوصية بهم»، اگر امارت و رهبری حق آنان بود، به چنین سفارشی در مورد آنان نیاز نبود. زیرا معمولاً سفارش رعیت را به رهبر می کنند که با آنان از روی احسان و گذشت عمل کند.

آنگاه امام علیه السلام از نظریه و سخن قریش (مهاجرین) جویا شد. به او گفته شد: آنان به اینکه همانند پیامبر از شاخه های يك درختند احتجاج کردند. امام فرمود: «احتجوا بالشجرة و اضاعوا الثمرة» (۶)، به درخت احتجاج کردند و میوه آن را تباه ساختند.

کنایه از اینکه ثمره نبوت که آیین اسلام است با امامت تکمیل می شود، چنانکه در جریان غدیر خم آیه «اکمال دین» نازل گردید.

در هر حال از این جا امت اسلامی به دو دسته تقسیم شد، يك دسته با استناد به آیات قرآن و احادیث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم معتقد بودند که خلیفه پیامبر و امام مسلمین از جانب خداوند تعیین شده و او امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است. شیخ صدوق در کتاب خصال نام دوازده تن از بزرگان مهاجرین و انصار و احتجاجات آنان را با ابو بکر در این باره نقل کرده است. (۷)

و دسته دوم (به دلایلی که در جای خود ذکر شده است) (۸) آیات و احادیث مربوط به امامت را نادیده گرفته، راه



تعیین خلیفه پیامبر و امام مسلمین را انتخاب و بیعت مردم دانستند، گرچه آغاز بیعت در مورد اولین خلیفه پیامبر و امام مسلمین را انتخاب و بیعت مردم دانستند گرچه آغاز بیعت در مورد اولین خلیفه، همان گونه که بیان گردید، از طریق مشورت و انتخاب مسلمانان نبود. و در هر حال همین عمل مبنای نظریه و اعتقاد اهل سنت در باب امامت گردید، چنانکه در کتب کلامی بیان شده است. (۹)

در پایان یادآور می‌شویم که امام به خاطر حفظ مصالح کلی اسلام و مسلمین، از توسل به خشونت و زور برای احقاق حق خود در باب امامت‌خودداری کرد. چنانکه فرمود:

«لقد علمت انی احق الناس بها من غیرى و الله لاسلمن ما سلمت امور المسلمین، و لم یکن فیها جور الا علی خاصة، التماسا لاجر ذلك و فضله، و زهدا فیما تنافستموه و زهدا فیما من زخرفه و زبرجه». (۱۰)

من خود را برای خلافت‌سزوارتر از دیگران می‌دانم، و به خدا سوگند تا وقتی امور مسلمانان سالم بماند و جز بر من ستم نشود، تسلیم خواهم بود، تا اجر و فضیلت این کار را دست آورم و زهد و بی‌رغبتی خود را در زر و زیور دنیا، که شما در ست‌یافتن به آن به مسابقه برخاسته‌اید، ثابت کنم.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- ر. ک: ملل و نحل شهرستانی، ج ۱، ص ۲۱-۲۲، بحوث فی الملل و النحل، ج ۱، ص ۴۲-۴۳.
- ۲- «و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم. . .».
- ۳- ملل و نحل شهرستانی، ج ۱، ص ۲۳.
- ۴- «ان بیعة ابی بکر کانت فلتة و قی الله المسلمین شرها».
- ۵- ملل و نحل، ج ۱، ص ۲۴.
- ۶- نهج البلاغة، خطبه ۶۴.
- ۷- مهاجرین عبارتند از: ۱- خالد بن سعید بن عاص، ۲- مقداد بن اسود، ۳- عمار بن یاسر، ۴- ابو ذر غفاری، ۵- سلمان فارسی، ۶- عبد الله بن مسعود، ۷- بریده اسلمی. و انصار عبارتند از: ۱- خزیمه بن ثابت، ۲- سهل بن حنیف، ۳- ابو ایوب انصاری، ۴- ابو الهیثم بن تیهان.
- ۸- ر. ک: المراجعات، شماره ۸۴، ص ۲۶۷-۲۷۱.
- ۹- شرح المواقف، ج ۸، ص ۳۵۲.
- ۱۰- نهج البلاغة، خطبه ۷۴.

، گذشته از اینکه چهره معارف و تاریخ و تفسیر و حدیث را پس پرده مجهولات و موضوعات زیادی مستور داشت، مایه پیدایش بسیاری از مذاهب و نحله‌ها، گردید که «قارچ» گونه در سرزمین‌های اسلامی رویدند، و در حقیقت، عامل چهارم (احبار و راهبان) برای پیدایش مذاهب از عامل سوم که در گذشته پیرامون آن سخن گفتیم (منع تدوین حدیث)، سرچشمه گرفت.

در میان گذشتگان، دانشمند معروف تونسسی، ابن خلدون، بهتر از همه این حقیقت را درک کرده است.

داوری ابن خلدون درباره کتب تفسیر

«در کتابهای تفسیر سخنان پی سر و ته زیاد است. و علت آن این است که جامعه اسلامی در آن روز، دور از کتاب و علم بودند، و چادر نشینی و بی‌سوادی، بر آنان غالب بود و اگر به شناخت چیزی راجع به آغاز آفرینش، علل اشیاء و راز هستی، علاقه پیدا می‌کردند، از اهل کتاب می‌پرسیدند و افرادی مانند «کعب احبار» و وهب منبه، و عبد الله بن سلام، مرجع این پرسش‌ها بودند. از این روی، می‌بینیم، کتابهای تفسیر، از سخنان آنان پر است. نویسندگان تفسیر، در شرح سخنان آنان راه مسامحه را در پیش گرفتند، در حالی که ریشه این گفتار، یا تورات و یا مجهولات آنان است» (۱).

در قرن چهاردهم اسلامی که مسلمانان به فریبکاری‌های «مستشرقان»، پی بردند، کمی جرأت یافتند تا در مراکز علمی، پرده‌ها را بالا بزنند، بگونه‌ای که شیخ محمد عبده (م - ۱۳۲۲)، به روشنی از حماد بن زید، نقل می‌کند که زندیقان چهار هزار حدیث، جعل و در میان مسلمانان پخش کردند. آنگاه «عبده» می‌افزاید، این ارقام، مربوط به مقدار اطلاع «حماد» است و گرنه تعداد احادیث مجعول، بیش از اینهاست؛ زیرا تنها «ابن ابی العوجاء، به هنگام اعدام گفت: در میان احادیث شما، چهار هزار حدیث جعل کردم که به وسیله آن، حلال را حرام و حرام را حلال کردم (۲).

ابن ابی العوجاء (ریب)، محدث معروف حماد بن سلمه بود و در خانه او بزرگ شد. وی در کتاب‌های «حماد»،



دخل و تصرف کرده است.

در این مورد، کافی است بدانیم که محدثان، از «حماد بن سلمه» نقل می کنند که وی از قتاده، او از «عکرمه» و او از ابن عباس، نقل می کند که پیامبر، خدا را به صورت انسان امرد، با موی «مجدد» که لباس سبزی بر تن داشت، دیده است. و در حدیث دیگری آمده که او را به صورت جوانی امرد، فاقد هر نوع پوششی مشاهده کرده است (۳).

وجود چنین احادیثی در کتابهای «حماد»، نتیجه دخل و تصرف ابن ابی العوجاء است که در خانه او پرورش یافته بود.

محقق معاصر، ابوری، می نویسد: آنگاه که دعوت اسلام قوی و نیرومند گردید و بازوی آن توانا گشت، و قدرتهای مخالف شکسته شد، مخالفان دیرینه اسلام که پیوسته سد راه انتشار آن بودند، وقتی از نبرد رویارو با آن، مأیوس گشتند، از طریق حيله و مکر، به فکر خیانت افتادند و از آنجا که قوم یهود از سر سخت ترین گروه های مخالف اسلام بودند، تصمیم گرفتند که به اسلام تظاهر کنند ولی دین خود را در دل نگاه دارند که بتوانند حيله های مؤثری را به کار ببرند. (۱)

سالوس بازی اخبار و راهبان، گروهی از محدثان اسلامی را شیفته خود ساخت؛ از این جهت در تفسیر آیات قرآن که مربوط به آفرینش آسمان و زمین و انسان، سرگذشت امم پیشین و حالات پیامبران است، به آنان مراجعه کردند و افرادی به نامهای «عکرمه» و «مجاهد» و «عطار» و «ضحاك» ، ریزه خوار علم و دانش آنان بودند. متأسفانه کتابهای تفسیر، از اقوال این گروه ها مالا مال است و کافی است بدانید، مجاهد آیه مربوط به شفاعت پیامبر را (عسی ان یبعثك ربك مقاما محمودا)، - که مفاد آن این است، «شاید پروردگارت مقام پسندیده ای برای تو برگزیند» - چنین تفسیر کرده است: خدا پیامبر را در کنار خود در عرش می نشاند. وقتی به «اعمش» ، گفته شد که مجاهد این تفسیر را از چه کسی گرفته است؟ گفت: از اهل کتاب (۲).

کتابهایی که اخیرا به عنوان «سنت گرای» ، به كمك مالی «آل سعود» ، چاپ و منتشر می شود، همگی متأثر از احادیث تشبیه و تجسیم، و جبر و حاکمیت قدر بر افعال انسان است و یادگار اندیشه های اخبار و رهبان می باشد. به عنوان نمونه کتابهای زیر را مطالعه فرمایید:

- ۱ - «الاستقامة» ، نگارش حشیش اصرم،
- ۲ - «التوحيد» ، نگارش ابن خزیمه،
- ۳ - «النقض» ، نگارش عثمان بن سعید دارمی،
- ۴ - «السنة» ، نگارش عبد الله فرزند احمد بن حنبل.

در همه این کتابها، اصول اسلام و عقائد اصیل آن، در جسم بودن خدا، جلوس او بر عرش جسمانی که بالای آسمانها است، حاکمیت تقدیر الهی بر تمام جهان و انسان و حتی بر اراده خود خدا، و منزه نبودن پیامبران از خلاف و گناه، خلاصه می شود. اکنون پس از گذشت چهارده قرن از بعثت پیامبر گرامی، کتابهای یاد شده، به عنوان بازگشت به اسلام واقعی که همان اسلام صحابه و تابعان است، تحت شعار «سلفی گری» ، چاپ و منتشر می شود و «ابن تیمیه» ، فریادگر این بازگشت در تاریکی های قرن هشتم، و محمد بن عبد الوهاب، مجدد راه و رسم او است.

اکنون ما برخی از متظاهران به اسلام را که متأسفانه در دستگاه خلفاء نفوذ مؤثری داشتند، معرفی می کنیم و نمونه ای از احادیث آنان را نیز یادآور می شویم:

۱ - کعب الاحبار  
نام او «کعب» ، فرزند «ماتع» و از قبیله «حمیر» بود. به قولی، وی در خلافت ابی بکر، اسلام آورد، و به قولی در خلافت عمر، سرانجام از «یمن» ، به مدینه منتقل شد و گروهی از صحابه، مانند «ابو هریره» و غیره، از او اخذ حدیث کردند. او در زمان خلافت عثمان درگذشت. وی توانست در مدت کمی، افکار مسلمانان «عاصمه» را به خود جلب کند. تا آنجا که «ذهبی» درباره او می گوید:

«او از منابع علم و دانش، و از بزرگان علماء اهل کتاب بود، گروهی از تابعان از او نقل حدیث کرده اند، و در صحیح بخاری و غیره، از او روایاتی نقل شده است» (۱).

او در پوشش «آگاهی از کتب عهدین» خصوصا «تورات» ، توانست عقائد یهود را در میان مسلمانان، پخش و به



عنوان وحی اهلی در عهدین، جا زند، از این جهت، در روایات او مساله «جسم بودن خدا» و «رؤیت او» کاملاً مشاهده می‌شود و این دو مساله که بعداً از وی در شمار عقائد الهی حدیث درآمد، جزء اساسی‌ترین عقائد او به شمار رفت. هم اکنون انکار رؤیت خدا در آخرت از دیدگاه سلفی‌ها، مایه الحاد و انکار يك اصل ضروری اسلام است.

کعب و مساله «تجسم خدا»  
کعب می‌گوید: «خدا به زمین نگرست و گفت من به برخی از نقاط تو گام خواهم نهاد. در این موقع کوه‌ها اوج گرفتند (کبر ورزیدند)، ولی صخره (بیت المقدس)، اظهار تواضع کرد، خدا گام بر روی آن صخره نهاد، و گفت: این مقام من، و نقطه‌ای است که در آن محشر بر پا می‌شود، و جای بهشت و آتش من است و جایگاه میزان من است و من پاداش دهنده اطاعت کنندگان هستم» (۲).

کعب، در این گفتار، گذشته از اینکه «جسم بودن خدا» را مطرح می‌کند، اصرار بر قداست «صخره» بیت المقدس دارد که آنجا را مرکز همه چیز معرفی کند و از این طریق عقائد یهود را میان مسلمانان، منتشر سازد.

اصرار بر رؤیت خدا  
از سخنان او است که خداوند، تکلم و رؤیت خود را میان موسی و محمد تقسیم کرد، تکلم را به کلیم و دومی را از آن پیامبر اسلام قرار داد. (۱)

در پرتو این گونه احادیث، مساله، «رؤیت خدا» در دنیا و آخرت و یا خصوص روز رستاخیز، از اساسی‌ترین عقائد اهل حدیث به شمار آمده است، به گونه‌ای که شیخ اشعری با تعدیلی که در عقیده اهل حدیث پدید آورد، نتوانست آن را از پیکر عقیده این گروه جدا سازد و سرانجام بر آن صحنه نهاد.

ابو هریره، بازگو کننده افکار «کعب»  
در زندگی کعب، آمده است که «گروهی از صحابه از او نقل روایت کرده‌اند»، یکی از آن افراد، ابو هریره است که افکار او را به نوعی در میان مسلمین منتشر ساخته است. در اینجا بذکر نمونه‌ای از این قسمت می‌پردازیم تا دریابیم چگونه «حبری» یهودی، عقل و خرد يك صحابی را ربوده است تا بازگو کننده افکار او باشد.

«عکرمة» می‌گوید: «روزی ابن عباس نشسته بود. مردی وارد شد و به او گفت: سخن شگفت آوری را از کعب شنیدم. او درباره خورشید و ماه سخن می‌گفت» عکرمة می‌گوید: «ابن عباس که تکیه کرده بود راست نشست و گفت: آن سخن چیست؟ آن مرد از قول کعب گفت: روز قیامت، خورشید و ماه را به صورت دو گاو نر ساق بریده می‌آورند و در میان آتش می‌اندازند».

عکرمة می‌گوید: «ابن عباس با شنیدن این سخن، در حالی که لب‌هایش از خشم می‌لرزید، گفت: کعب دروغ گفته! کعب دروغ گفته! کعب دروغ گفته است! این مرد یهودی است و می‌خواهد اندیشه‌های یهودی گری را وارد اسلام کند. خدا برتر از آن است که مخلوق مطیع و رام خود را عذاب کند. مگر سخن خدا را نشنیده‌اید که می‌گوید: (و سخر الشمس و القمر دائبین) (ابراهیم / ۳۳).

«ماه و خورشید را که دو مخلوق فرمانبردار هستند، به کار گرفت».

چگونه خدا، دو موجودی را که خود، آنها را به عنوان «فرمان‌بر» می‌ستاید، عذاب می‌کند؟ خدا این «حبر» یهودی را بکشد. در دروغ گفتن چه بی‌باک است! چه دروغ بزرگی بر این دو مخلوق فرمانبردار خدا بسته است! آنگاه، ابن عباس کلمه «استرجاع» را بر زبان جاری ساخت، و چوبی به دست گرفت و با آن، بر زمین می‌زد، و به همین حالت بود تا اینکه سر بلند کرد و آن چوب را انداخت. تو گویی سخنی به خاطرش آمد که از رسول خدا شنیده است، گفت: مایلید من آنچه از رسول خدا درباره آفتاب و ماه و سرانجام آنها شنیده‌ام، نقل کنم؟ همگی گفتند: بلی. گفت: از رسول خدا درباره خورشید و ماه سؤال کردم. او چنین فرمود: ...» (۱).

اکنون ببینیم، چگونه ابو هریره نحن کعب را بازگو می‌کند و آن را به پیامبر نسبت می‌دهد.

ابو هریره می‌گوید: «پیامبر فرمود: خورشید و ماه، در روز رستاخیز به صورت دو گاو نر ساق بریده در جهنم هستند. یکی از حاضران به ابو هریره گفت: مگر این دو موجود چه گناهی کرده‌اند، که به چنین سرنوشتی دچار شوند؟! ابو هریره گفت: من از پیامبر برای تو حدیث می‌آورم، تو می‌گویی این دو موجود چه گناهی مرتکب شده‌اند؟» (۱).

در این جا از تقارن این دو حدیث به دست می‌آید که مضمون حدیث، يك اندیشه اسرائیلی بیش نبوده است، ولی چون کعب، پیامبر اکرم را درك نکرده بود، نمی‌توانست به پیامبر نسبت بدهد. لیکن شاگردان او که عصر پیامبر را





درک کرده بودند، به آسانی می‌توانستند زبان خود را به دروغ بیالایند و این اندیشه را به رسول گرامی اسلام نسبت دهند.

تنها ابو هریره نیست که این حدیث را نقل می‌کند، بلکه انس ابن مالک نیز آن را نقل کرده است. (۲)

مجامله با خلیفه دوم  
جای تأسف است که این فرد یهودی با مکر و خدعه مخصوص تبار خود، توانست علاقه خلیفه دوم را به خود جلب کند. ابن کثیر شامی می‌نویسد: «او در خلافت عمر اسلام آورد، و پیوسته از کتاب‌های گذشتگان برای وی سخن می‌گفت، و عمر نیز می‌پذیرفت، تا اینکه به مردم اجازه داد که به سخنان او گوش دهند، سرانجام، آنچه نزد او از استوار و نا استوار بود، نقل کرد، در حالی که امت اسلامی به يك سخن از سخنان او نیاز نداشت» (۳).

کعب، به عناوین مختلف، توجه خلیفه دوم و نیز عثمان را به خود جلب می‌کرد.

۱ - روزی کعب به خلیفه گفت: کتاب‌های پیشینیان، تو را شهید و پیشوای دادگر معرفی می‌کند، و اینکه در اجراء حق و عدالت از ملامت کنندگان، هراسی نداری.

خلیفه، روی حسن ظنی که به «کعب» داشت، گفت: سخن اخیر درست است، ولی من کجا و شهادت کجا.

۲ - روزی خلیفه، مجرمی را می‌زد، کعب الاحبار، جریان را دید و به او گفت، خلیفه دست نگهدار، به خدایی که جانم در دست او است، در تورات نوشته است، وای بر حاکم زمین از دست حاکم آسمان. عمر فوراً پاسخ داد: «الا من حاسب نفسه»، (مگر حاکمی که به حساب خود برسد). کعب گفت: به خدایی که جان من در دست او است، عین این گفتار در کتاب نازل از جانب خدا، بدون کم و زیاد وارد شده است. (۱)

۳ - روزی جلاد به امر خلیفه، مجرمی را تازیانه می‌زد، ناگهان مجرم، زیر تازیانه گفت: «سبحان الله». خلیفه دستور داد که جلاد او را رها سازد. در این موقع «کعب» خندید. وقتی خلیفه علت آن را پرسید، او فوراً عمل خلیفه را توجیه کرد و گفت: «سبحان الله»، مایه تخفیف از عذاب است، یعنی عمل تو ای خلیفه يك اصل الهی دارد (۲).

این یهودی روباه صفت، با کردار و گفتار خویش، عواطف خلیفه را بسوی خود جلب کرد، بگونه‌ای که خلیفه‌ای که از نشر و تدوین حدیث رسول گرامی، جلوگیری می‌کرد، به او اجازه نقل قصص و داستان و حدیث و روایت داد و سرانجام آنچه نباید انجام بگیرد، تحقق پذیرفت.

کعب در خلافت عثمان

پس از قتل عمر، او به انواع حيله و مکر توانست در قلب خلیفه بعدی، برای خود جای باز کند، به گونه‌ای که خلیفه، مشکلات فقهی را با او در میان می‌گذاشت.

۴ - مورخ معروف، مسعودی می‌نویسد: «روزی عثمان از کعب سؤال کرد، اگر کسی زکات مال خود را بپردازد آیا در آن مال باز برای دیگران حقی هست؟ کعب گفت: خیر. ابوذر در مجلس بود، از شنیدن گفتار کعب خشمگین شد، و با عصا بر سر و سینه کعب کوبید و گفت دروغ می‌گویی ای فرزند یهودی. آنگاه آیه ۱۷۷ سوره بقره را خواند که در آن علاوه بر پرداخت زکات، کمک به بستگان و یتیمان و بینوایان و دیگران نیز سفارش شده است». (۱)

۵ - مسعودی می‌نویسد: «خلیفه از کعب سؤال کرد، آیا صحیح است ما مقداری از بیت المال را در رفع مشکلات خود برداریم و به تو نیز بدهیم؟ کعب پاسخ مثبت داد. این بار نیز «ابوذر» عصای خود را بر سینه کعب کوبید و گفت ای فرزند یهودی، چقدر در مسائل دینی جری هستی. خلیفه از کار ابوذر ناراحت شد، و گفت ترا دیگر نینم» (۲).

۶ - وی می‌نویسد: «عبد الرحمان بن عوف، دوست دیرینه خلیفه (سوم)، در زمان حیات او در گذشت. ثروت نقدینه او را در برابر عثمان چیدند، دیگر خلیفه نتوانست طرف مقابل خود را ببیند. عثمان گفت: امیدوارم که خدا عبد الرحمن را پاداش نيك دهد، زیرا زکات می‌پرداخت، و مهمان نواز بود، و يك چنین ثروتی را نیز پس از خود به جای گذارد. کعب خلیفه را تصدیق کرد. در این موقع عصای ابوذر به جای سینه کعب، سر او را نشانه گرفت و بر آن فرود آمد و گفت: ای فرزند یهود، مردی می‌میرد و چنین ثروت کلانی از خود می‌گذارد، باز می‌گویی: خدا به او خیر دنیا و آخرت بدهد. من از پیامبر خدا شنیدم که فرمود خوش ندارم بمیرم و به اندازه يك «قیراط» از خود بگذارم. عثمان از گفتار ابوذر ناراحت شد و گفت: روی خود را دور کن» (۱).





پیش گویی از سلطنت معاویه

کعب الاحبار در سال ۳۴ هجری، يك سال پیش از قتل خلیفه سوم، درگذشت، ولی از تبدیل خلافت به سلطنت، و اینکه برای امت مایه رحمت است، گزارش می‌داد. وی می‌گفت: «زادگاه پیامبر مکه و هجرت او به «طیبه»، و سلطنت او در شام خواهد بود» (۲).

و نیز از گفتار او است: «آغاز این امت نبوت و رحمت است، و سپس خلافت و رحمت است، آنگاه سلطنت و رحمت است، بعد از آن پادشاهی و جباریت خواهد بود، در این حالت دل زمین بهتر از روی آن است» (۳).

مقصود از مقطع سوم، حکومت معاویه است که آن را سلطنت و رحمت می‌خواند. گفتار کعب به صورت کمرنگ در صحاح و مسانید وارد شده است. ترمذی می‌گوید: «پیامبر فرمود: سی سال خلافت است، سپس پادشاهی» (۴). و ابو داوود نقل می‌کند که فرمود: «سی سال جانشینی از نبوت است، آنگاه خدا به هر کس بخواهد قدرت و ملک می‌بخشد» (۱).

از میان صحابه، گروهی مانند ابو هریره از کعب اخذ حدیث کرده‌اند. همین گفتار کعب در روایات ابو هریره نیز وارد شده که: «الخلافة بالمدينة و الملك بالشام» (۲).

این احادیث و گزارشها، شالوده خلافت معاویه را ریخت و دلها را متوجه او کرد.

رمز نفوذ فرهنگ بیگانه

نفوذ فرهنگ بیگانه در میان يك ملت در گروه دو مطلب است:

۱ - ناشران فرهنگ بیگانه خود را عالم و دانشمند، معرفی می‌کنند و به قدری سخن می‌گویند که ساده لوحان، آنان را «اوعية العلم» و منابع دانش می‌پندارند.

۲ - آنان پیوسته با مراکز قدرت ارتباط برقرار می‌کنند و از قدرت آنان در تعقیب اهداف خود بهره می‌گیرند.

اتفاقا هر دو شرط درباره کعب، کاملا فراهم شد. او به عنوان عالم و دانشمند و آگاه از عهدین، وارد مدینه شد، و به قدری سخن گفت که اذهان صحابه پیامبر را به خود جلب، و برای اخذ حدیث آماده کرد. سپس با مرکز قدرت، آنچنان مربوط شد که عثمان، مشکلات خود را با او در میان می‌گذاشت. و مثل ابوذر غفاری را به علت مخالفت با او توبیخ می‌کرد.

این بررسی اجمالی از زندگی يك فرد یهودی است که با مکر و حيله، در میان مسلمین برای خود جا باز کرد و به تشویش احادیث پرداخت. کسانی که بخواهند از سخنان و اندیشه‌های او آگاه شوند، به کتابهای یاد شده در پاورقی، مراجعه فرمایند (۱).

وهب منبه یمنی، مروج حکومت تقدیر بر افعال انسان

کعب احبار در سال ۳۴ هجری درگذشت و روایاتی بی‌اساس را که همگی اسرائیلیات است، در میان مسلمانان پخش کرد. پس از مرگ او مسلمانان به يك اسرائیلی دیگر، گرفتار شدند که بسان سلف خویش در پخش روایات اسرائیلی سعی بلیغ داشت و آن «وهب بن منبه» است.

ذهبی می‌نویسد: «او در آخر خلافت عثمان چشم به جهان گشود، مطالب زیادی از کتب یهود نقل کرد، و در سال ۱۱۴ درگذشت» و نیز می‌نویسد: «او دانشمندی بود از اهل یمن، که در سال ۳۴ متولد شد، اطلاع وسیعی از عهدین داشت و در این مورد زحمت زیاد کشیده بود». بخاری و مسلم در صحیح‌های خود، از او به وسیله برادرش «همام» نقل حدیث کرده‌اند (۲). «کتاب زندگی پیامبران به نام «قصص الابرار و قصص الاخیار» از او به جا مانده است» (۳).

ای کاش او در مرز دستان سرایی توقف می‌کرد و با عقائد مسلمین بازی نمی‌کرد. او در کشمکش مساله جبر و اختیار، از طرفداران حکومت تقدیر بر همه چیز است. حماد بن سلمه از ابو سنان نقل می‌کند، از «وهب بن منبه» شنیدم که می‌گفت: من مدت‌ها، معتقد به تأثیر قدرت و مشیت انسان بودم تا اینکه هفتاد و اندک کتاب از کتابهای پیامبران خواندم که همگی با هماهنگی خاصی می‌گویند: هر کس برای خود اختیار قائل باشد، کافر شده است، از این جهت این نظریه را ترك گفتم.

طرفداری از جبر و نفی مشیت و اختیار، و انکار هر نوع «قدرت» (مقصود قدرت و مشیت انسان است)، آتشی بود



که در اواخر قرن اول هجرت، در میان مسلمین بر افروخته شد و آنان را به دو فرقه ممتاز درآورد. آتش بیار این معرکه وهب بن منبه بود، و گرنه چگونه می‌توان به صحت بعثت پیامبران و صحت تکلیف معتقد بود، ولی برای انسان اختیار و آزادی قائل نشد (البته اختیار غیر از تفویض امور به خود انسان است).

تمیم بن اوس داری، افسانه سرای عصر خلافت اگر کعب احبار و وهب منبه، در پوشش دانشمندان یهودی وارد حوزه اسلام شدند، «تمیم اوسی» به عنوان شخصی آگاه از عهد جدید، در میان مسلمانان به فعالیت پرداخت. وی در خانواده‌ای مسیحی چشم به جهان گشود و در سال نهم هجرت، اسلام آورد، او نخستین کسی است که به اجازه عمر، در مسجد پیامبر به صورت ایستاده داستان گفت.

فرصت طلبی این گروه و ساده‌اندیشی مسلمانان، سبب شد که قسمت اعظم مطالب عهدین، به صورت قصص انبیاء و تفسیر آیات مربوط به خلقت انسان و جهان، وارد حوزه‌های حدیثی و تفسیری گردد، در حالی که پیامبر گرامی، مسلمانان را به شدت از سؤال و پرسش از اهل کتاب باز داشته بود.

خود ابو هریره «شاگرد کعب»، می‌گوید: «اهل کتاب، تورات را به زبان عبری می‌خواندند و به عربی ترجمه می‌کردند. پیامبر دستور داد که مسلمانان، آنان را نه تصدیق کنند و نه تکذیب و به آنان بگویند ما به خدا و به آنچه بر شما نازل کرده است ایمان داریم» (۱).

ابن عباس بر ریزه خواران دانش علماء اهل کتاب نهیب می‌زند، و می‌گوید: «چگونه از اهل کتاب سؤال می‌کنید، کتاب شما که بر پیامبر خدا فرستاده شده، تازه‌ترین کتاب، و هنوز جوان است و پیر نشده است و به شما خبر داده است که علماء اهل کتاب، کتاب خدا را دگرگون کرده‌اند و کتابی را شخصا نوشته و گفته‌اند که این کتاب خدا است، تا آن را به بهای کمی بفروشند. آیا پیامبر، شماها را از سؤال و پرسش از آنان نهی نکرده است؟ به خدا سوگند، از آنان کسی را ندیدم، از آنچه که بر شما نازل شده است، بپرسد».

این روایات حاکی است که پیامبر، مسلمانان را از این نوع آمیزش‌های علمی باز داشته است و علت آن نیز روشن است.

بنابراین، حدیثی که ابو هریره از پیامبر نقل می‌کند - که از بنی اسرائیل سخن نقل کنید (۲)، یا دروغ است یا مربوط به مواردی است که از خارج بر صحت آن آگاه باشیم.

انگشت شیطان با پهلوی پیامبران بازی می‌کند خوش بینی مسلمانان، به قهرمانان اساطیر از احبار و رهبان، سبب شد که بافته‌های آنان هر چند به قیمت اهانت به پیامبران تمام شود، در کتب حدیث به عنوان روایات منتخب از شش صد هزار حدیث، وارد شود. اگر باور نمی‌کنید، به حدیث زیر توجه فرمایید که بخاری آن را در صحیح خود، و احمد در مسند، از ابوهریره، تلمیذ کعب، نقل کرده‌اند.

«کل نبی یطعن الشیطان فی جنبه باصبه حین یولد، غیر عیسی بن مریم ذهب یطعن فطعن فی الحجاب» (۱).

«هنگام تولد هر پیامبری، شیطان با انگشت خود به پهلوی او می‌زند، جز عیسی بن مریم - آنگاه که متولد شد - شیطان به سراغ او رفت که همین کار را انجام دهد، - حجابی میان او و مسیح پدید آمد - انگشت شیطان - به جای پهلوی عیسی - به حجاب اصابت کرد».

مس شیطان با بدن پیامبران - به فرض محال - اگر انجام بگیرد، يك مس ساده‌ای نخواهد بود، بلکه تصرف در نفوس و ارواح آنان است تا زمینه گناه را در آنان فراهم سازد.

در حالی که قرآن، این نوع سلطه را نسبت به پیامبران محکوم می‌کند و خطاب به شیطان، می‌فرماید:  
(ان عبادی لیس لك علیهم سلطان الا من اتبعك من الغاوین) (سوره حجر / ۴۲)  
«بر بندگان من سلطه و راهی نداری مگر بر گروه گمراه».

اتفاقا خود شیطان بر نومیدی خود از بندگان مخلص خدا تصریح می‌کند و قرآن سخن او را چنین نقل می‌فرماید:  
(فیعزتك لأغویهم اجمعین الا عبادك منهم المخلصین) (سوره ص / ۸۳)  
«به عزت سوگند، همگان را اغوا می‌کنم، جز بندگان مخلص را».

در این روایت که مسلما زائیده اندیشه اخبار و رهبان است، حضرت مسیح از قلمرو تصرف شیطان استثناء شده و در نتیجه، محدثان اسلامی ناخودآگاه، بر برتری حضرت مسیح نسبت به خاتم پیامبران صحه گذارده‌اند.

تمیم داری، و داستان حساسه

مسلم در صحیح خود، راجع به تمیم داری، داستانی نقل می‌کند که در لسان محدثان، به داستان حساسه معروف است. ناقل داستان فاطمه دختر قیس، و خواهر ضحاک بن قیس است. بر اساس این داستان، پیامبر مردم را در مسجد خود گرد می‌آورد که به سخنان این راهب تازه مسلمان گوش فرا دهند، تا ببینند آنچه که پیامبر، درباره دجال مسیح گفته است، این تازه مسلمان، آن را به رأی العین دیده و لمس کرده است.

فاطمه می‌گوید: «به فرمان پیامبر، دستور «الصلاة جامعة» سر داده شد، و مردم برای اقامه نماز به مسجد ریختند، پس از اقامه نماز، پیامبر، روی منبر قرار گرفت و رو به مردم کرد و گفت: می‌دانید چرا شما را به مسجد دعوت کردم؟ گفتند: خدا و رسول او آگاه است. پیامبر فرمود: نوید و بیمی در کار نیست، دعوت کردم که بدانید «تمیم داری»، نصرانی بود و الان اسلام آورده است. او داستانی را نقل می‌کند که با آنچه من درباره مسیح دجال گفته‌ام، کاملا مطابق است. آنگاه پیامبر به تمیم، اجازه سخن گفتن می‌دهد و او سخنان خود را چنین آغاز می‌کند:

من با گروهی که تعداد آنها به سی نفر می‌رسید و همگی از قبیله‌های «لخم» و «جذام» بودند، سوار کشتی شدیم:

امواج دریا با کشتی ما، يك ماه تمام بازی کرد و سرانجام در کنار جزیره‌ای پهلوی گرفت و ما به آنجا وارد شدیم، ناگهان جنبنده‌ای پر مو با ما روبرو شد، به حدی که جلو و عقب او تمیز داده نمی‌شد. از او پرسیدیم، تو کیستی؟ گفت، من حساسه‌ام، گفتیم، «حساسه» چیست؟ او از شناسایی خویش خودداری کرد، ولی گفت، وارد این دیر شوید، کسی در آنجا است که به ملاقات شما علاقمند است: - او نام مردی را برد، که گمان کردیم که وی از شیاطین است - از این جهت وارد دیر شدیم. در آنجا انسان بزرگی را دیدیم که تا کنون انسان به آن بزرگی ندیده بودیم، دست‌های او به گردن، سپس به زانوها، آنگاه به پاها، با زنجیر، بسته شده بود. پس از نقل يك رشته گفتگو میان واردین و آن شخص، وی خود را چنین معرفی کرد:

من مسیح (دجالم). نزدیک است به من اذن دهند تا بیرون بیایم و در روی زمین به سیر و سیاحت بپردازم. به من اجازه داده خواهد شد که به همه جا بروم جز مکه و مدینه، هر موقع بخواهم به یکی از این دو شهر وارد شوم، فرشتگان دست به شمشیر، مرا از ورود به آن دو شهر باز می‌دارند، و هر گوشه‌ای از آن دو شهر را فرشتگان حراست می‌کنند:

در این موقع، پیامبر، با عصای چوبی که در دست داشت، به مدینه اشاره کرد و گفت: مردم این جا «طیبه» است. آیا من به شما از این مسیح سخن نگفته بودم؟ مردم گفتند: آری:

سپس پیامبر فرمود: گفتار «تمیم داری» مرا به شگفت واداشت، زیرا با آنچه که گفته بودم موافق بود» (۱).

این گفتار، گزیده‌ای از داستان نسبتا مفصلی است، که برای رعایت اختصار به این صورت نقل شد.

ما درباره این حدیث سخن نمی‌گوییم؛ ولی شایسته است نیروی دریایی کشورهای بزرگ جهان با تلاش پی‌گیر از وجود چنین جزیره که «مسیح دجال» در آن جا گرفته و در بند است تحقیق کنند. خواه چنین جزیره‌ای وجود داشته باشد یا نه، ولی می‌دانیم پیامبر عظیم الشان اسلام که خدا درباره او می‌فرماید:

(و علمك ما لم تكن تعلم و كان فضل الله عليك عظيما) (سوره نساء / ۱۱۳).

«آنچه را که تو نمی‌دانستی به تو پیاموخت، همانا فضل خدا درباره تو بزرگ است»، هرگز برای جلب نظر مردم، به گفتار يك مسیحی تازه مسلمان، استشهاده نمی‌کند و او را به داوری نمی‌طلبد. ولی چه می‌توان کرد...

بنابراین، تعجب نخواهید کرد وقتی بدانید داستان خلقت آدم و حوا، در تفسیر طبری، کپیه تورات محرف است. و قهرمان این نوع تفسیرها، وهب بن منبه می‌باشد.

همچنین است وضع و حال داستان‌های دیگری که ریشه‌های اسرائیلی و مسیحی دارند.

پی‌نوشت‌ها:



۱. مانند حدیث غدیر، و حدیث منزلت که در کتابهای کلامی به طور گسترده پیرامون سند و دلالت آنها بحث شده است.
۲. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۱۸.
- ۳ و ۴. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۲۰.
۵. یا معشر الانصار، املکوا علیکم امرکم، فان الناس فی فیئکم و فی ظلمکم، انتم اهل العز و الثروة و اولو العدد و المنعة... تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۲۰.
۶. سوره آل عمران، آیه ۱۴۴.
۷. طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۴۶۸.
۸. اشعری در ابانه، ص ۱۸، می گوید: «و ان له یدین بلا کیف، کما قال بل یداه مبسوطتان». این سخن را در «وجه» و «عین» نیز تکرار می کند.
۹. مانند کعب الاحبار.
۱۰. مانند وهب بن منبه.
۱۱. این جمله، شعار خوارج در طول مبارزه های خود با امام بود، و به گونه ای متخذ از آیات قرآن که می فرماید: (ان الحكم الا لله) انعام، ۵۷ و یوسف، ۴۰ و ۶۷، می باشد.
۱۲. نهج البلاغه، خطبه ۲۵.
۱۳. نوع احادیث پیامبر، مربوط به دوران هجرت او است و اختناق در مکه مانع از تبلیغ بود.
۱۴. درایه شهید ثانی، ص ۱۷، می گوید: «صح من الاحادیث سبعمائة الف و کسر».
۱۵. حیات محمد صلی الله علیه و آله و سلم، ص ۴۹.
۱۶. سنن ترمذی، ج ۵، ص ۲۴، حدیث ۲۶۵۷.
۱۷. نامه ها و اسناد تاریخی و موثق آنحضرت اخیرا در دو کتاب گردآوری شده است:
  - ۱ - الوثائق السياسية، ۲ - مکاتیب الرسول.
۱۸. صحیح بخاری، ج ۱، باب کتابة الحدیث، ص ۳۰.
- ۱۹ و ۲۰. صحیح بخاری، ج ۱، باب کتابة العلم، ص ۳۰.
۲۱. مسند احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۱۲.
۲۲. خطیب، در کتاب «تقیید العلم»، در صفحات ۴۸ - ۲۹، گفتار آنان را نقل کرده است.
۲۳. تقیید العلم، ص ۴۹.
۲۴. تاریخ طبری، طاعلمی، ج ۳، ص ۲۷۳.
۲۵. طبقات ابن سعد، ج ۹، ص ۷، ط بیروت، کنز العمال، ج ۱۰، ص ۳۹۳، شماره ۲۹۴۸۲.
۲۶. کنز العمال، ج ۱، ص ۲۹۲، شماره ۲۹۴۷۹.
۲۷. تقیید العلم، ص ۵۲.
۲۸. تقیید العلم، ص ۵۷.
۲۹. سوره حج، آیه ۴۶ و آیات دیگر.
۳۰. کنز العمال، ج ۱۰، ص ۲۹۵، شماره ۲۹۴۹۰.
۳۱. کنز العمال، ج ۱۰، ص ۲۹۱، شماره ۲۹۴۷۳.
۳۲. فرقه السلفیه، ص ۱۴، به نقل از مسند احمد.
۳۳. تلخیص المستدرک، حاکم، در حاشیه مستدرک، ج ۱، ص ۱۰۴.
۳۴. مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۱۰۲ و ۱۰۴.
۳۵. مسند احمد، ج ۳، ص ۱۲ - ۱۳، سنن درمی، ج ۱، ص ۱۱۹.
۳۶. تاریخ الخلفاء، ص ۱۱۵.
۳۷. احادیث امام که به املاء پیامبر بود، در کتب حدیثی پخش است و در کتاب «مکاتیب الرسول»، ج ۱، گرد آمده است.
۳۸. تاریخ الخلفاء سیوطی ۲۶۱.
۳۹. ابو هریره، (تألیف شرف الدین عاملی). شیخ المضیره، (تألیف ابوریه مصری). اضواء علی السنة المحمدیه، (تألیف ابوریه). الغدیر، جلد ششم، ص ۲۰۸ - ۲۷۸.
۴۰. الغدیر، ج ۶، ص ۲۰۹ - ۲۷۵.
۴۱. الغدیر، ج ۶، ص ۲۸۹ - ۲۹۰.
۴۲. تاریخ خطیب، ج ۱۴، ص ۱۸۴، متن عبارت او چنین است: «کتبنا عن الکذابین و سجرنا به التنور و اخرجنا به خبزا نضیجا».
۴۳. ارشاد الساری، ج ۱، ص ۳۳.
۴۴. تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۹۸.
۴۵. الغدیر، ج ۶، ص ۲۷۵، به نقل از «التذکار قرطبی» ص ۱۵۵.



۴۶. تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۲۸۹ و نیز کتاب‌هایی که به عنوان مناقب برای ائمه چهارگانه اهل سنت، نوشته شده است.
۴۷. کنز العمال، ج ۱۰، ص ۲۸۱، به شماره ۲۹۴۴۸، اصابه، ج ۱، ص ۱۸۰۱.
۴۸. الموضوعات، ص ۳۷، ط مدینه. تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۱۹۰ امالی مرتضی، ج ۱، ص ۱۲۸.
۴۹. مقدمه ابن خلدون، ص ۴۳۹.
۵۰. المنار، ص ۵۴۵.
۵۱. میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۵۹۴، ۵۹۳.
۵۲. اضواء علی السنة المحمدية ۱۳۷.
۵۳. آلاء الرحمان، علامه بلاغی، ص ۴۶.
۵۴. تذکرة الحفاظ، ج ۱، ص ۵۲. «هو من أوعية العلم و من كبار علماء اهل الكتاب و روی عنه جماعة من التابعین و له شیء فی صحیح البخاری و غیره».
۵۵. حلیة الاولیاء، ج ۶، ص ۲۰. «ان الله نظر الى الارض فقال انی واطیء علی بعضك فاستعلت الیه الجبال و تضععت له الصخرة فشكر لها ذلك فوضع علیها قدمه فقال هذا مقامی و محشر خلقی و هذه جنتی و هذه ناری و هذا موضع میزانی و انا دیان الدین».
۵۶. «ان الله قسم كلامه و رؤيته بین موسى و محمد (ص)». شرح نهج البلاغة حدیدی، ج ۳، ص ۲۳۷.
۵۷. تاریخ طبری، ج ۱، ص ۴۴، ط اعلمی. دنباله حدیث را در آنجا مطالعه فرمایید.
۵۸. تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۴۷۵، طبع دار احیاء الکتب العربیة.
۵۹. همان مدرک. و منتخب کنز العمال، ج ۶، ص ۱۰۱.
۶۰. تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۱۷۰ (تفسیر اینکه ذبیح کیست آیا اسماعیل است یا اسحاق؟).
۶۱. حلیة الاولیاء، ج ۵، ص ۲۸۹.
۶۲. همان مدرک.
۶۳. مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۳۹.
۶۴. همان مدرک.
۶۵. مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۴۰.
۶۶. سنن دارمی، ج ۱، ص ۵۰.
۶۷. حلیة الاولیاء، ج ۶، ص ۲۵.
۶۸. سنن ترمذی، ج ۴، کتاب فتن، ص ۵۰۳، به شماره ۲۳۲۶.
۶۹. سنن ابو داود، ج ۴، ص ۲۱۱.
۷۰. کنز العمال، ج ۶، ص ۸۸.
۷۱. حلیة الاولیاء، ج ۵، ص ۳۶۴ و ج ۶، ص ۴۸. تذکرة الحفاظ، ج ۱، ص ۵۲، الاصابه، ج ۱، ص ۱۸۶، الکامل، ج ۳، ص ۱۷۷، النجوم الزاهرة، ج ۱، ص ۹۰ و شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۵۴، و ج ۴، ص ۱۷۷، ۱۴۷، ۷۷، و ج ۸، ص ۱۵۶، و ج ۱۰، ص ۲۲، و ج ۱۲، ص ۱۹۳، ۱۹۱، ۱۸۱، و ج ۱۸، ص ۳۶.
۷۲. تذکرة الحفاظ ج ۱، ص ۱۰۰ - ۱۰۱.
۷۳. کشف الظنون، ج ۲، ص ۲۲۳، ماده قصص.
۷۴. صحیح بخاری، باب اعتصام به کتاب و سنت، ج ۹، ص ۱۱۱.
۷۵. مسند احمد، ج ۳، ص ۴۶.
۷۶. صحیح بخاری، ج ۴، «بدء الخلق، باب قول الله»، «و اذكر فی الكتاب مریم» ص ۱۶۴. مسند احمد، ج ۲، ص ۵۳۳.
۷۷. صحیح مسلم، ج ۸، باب «دجال»، ص ۲۰۵ - ۲۰۳ در کتاب‌های حدیثی این نوع احادیث فراوان است.
۷۸. کامل ابن اثیر، ج ۵، ص ۲۹۴، و رخدادهای سال ۲۴۰.
۷۹. فهرست ابن الندیم، ص ۳۰۳.
۸۰. عصر المأمون، احمد فرید رفاعی، ص ۳۷۰ با تلخیص.
۸۱. اصول المنطق و الکلام جلال الدین سیوطی، ص ۷ و ۸.
۸۲. مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۲۵.
۸۳. نهضت ترجمه، به نقل از البخلاء جاحظ، قاهره، دار المعارف، ص ۱۰۹.
۸۴. به تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۹۸، ط اعلمی، مراجعه شود.
۸۵. در علم اصول فقه، اوایل مباحث عقلیه، بحثی است به نام «التزام قلبی به احکام خدا» و این که آیا چنین التزامی لازم است، یا تنها عمل به احکام کافی است، هر چند در قلب به آن ملتزم نباشیم. آیه یاد شده، می‌تواند دلیل روشنی بر لزوم آن باشد.
۸۶. سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۱۶ - ۳۱۷.
۸۷. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.
۸۸. صحیح بخاری، کتاب علم، باب کتابة العلم، ج ۱، ص ۳۰.
۸۹. مصدر پیش ج.



۹۰. النص و الاجتهاد، ص ۲۰ - ۲۱.  
۹۱. سوره انفال، آیه ۴۱.

## علل پیدایش مذاهب در اسلام

فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی، ج ۱، ص ۵۷  
نویسنده: جعفر سبحانی

اگر مسلمانان در زمان پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم از وحدت خاصی برخوردار بودند، و عظمت مقام رسالت و مرجعیت مسلم او برای پیروانش، مانع از بروز دوگانگی بود، ولی پس از درگذشت او، شکاف عجیبی در میان آنان پدید آمد، و آن وحدت و ایثار، جای خود را به جدال و نزاع کلامی، و احیانا به نبردهای خونین، آنهم بر سر عقائد، داد.

مهمترین مساله در این مورد، بررسی علل پیدایش اختلافها و پی ریزی مذاهب است که در کتابهای مربوط به تاریخ عقائد، پیرامون آن کمتر گفتگو شده و حق آن ادا نشده است. از آنجا که تاریخ نگاری در میان مسلمانان به صورت نقلی بود، کمتر به تحلیل تاریخ می پرداختند. بالطبع، چنین روشی در بحثهای مربوط به ملل و نحل که يك نوع تاریخ نگاری - تاریخ عقائد - است، نیز سایه افکند و جدای از نقل حوادث، کمتر به تحلیل آن پرداختند. در نتیجه، فلسفه این همه اختلاف، بعد از رسول خدا در بین امت اسلامی روشن نشد.

پس از درگذشت پیامبر (ص)، برای گروهی از مسلمانان، مسائل کلامی، مطرح نبود و آنان، جز به جهاد و نشر اسلام در جهان، به چیزی نمی اندیشیدند، و در مسائل مربوط به توحید و شناخت صفات خدا و مانند آن، از آنچه از کتاب و سنت فرا گرفته بودند، پا فراتر نمی نهادند. زیرا آنان اسلام را با دو امتیاز شناخته بودند:

۱ - عقائدی واضح و روشن،

۲ - تکالیفی سهل و وظایفی آسان.

اسلام، با این دو امتیاز، در شبه جزیره و سپس در سائر نقاط، اسلامی گسترش یافت. اگر مشکلی پیش می آمد به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) مراجعه می کردند. شیعیان نیز که سخن عترت را قرین قرآن می دانستند، مشکلات فکری را با آنان در میان می گذاشتند. برای این گروه وارسته و عاشق جهاد و ایثار، و پیرو عترت، آیات زیر، در زمینه های گوناگون، الهام بخش و عقیده ساز بود.

الف: اثبات صانع

۱ - (افى الله شك فاطر السماوات و الارض) (سوره ابراهيم / ۱۰)

«آیا در وجود خدا شك و تردیدی هست، در حالی که آفریننده آسمانها و زمین است؟» .

۲ - (ام خلقوا من غير شىء ام هم الخالقون) (سوره طور / ۳۵) .

«آیا آنان از هیچ آفریده شده اند یا خود آفریننده خود هستند؟» . (مسأله توحید و نفی و دوگانگی در خلقت) .

۳ - (لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا) (سوره انبياء / ۲۲) .

«اگر در میان آسمانها و زمین خدای دیگری بود، نظام گیتی بهم می ریخت» .

ب: شناخت صفات خدا

۴ - (هو الله الذى لا اله الا هو عالم الغيب و الشهادة هو الرحمن الرحيم\* هو الله الذى لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر سبحان الله عما يشركون\* هو الله الخالق البارى المصور له الاسماء الحسنی يسبح له ما فى السموات و الارض و هو العزيز الحكيم). (سوره حشر / ۲۲ - ۲۴) .





«او خدایی است که جز او خدایی نیست. آگاه از درون و برون و رحمان و رحیم، اوست. حاکم، مالک، منزّه از عیب، سلامت بخش، ایمن ساز، مراقب، قدرتمند، پیروز، شایسته بزرگی. و او منزّه است از آنچه برای او شریک قرار می‌دهند. او خدای آفریننده و صورتگر است، برای او است نامهای نیک. آنچه در آسمانها و زمین است، بر او تسبیح می‌گویند. او است عزیز و حکیم» .

ج: تنزیه خدا از تشبیه به خلق

۵ - (لیس کمثله شیء و هو السميع البصير) (سوره شوری / ۱۱) .

«برای او مثل و ماندی نیست و او است شنوا و بینا» .

د: گسترش عظمت الهی

۶ - (و ما قدروا الله حق قدره) (سوره انعام / ۹۱) .

«خدا را آنچنانکه شایسته او است، نشناخته‌اند» .

همچنین، در دیگر مسائل مربوط به مبدأ و معاد، آیات قرآن، مرجع و مصدر آنان بود. البته این مطلب نه به آن معنی است که همه افراد این گروه از مسلمانان بر مفاهیم عالی این آیات آگاه بودند، بلکه مقصود این است که متفکران این گروه از طریق تدبیر در این آیات، حس کنجکاو خود را قانع کرده، و بعدی از ابعاد این آیات را درک می‌نمودند.

در برابر، گروهی فرصت طلب به گردآوری مال و ثروت و کسب قدرت و سلطه، اشتغال جسته و از این نوع مسائل غافل بودند و در برابر این دو گروه (۱ - ایثارگر و جهادگر ۲ - دنیا طلبان و ثروت اندوزان)، دسته سومی بودند که به مسائل عقیدتی می‌اندیشیدند و تفکر در آن، کار رسمی و شغل مهم آنان بود.

این حالت عمومی مسلمانان بود، یا به فکر جهاد و نبرد بودند و در مسائل عقیدتی به آنچه از قرآن و احیانا سنت آموخته بودند، اکتفا می‌ورزیدند، و یا در فکر مال و مقام و زر و زور بودند که این نوع از مسائل برای آنان مطرح نبود، تنها گروه سومی، فارغ از دیگر مسائل، به امور عقیدتی عنایت بیشتری مبذول داشتند.

سرانجام، این گروه عقیدتی نیز در سایه يك رشته عوامل، پدید آورنده اختلاف و دو دستگی شدند. این عوامل به طور مطلق عبارتست از:

- ۱ - تعصبات کور قبیله‌ای و گرایش‌های حزبی،
- ۲ - بدفهمی و کج اندیشی در تفسیر حقایق دینی،
- ۳ - منع از تدوین حدیث پیامبر (ص) و نشر آن،
- ۴ - آزادی اخبار و رهبان در نشر اساطیر عهدین،
- ۵ - برخورد مسلمانان با ملتهای متمدن که برای خود کلام مستقل و عقائد دیگری داشتند.
- ۶ - اجتهاد در برابر نص

اینک ما هر يك از این عوامل را به صورت فشرده مطرح می‌کنیم:

عامل نخست:

تعصبات کور قبیله‌ای و گرایش‌های حزبی

نخستین اختلاف در میان مسلمانان، پس از درگذشت پیامبر گرامی (ص) در مساله خلافت و تعیین جانشین بود. کسانی که مساله خلافت را يك مقام تنصیصی می‌اندیشیدند، با تکیه بر احادیث پیامبر (ص) (۱) خلافت را از آن امام علی (ع) می‌دانستند. در منطق این گروه، هرگز تعصبات قبیله‌ای مطرح نبود و این عقیده، از سخنان رسول گرامی، برخاسته بود. ولی منطق مخالفان علی علیه السلام در سقیفه، چه انصار و چه مهاجر، بر محورهای دیگری دور می‌زد که قدر مشترك آن را گرایش‌های قبیله‌ای و تعصبات حزبی و در باطن، خودخواهی تشکیل می‌داد. ما، در این جا، نخست منطق انصار، سپس مهاجر را، که مدعی اولویت در مساله امامت و خلافت بودند، منعکس می‌سازیم، تا روشن گردد که هر دو گروه، معیار عصر جاهلیت را مطرح می‌کردند و می‌خواستند از این طریق، صاحب مقام و منصب گردند، در حالی که شایسته هر دو گروه این بود که - بر فرض انتخابی بودن مقام امامت - فرد یا گروهی را انتخاب کنند که با دیگر موازین اسلام منطبق باشد. زیرا مساله تقوی و پرهیزکاری، قدرت بر اراده، داشتن بینش صحیح، و اطلاع از اصول و فروع، چیزی نبود که در گزینش خلیفه، به دست فراموشی سپرده شود، ولی متأسفانه، هیچ يك از دو گروه بر این معیارها تکیه نکردند، بلکه هر کدام، خدمات قبیله خود را



نسبت به صاحب رسالت مطرح ساختند.

منطق جبهه انصار

رئیس حزب انصار، سعد بن عباد که خود تشکیل دهنده انجمن، در سقیفه بنی ساعده بود و گروه انصار را سزاوار بر خلافت، می دانست، در این مورد چنین استدلال می کند:

«ای گروه انصار شما بیش از دیگران به آیین اسلام گرویدید، از این جهت برای شما فضیلتی است که برای دیگران نیست. پیامبر اسلام متجاوز از ده سال قوم خود را به خداپرستی و مبارزه با شرک و بت پرستی دعوت کرد، جز جمعیت بسیار کمی از آنان کسی به او ایمان نیاورد، و همان افراد کم، قادر به دفاع از پیامبر و گسترش آیین او نبودند، حتی اگر حادثه ای ناگوار متوجه خود آنان می شد، توان دفاع از خود را نداشتند. هنگامی که سعادت متوجه شما شد و به خدا و پیامبر او ایمان آوردید، دفاع از پیامبر و یاران او را به عهده گرفتید، و برای گسترش اسلام و مبارزه با دشمنان، جهاد کردید و در تمام دوره ها، سنگینی کار بر دوش شما بود، روی زمین را شمشیرهای شما رنگین کرد و عرب در پرتو قدرت شما گردن نهاد. تا آنجا که رسول خدا از دنیا رفت در حالی که از همه شما راضی بود... بنابراین، هرچه زودتر زمام کار را به دست بگیرید که جز شما کسی لیاقت این کار را ندارد».

در پایان سخن، بدون اینکه نامی از خود ببرد، رو به آنان کرد و گفت:

«برخیزید، زمان امور را خودتان به دست بگیرید، یعنی زمامداری و رهبری من مطرح نیست و زمامدار واقعی، خود شما هستید و من مجری نظرات شما هستم و اگر غیر از من، دیگری را برای اینکار لائق و شایسته دیدید، او را انتخاب نمایید» (۱).

اکنون باید دید که با چنین سخنرانی جامع و پر تحرک، چگونه سعد، از صحنه سیاست و انتخاب، طرد شد و دیگری به جای او انتخاب گردید، شناسایی عوامل این طرد و پیروزی فردی که جز پنج نفر، در آن اجتماع طرفدار نداشت، در مقام ارزیابی، بسیار حائز اهمیت است.

سخنرانی ابوبکر به طرفداری از مهاجرین

وقتی سخنان «سعد» به پایان رسید، پس از گفتگویی، ابوبکر، اینگونه به سخن گفتن پرداخت :

«خداوند، محمد را برای پیامبری به سوی مردم اعزام کرد، تا او را بپرستند و شریک و انبازی برای او قرار ندهند، در حالیکه برای عرب ترك آیین شرک سنگین و گران بود.

گروهی از مهاجران، به تصدیق و ایمان و یاری او در لحظات سخت، بر دیگران سیقت گرفتند، و از کمی جمعیت نهرا سیدند؛ آنان نخستین کسانی بودند که به او ایمان آوردند و خدا را عبادت کردند، آنان خویشاوندان پیامبر هستند و به زمامداری و خلافت، از دیگران شایسته تر می باشند».

سپس وی برای ایجاد اختلاف بین «خزرج» و «اوس» به تجدید خاطرات تلخ و دیرینه آنان پرداخت و چنین ادامه داد:

«فضیلت و موقعیت و سوابق شما (انصار) در اسلام، برای همه روشن است. کافی است که پیامبر شما را برای دین خود کمک و یار اتخاذ کرد، و بیشتر یاران و همسران پیامبر از خاندان شما است. اگر از گروه سابقین در هجرت بگذریم، هیچ کس به مقام و موقعیت شما نمی رسد، بنابراین، چه بهتر، ریاست و خلافت را گروه سابق در هجرت به دست بگیرند، و وزارت و مشاوره را به شما واگذار کنند و آنان هیچ کاری را بدون تصویب شما انجام ندهند».

(۱)

هر گاه خلافت و زمامداری را قبیله، خزرج به دست بگیرند، اوسیان از آنها کمتر نیستند، و اگر اوسیان گردن به سوی او دراز کنند، خزرجیان از آنها دست برندارند.

گذشته از این، میان این دو قبیله خونهای ریخته و افرادی کشته شده و زخمهایی غیر قابل جبران پدید آمده است که هرگز فراموش شدنی نیست، هر گاه يك نفر از شما، خود را برای خلافت آماده کند و انتخاب گردد، بسان این است که خود را در میان «فک شیر» افکنده و سرانجام میان دو فک مهاجر و انصار خرد می شود».

(۲)

وی در سخنان خود، گذشته از اینکه خواست هر دو گروه را از خود راضی سازد و قلوب همه را به دست آورد، کوشش کرد که به طور غیر مستقیم به آتش اختلاف دامن زند و وحدت کلمه و نظر انصار را از بین ببرد و در برابر تز نامعقول آنان، که می گفتند اجتماع مسلمانان باید به صورت دو رئیسی اداره شود، يك تز نسبتاً معقول که همان



تقسیم «خلافت» و «وزارت» و «معاونت»، میان مهاجر و انصار باشد، در اختیار آنان گذارد.

سخنران حباب بن منذر

در این میان «حباب بن منذر» که نسبت به دیگران مرد مصممتری بود، برخاست و انصار را برای قبضه کردن امر خلافت تحریک کرد. وی گفت: «مردم، برخیزید زمام خلافت را به دست بگیرید، مخالفان شما در سرزمین شما و در زیر سایه شما زندگی می‌کنند، و عزت و ثروت و کثرت افراد از آن شما است و هرگز جرأت آن را ندارند که با شما مخالفت کنند، رای رای شما است... و اگر مهاجر اصرار دارند که امیر از آنان باشد، چه بهتر، امیری از مهاجر و امیری از انصار برگزیده گردد».

سخنرانی عمر

گوینده پیشین تا آنجا که توانست حس برتری جویی را در خلافت انصار زنده کرد، جز اینکه در پایان، روی سادگی، تر نامعقول «دو رئیس» را پیشنهاد داد. از این جهت، عمر فرصت را مغتنم شمرده، برخاست و با شدیدترین لحن بر او اعتراض کرد و گفت: «هرگز دو شتر را نمی‌توان با یک ریسمان بست، هرگز عرب زیر بار شما نمی‌روند، و شما را برای خلافت نمی‌پذیرند، در صورتی که پیامبر آنان از غیر شماست؛ کسانی باید زمام خلافت را به دست بگیرند که نبوت در خاندان آنان بوده است».

نقدی بر این معیارها

علم به اصول و احکام و آشنایی به نیازهای جامعه از نظر سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و نیز مدیریت، شرط اساسی جانشینی از صاحب رسالت است. چیزی که در سقیفه از آن سخن به میان نیامد، همین شرائط بود.

آیا شایسته و لازم نبود که این افراد به جای اینکه بر قومیت و دیگری ملاکهای واهی تکیه کنند، موضوع علم و دانش را ملاک قرار داده و در میان یاران رسول خدا (ص) فردی را که به اصول و فروع اسلام آشنایی کامل داشت و از آغاز زندگی تا آن روز لغزشی از او دیده نشده بود، برای زعامت انتخاب کنند و به جای خودبینی، مصالح اسلام و مسلمانان را در نظر بگیرند؟

اصولا باید میان علت و معلول و به عبارت بهتر، میان دلیل و مدلول، ارتباطی وجود داشته باشد، و تصدیق یکی، موجب تصدیق دیگری گردد، در صورتی که در دلائل مهاجر و انصار، چنین ارتباطی موجود نیست.

درست است که مهاجرین، نخستین کسانی بودند که به پیامبر ایمان آوردند، و یا با پیامبر پیوند خویشاوندی داشتند، ولی این دو جهت سبب نمی‌شود که مقام رهبری از آن آنان باشد؛ زیرا رهبری، شرطی جز این دو لازم دارد، و آن آگاهی از کتاب و سنت و قدرت روحی بر اداره امور مملکت است و چه بسا این دو شرط در افرادی پیدا شود که بعدها به پیامبر ایمان آورده و یا با پیامبر خویشاوندی نداشته باشند.

آنان به جای اینکه ببینند در چه شخصیتی شرائط رهبری فراهم است، سراغ فضائلی رفتند که ارتباطی به مقام رهبری نداشت. همین انتقاد، به استدلال انصار نیز متوجه است؛ بر فرض اینکه اسلام با خون و ایثارگری آنان انتشار یافت، ولی این دلیل نمی‌شود که مقام رهبری نیز از آن آنان باشد، زیرا چه بسا واجد شرائط مقام رهبری نباشند.

دقت در استدلال دو طرف می‌رساند که آنان می‌خواستند مقام زعامت را به طور وراثت از پیامبر به ارث ببرند، و هر يك از طرفین برای وراثت خود، دلیلی می‌تراشیدند.

جز حکومت ظاهری، چیز دیگری مطرح نبود

شیوه استدلال هر دو گروه نشان می‌دهد که آنان از خلافت و جانشینی پیامبر، جز همان حکومت ظاهری و فرمانروایی بر مردم؛ هدف دیگری نداشتند و از دیگر مناصب پیامبر گرامی (ص) چشم پوشیده و به آن توجهی نمی‌کردند.

از همین روی، انصار در سخنرانی، بر افزونی افراد و قدرت قبیله‌ای خود بالیده و خود را سزاوارتر از دیگران می‌دانستند. (۱)

درست است که پیامبر گرامی فرمانروای مسلمانان بود ولی علاوه بر این مقام، دارای مقامات و فضائلی دیگر نیز بود که در کاندیداهای مهاجر و انصار اصلا وجود نداشت، زیرا پیامبر بازگو کننده شریعت و مبین اصول و فروع، و در برابر گناه و لغزش مصون و بیمه بود. چگونه این افراد در مقام انتخاب جانشین، به این رشته از امور که جهات روحانی و معنوی پیامبر و علت برتری و فرمانروایی او بر جامعه انسانی بود، توجه نکردند و موضوع را تنها از دریچه

حکومت ظاهری و فرمانروایی آن هم بر اساس فزونی افراد و پیوندهای قبیله‌ای، می‌نگریستند .

علت این تغافل، روشن است، زیرا اگر خلافت اسلامی را از این دیدگاه بررسی می‌کردند، جز سلب صلاحیت از خود، نتیجه دیگری نمی‌گرفتند، چه، آشنایی آنان به اصول و فروع، بسیار ناچیز بود، تا آنجا که کاندیدای ابوبکر، «عمر» ، چند لحظه پیش از اجتماع سقیفه، منکر مرگ پیامبر بود و با شنیدن آیه‌ای از دوست خویش (۲) ، سخن خود را پس گرفت و گفت مثل اینکه من این آیه را نشنیده بودم (۳) .

گذشته از این، اشتباهات و لغزشهای فراوان آنان پیش از فرمانروایی، بر همه روشن بود. با این وضع چگونه می‌توانستند حکومتی را پی‌ریزی کنند که باید پایه آن را علم و دانش و تقوی و پرهیزکاری و کمالات روحی و معنوی و مصونیت الهی تشکیل دهد؟

#### عامل دوم:

جمود فکری و کج اندیشی در فهم معارف کتاب و سنت اگر گرایشهای حزبی و تعصبهای قبیله‌ای، نخستین عامل پیدایش مذاهب و فرق بود، جمود فکری و کج اندیشی در فهم حقایق دینی، عامل دومی برای پیدایش طوائفی مانند «خوارج» و «مرجئه» و... به شمار می‌رود. در واقع قسمت مهمی از مذاهب، زائیده جمود و کج فکری، و تنگ نظری سران آنها است تا آنجا که در تقدیس ظواهر «کتاب خدا» و «سنت» پیامبر، آن قدر از خود جمود و خشکی نشان داده‌اند که عقل و خرد و دآوری فطرت و وجدان را، فدای ظاهر ابتدائی آیه و روایت ساخته، و در نتیجه مذهبی را پی‌ریزی کرده‌اند.

شکی نیست که کتاب خدا و گفتار پیامبر گرامی، بر همه مسلمانان، حجت است و بر همه لازم است که از آن پیروی کنند و هرگز روا نیست کسی در برابر حکم خدا و دستور پیامبر، اظهار نظر کند، یا - نعوذ بالله - با آنها مخالفت بورزد. ولی در بهره‌گیری از قرآن باید دقت بیشتری کرد و معانی تصوری را، از مقاصد تصدیقی و ظهور نا پایدار را از ظهور پایدار، جدا ساخت. زیرا قرآن کلام فصیح و بلیغ است و چنین سخنی از انواع مجاز و استعاره و تشبیه و کنایه مالا مال می‌باشد، جمود بر ظواهر تصوری، جز پایین آوردن مقام بلند قرآن، و به ابتذال کشیدن معانی عالی آن، نتیجه دیگری ندارد.

طوائفی در اسلام به نام «مجسمه» و «مشبهه» و «خارجی» و «مرجئی» پدید آمدند، و همه این گروهها کتاب و سنت را مدرك اندیشه‌های خود شمرده و بر آن تکیه جسته‌اند و مخالفان خود را به مخالفت با کتاب و سخنان پیامبر متهم کرده‌اند. دو گروه نخست به آیات و روایاتی استناد جسته‌اند که در آنها الفاظ «ید» ، «عین» و «وجه» وارد شده، و در مقام تفسیر، به ظاهر ابتدائی و به تعبیر دیگر «تصوری» ، اکتفا نموده‌اند و از ظاهر استمرار و تصدیقی آن، کاملاً غفلت نموده و به سادگی از کنار آن گذشته‌اند.

از باب نمونه به تفسیر این آیه از جانب اهل حدیث توجه بفرمایید:

قرآن در مقام انتقاد از اندیشه یهود که خدا را به بخل و عجز متهم کرده‌اند، می‌فرماید :

(بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء) (سوره مائده / ۶۴) .

«بلکه هر دو دست او باز است، هر گونه بخواهد انفاق می‌نماید» .

سطحی نگرها، فوراً برای خدا دو دست ثابت کرده‌اند که با آن انفاق می‌کند. خیلی اگر بخواهند، اظهار قداست کنند، بسان «اشعری» می‌گویند: «خدا دو دست دارد، ولی کیفیت آن برای ما روشن نیست» (۱) .

این بهره‌گیری از قرآن مانند بهره‌گیری کودکانه کودکی است که از سخن مادرش، بهانه بادم گرفت.

مسلمانان پس از درگذشت پیامبر، گرفتار گروهی شدند که در لباس تقید به دین و التزام به ظواهر، چنین افکاری را وارد حوزه اسلام کردند، و هر نوع تعقل و جهش فکری را کفر و زندقه خواندند.

گذشته از سطحی نگری بر آیات معارف، ساده لوحانی بودند که گرفتار هر ناقل حدیثی را پذیرفتند، هر چند در گذشته «حبر» یهودیان (۱) و «راهب» مسیحیان (۲) به شمار می‌رفت.

جمود فکری و تمسک به ظواهر «تصوری» و گزینش معانی مفردات آیه و روایت، آفتی بود که دامن گیر جهان اسلام گردید، و به جای اینکه معانی مفردات و ظاهر تصوری را فدای مفاد جمعی آیه و ظهور تصدیقی آن سازند، بر

خلاف آن رفتار کردند. بخواست خداوند، در فصل نقل عقائد اهل حدیث که نخستین فرقه اسلامی به شمار می‌روند، به تشریح این مطلب خواهیم پرداخت.

خوارج و مرجئه هر دو از این نقطه منشعب می‌شوند. زیرا پیدایش این دو گروه، جز انحراف فکری و کج اندیشی در معارف کتاب و سنت علت دیگری نداشته است.

در اینجا نخست به فلسفه پیدایش گروه خوارج، و سپس به بیان علت پیدایش مرجئه می‌پردازیم.

عثمان بن عفان، پس از درگذشت عمر، زمام امور را به تصویب شورائی که خلیفه پیشین، اعضاء آن را تعیین کرده بود به دست گرفت. وی استانداران و فرمانداران را از اعضاء بیت اموی که خود نیز شاخه‌ای از آن بود، برگزید. بد رفتاری آنان با امت اسلامی از يك طرف، و اعتراض و انتقاد یاران پیامبر و دیگر شخصیت‌های اسلامی، از طرف دیگر، و سماجت و مقاومت خلیفه، بر روش خود، از ناحیه سوم، سرانجام به قتل او منجر گردید. سپس با اکثریت قریب به اتفاق مسلمین، امام علی - علیه السلام - برای سرپرستی مسلمین برگزیده شد.

تقوی و پارسایی امام و اصرار انقلابیون که امام را روی کار آورده بودند، به وی اجازه نداد که عمال خلیفه پیشین را بر جای خود باقی بگذارد. حتی بیم آن می‌رفت که در صورت ابقاء، همان گروهی که بر خلیفه سوم شوریدند، و مقدمات قتل او را فراهم کردند، بر امام نیز بشورند.

امام، چه از نظر کسب رضای خدا و احیاء سنت پیامبر، و پیروی از مقتضای تقوا و پارسایی، و چه از نظر حفظ افکار عمومی که خواهان ایجاد دگرگونی در نظام بودند، ناچار بود که به شخصیت‌هایی مانند «زبیر بن عوام»، «طلحه بن عبید الله» که آن روز ثروت عظیم و سرسام آوری را به هم زده بودند، مقام و مسؤولیتی ندهد و یا امثال معاویه را که بسان قیصر در قصور رؤیایی شام حکومت می‌کردند از کار بر کنار کند، در غیر این صورت نه تنها تحت فشار وجدان خود قرار می‌گرفت، بلکه با مخالفت انقلابیون عراق و مصر که خلیفه سوم را از عرش قدرت به زمین کشیدند، روبرو می‌شد.

نتیجه پیروی از چنین روش، این شد که طلحه و زبیر با پول سرشار امویها، جنگ جمل را به راه انداختند، و جان خود را در راه دنیا طلبی و مقام خواهی (استانداری بصره و کوفه)، از دست دادند. در این شرایط معاویه، از امام خواست که استانداری شام را به او واگذار کند، چنین درخواستی، با توجه به اصولی که امام بر آن ایمان داشت و شرایطی که بر او حکومت می‌کرد، مورد موافقت قرار نگرفت او برای ابقاء خود پرچم مخالفت برافراشت و یاغی گری را آغاز کرد. امام پس از اتمام حجت، با سپاهی گران به سوی شام حرکت کرد تا با قدرت نظامی، ریشه مخالفت را براندازد سرانجام، سپاه امام با لشکر معاویه (که با خدعه و حيله او را متهم به قتل عثمان کرده و خود را «ولی دم» معرفی کرده بود)، در سرزمین صفین روبرو شد، پس از نبرد سنگینی که ماه‌ها به طول انجامید شکست دشمن قطعی گردید؛ حاکم شام پس از مشورت با پیر سیاست (عمرو عاص)، دستور داد که «قاریان» شام، قرآن‌ها را بر سر نیزه کنند، و خواستار حکومت قرآن میان دو گروه شوند؛ چنین حيله عوام فریبانه، طوفانی از اختلاف در میان سپاه امام - علیه السلام - برانگیخت. مقدس نماها نبرد با گروه مسلح به قرآن، و داعیان به حکومت کتاب خدا را تحریم کردند و خواستار توقف نبرد و بازگشت به حکومت قرآن شدند، در حالی که امام و یاران عاقل و خردمند و دور نگر او، این کردار را فریبی بیش ندانستند و بر ادامه نبرد اصرار ورزیدند، سرانجام فریب خوردگان سپاه امام، بر افکار عمومی ارتش غلبه کرده و صلح موقت را بر امام تحمیل کردند. قرار شد، طرفین به جایگاه اصلی خود بازگردند، و نمایندگان از دو گروه به عنوان «حکم» در نقطه‌ای بی‌طرف، اختلاف را بر کتاب خدا و سنت پیامبر، عرضه بدارند و نتیجه را اعلام کنند، که بر هر دو گروه لازم است از آن پیروی کنند. در این زمینه قراردادی میان امام و معاویه تنظیم گردید و شخصیت‌هایی از هر دو طرف آن را امضاء کردند. هنوز مرکب قرارداد خشک نشده بود که گروهی از مصران بر ترك نبرد و ارجاع اختلاف به دو حکم، از نظر خود بازگشتند و آن را مخالف اصل «لا حکم الا لله» (۱) پنداشتند و خواستار نقض عهد و پیمان شدند. ولی محال بود که امام - علیه السلام - تحت فشار آنان قرار گیرد، و دست به پیمان شکنی بزند. از این جهت، این گروه، پس از بازگشت امام به کوفه، وارد مرکز خلافت اسلامی نشدند و برای خود در منطقه‌ای بنام «حرور» پایگاهی برگزیده و ابداء و آزار امام و یاران او و سردادن شعار بر ضد او را آغاز کردند و به کشتن افراد معصوم و بی‌گناه، به جرم علاقه به حضرت پرداختند. امام پس از بردباری‌های زیاد، نصیحت‌های فراوان و ارسال پیام‌های متعدد، حجت را بر آنان تمام کرد. وقتی احساس کرد که آنان بر باطل خویش سماجت دارند، ناچار شد، دست به قبضه شمشیر ببرد و با قدرت، ریشه فساد را برکند، از این روی در منطقه‌ای (اطراف کوفه) به نام نهروان، درگیری سختی میان سربازان امام و یاغی‌گران رخ داد؛ امام در آن شرایط، قبل از آغاز نبرد، مخالفان را چنین مورد خطاب قرار داد و گفت: «فانا نذیر لکم...».

«من شما را بیم می‌دهم از اینکه در کنار این نهر و در این سرزمین گود و پست کشته شوید؛ در حالی که نزد





پروردگار خود دلیلی بر مخالفت با من نداشته باشید. دنیا شما را در گمراهی پرتاب کرده و تقدیر (که نتیجه شوم تدبیر شما است) شما را برای مرگ آماده ساخته است، من شما را از این حکمیت نهی کردم ولی با سر سختی مخالفت نمودید و فرمان مرا پشت سر انداختید، تا به دلخواه شما تن دادم، ای گروه کم عقل، و ای کم فکرها، من کار خلافی انجام نداده‌ام و نمی‌خواستم به شما زبانی برسانم» (۱) .

تنها مستمسک آنان، این بود که می‌گفتند، تو چرا بر خلاف تصریح قرآن که می‌فرماید: (لا حکم الا لله)، به «حکمیت» دو انسانی مانند عمرو عاص و ابو موسای اشعری، تن دادی.

جمود و کم فکری آنان به حدی بود که نمی‌توانستند، این حقیقت را درک کنند که:

اولا، امام پس از اصرار آنان تن به «حکمیت قرآن» داد و در متن صلح نامه نوشته شد که هر دو نفر به کتاب خدا و سنت پیامبر مراجعه و بر طبق آن حکم کنند. ناگفته پیداست، کتاب خدا صامت و ساکت است، انسان عالمی باید آن را به سخن گفتن وادارد، و نتیجه را اعلام کند. پس تن به چنین حکمیتی عقلا و شرعا ممنوع نیست.

ثانیا، اگر پذیرش حکمیت افراد به هنگام بروز نزاع در میان يك اجتماع بزرگ مخالف قرآن است، چرا قرآن به هنگام بروز اختلاف در يك اجتماع كوچك مثل خانواده، دستور می‌دهد که دو حکم یکی از جانب خانواده مرد، دیگری از جانب خانواده زن، برگزیده شوند و در این میان داوری کنند:

(و ان خفتم شقاق بينهما فابعثوا حكما من اهله و حكما من اهلها ان يريدا اصلاحا يوفق الله بينهما) (سوره نساء / ۳۵) .

«اگر از اختلاف میان آن دو بیم داشتید، داوری از جانب مرد، و داور دیگری از طرف زن اعزام کنید، اگر خواهان اصلاح باشند، خدا آنان را به برقراری صلح موفق می‌فرماید» .

چنین برداشتی از آیه (ان الحكم الا لله) که هیچ کس نباید در موارد اختلاف، رجوع به «حکمیت» کند؛ جز به هم ریختن نظام زندگی و نفی حکومت اثر دیگری ندارد و برای هر انسانی، اعم از پاك و ناپاك، نتیجه دیگری ندارد، و منشأ آن، کوردلی، و کم فکری است. بهترین معرف آنان همان سخن امام است که فرمود: «اخفاء الهام و سفهاء الاحلام» .

مخالفت این گروه با امام مانند مخالفت دیگران با آن حضرت نبود، بلکه میان این دو مخالفت تفاوت بارزی وجود داشت، آنان جاهل و نادان بودند، نه معاند و دشمن حقیقت. درست نقطه مقابل شامیان و معاویه خواهان، که با آگاهی کامل، با حقیقت مبارزه می‌کردند. از این جهت، امام درباره خوارج دستور می‌دهد که پس از وی با آنان مدارا شود:

«لا تقتلوا الخوارج بعدی فلیس من طلب الحق فأخطأ کمن طلب الباطل فاصاب» .

«پس از من، خوارج را نکشید، زیرا کسی که خواهان حق باشد، آنگاه خطا رود، بسان کسی نیست که از لحظه نخست، خواهان باطل باشد، و به آن برسد» .

ما به خواست خدا، در بخش عقاید خوارج، به تحلیل مفاد آیه، خواهیم پرداخت. و تاریخ زندگی خوارج را اجمالا خواهیم نگاشت.

#### فرقه مرجئه

گروه مرجئه، پس از خوارج در جامعه اسلامی پدید آمد. واژه «مرجئه» از «ارجاء» به معنی تاخیر گرفته شده است. آنان چون مشاهده کردند که مردم درباره عثمان و علی بحث و گفتگوی زیادی می‌کنند و گروهی به تنزیه هر دو پرداخته و گروهی تحت تأثیر تبلیغات خوارج قرار گرفته هر دو را تفسیق و تکفیر می‌کردند، بر آن شدند که در مورد علی - علیه السلام - و عثمان داوری نکنند، زیرا قدرت داوری نداشتند. بنابراین، تمجید شیخین (ابوبکر و عمر) را پیش گرفتند و قضاوت در مورد علی - علیه السلام - و عثمان را به تاخیر انداختند.

تا مدتی محور گفتار مرجئه، این دو مطلب بود؛ ولی چیزی نگذشت که مساله عثمان و علی به دست فراموشی سپرده شد و روی مناسبت خاصی، مساله مرتکب گناه کبیره مطرح گردید، و این مساله پس از مساله قدم و یا حدوث قرآن، بحث انگیزترین مساله در میان مسلمین به شمار رفت و آنان را به گروه‌های مختلف، تقسیم کرد. برخی مرتکب گناه کبیره را مؤمن و برخی، مانند خوارج، آنان را کافر شمردند و گروه سوم، مانند معتزله، به حد





وسط میان مؤمن و کافر اندیشیدند. تفصیل دلایل هر يك از این اندیشه‌ها در جای خود خواهد آمد.

در چنین شرایطی، عقیده مرجئه به شکل دیگری تکامل یافت. آنان اصرار ورزیدند که اساس نجات، همان ایمان قلبی و شهادت لفظی است و عمل به وظایف، ارتباطی به ایمان انسان ندارد. و از این روی که ایمان را مقدم داشتند و عمل را به تأخیر افکندند، «مرجئه» نامیده شدند.

این گروه، در بی ارزش جلوه دادن عمل، به اندازه‌ای بیش رفتند که، گفتند ایمان يك انسان گنهگار، با ایمان فرشتگان و پیامبران، برابری می‌کند. پی آمد این پندار بی‌اساس، زنده شدن میل به گناه در دل افراد، بویژه جوانان بود. اینان، به اصطلاح طرفدار «صلح کلی» شدند و می‌گفتند، قلب باید پاک باشد، عمل چندان مهم نیست و مغفرت حق در انتظار همه عاصیان و گنه کاران است.

این نحو برداشت از ایمان، چیزی جز کج فهمی، و سطحی نگری، نیست. چگونه می‌توان همه ارزشها را از آن ایمان قلبی و شهادت لفظی دانست؟ و عمل را که میوه ایمان است، کم ارزش خواند.

چنین تفسیری از ایمان، جز ایجاد جرأت در بدکاران و احیاء روح عصیان در تبه کاران، خصوصا مستکبران و طاغوتیان ندارد، و گرنه همه جباران جهان، و زورمندان و قلدران، تحت پوشش مغفرت حق قرار می‌گیرند، آنگاه که در دل معرفت و بر زبان شهادت داشته باشند.

عامل سوم:

جلوگیری از تدوین احادیث پیامبر (ص)

اگر گرایش‌های قومی و تعصبات خشک قبیله‌گرایی، و یا جمود ذهن و اعوجاج اندیشه، دو عامل مؤثر برای پیدایش مذاهب و اختلاف بودند، تأثیر عامل سومی به نام «منع تدوین حدیث نبوی» و جلوگیری از مذاکره و نشر آن نیز، در شکستن وحدت کلمه و ایجاد تشتت در اصول و فروع کمتر از آن دو، نبود. در سایه این ممنوعیت که تا عهد خلیفه اموی، عمر بن عبد العزیز (۱۰۱۹۹)، به صورت جدی تعقیب می‌شد و تا عصر خلافت منصور عباسی (۱۳۹ - ۱۵۸)، به صورت کم رنگ باقی ماند، اخبار و روایات صحیح رسول گرامی از اذهان و اندیشه‌ها محو گردید و دومین حجت پس از قرآن مجید، دستخوش نسیان و فراموشی شد.

ای کاش اثر منفی جلوگیری از تدوین احادیث پیامبر، منحصر به همین بود، ولی از آنجا که این نوع باز داری، در آن زمان رنگ تقدس به خود گرفته بود، پی آمد بدتری به دنبال داشت، و آن اینکه پس از شکستن منع قانونی و دعوت به تدوین حدیث از جانب خلفا، ناگهان موجی از احادیث، اقطار اسلامی را فرا گرفت و تعداد و آمار احادیث، آنچنان بالا رفت که هرگز عقل و خرد، باور نمی‌کند که فردی مانند پیامبر، هر چه هم سخنران و سخنگو باشد، با آن همه مشاغل و گرفتاری‌ها، بتواند در مدت ده سال (۱)، این همه سخن بگوید.

حدیث نبوی، در قرن دوم و سوم، چهره خود را به صورت مخروطی شکل، نشان داد، که راس مخروط در عصر پیامبر، و قاعده آن در اعصار بعدی، قرار داشت، هر چه به عصر پیامبر که منبع حدیث است، باز گردیم تعداد احادیث را کمتر، و هر چه از عصر او دورتر شویم، شماره آنرا رو به افزایش می‌بینیم، تا آنجا که احمد بن حنبل (۲۴۲ هـ -)، تنها متجاوز از هفت صد هزار حدیث صحیح (۱) را شمارش کرده است؛ خدا می‌داند که تعداد مجموع احادیث منسوب به آن حضرت اعم از «حسن»، «مؤثق» و «ضعیف»، در چه پایه می‌باشد. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

داغی بازار جعل حدیث، معلول فقدان جوامع حدیثی است که شایسته بود به دست توانای صحابه پیامبر که از زبان او شنیده بودند، تالیف گردد و به عنوان سند رسمی در میان مسلمانان باقی بماند. ولی وقتی يك گفتگوی زبانی به مدت يك قرن و نیم، نوشته نشود، و ترك نگارش حدیث رنگ تقدس به خود بگیرد و تدوین آن موجب اتهام به باز داری مردم از قرآن و تفسیر شود، طبعاً نوشتن احادیث، بهتر از این نخواهد بود.

اگر احمد بن حنبل، به دیده خوش بینی به احادیث موجود در عصر خود می‌نگرد و تعداد صحیح را متجاوز از هفت صد هزار، می‌اندیشد، محدث معاصر او، بخاری، احادیث صحیح خود را که تعداد آن از چهار هزار تجاوز نمی‌کند، از شش صد هزار حدیث بر می‌گزیند، یعنی از هر صد و پنجاه حدیث، فقط يك حدیث، نزد او صحیح بوده و آن را در صحیح خود آورده است. (۲)

بین تفاوت ره از کجا است تا به کجا.

ابو داوود، صحیح خود را از میان پانصد هزار حدیث، برگزید و فقط چهار هزار و هشت صد حدیث را صحیح دانست و



صحیح خود را بر آن اساس تنظیم کرد.

حتی احادیثی را که بخاری و ابو داوود، صحیح انگاشته‌اند، بعدها مورد نقادی قرار گرفت و بسیاری از آن‌ها مشکوک و یا مردود تلقی شد. کافی است، بدانیم احادیث مربوط به تجسیم و تشبیه، و جبر و رؤیت خدا با دیدگان مادی در روز رستاخیز، در همین صحیح بخاری و امثال آن گرد آمده است.

قسمت اعظم این پی آمد (جعل حدیث)، معلول باز داری صحابه از تدوین حدیث پیامبر، و منع از مذاکره و آموزش آنست. در این جا برای روشن شدن بحث، ناچاریم پیرامون موضوعات زیر، به صورت فشرده سخن گوئیم:

- ۱ - عظمت و ارزش سخنان پیامبر (ص) .
- ۲ - از چه زمانی و به وسیله چه اشخاصی کتابت حدیث ممنوع گردید؟
- ۳ - هدف از این منع چه بود و عللی که برای آن تراشیده شده است چیست؟
- ۴ - اسامی حدیث پردازان و تعداد احادیث ساخته شده.
- ۵ - تأثیر احادیث موضوعه، در فرقه گرایی.

الف - ارزیابی احادیث پیامبر (ص)

در عظمت سخنان پیامبر، همین قدر کافی است که قرآن مجید آن را بیانگر مجمل قرآن، و مقید و مخصص مطلقات و عمومات آن می‌داند، آنجا که می‌فرماید: (و انزلنا الیک الذکر لتبین للناس ما نزل الیهم و لعلمهم یتفکرون) (سوره نحل / ۴۴)

«قرآن را برای تو فرو فرستادیم تا آنچه را که برای مردم نازل شده است، بیان کنی و شاید آنان بیندیشند». در این آیه به جای کلمه «تقرء»، واژه «تبین» به کار رفته تا روشن شود که مبهمات قرآن باید به وسیله پیامبر بیان گردد.

در آیه دیگر، سخنان او را پیرامون دین، مربوط به خود او ندانسته است. چنانکه می‌فرماید: (و النجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی) (سوره نجم / ۱ - ۴) .

«سوگند به ستاره، آنگاه که افتاد، یار شما گمراه نشد، و بی راهه نرفت، از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید، بلکه وحی است که بر او فرو فرستاده می‌شود» .

جمله (ما ینطق عن الهوی)، در ارزش بخشی بر سخنان او کافی است، خواه «ضمیر»، در جمله (ان هو)، به قرآن باز گردد، یا به اعم از قرآن و گفتار او، در هر حال، سخنان او، سرچشمه هوی و هوس ندارد، و چنین گفتاری، دور از خطا و لغزش خواهد بود.

هرگاه پیامبران در دعوت خود، دچار اشتباه و لغزش و یا - نعوذ بالله - آلوده به خلاف و گزاف شوند، به خاطر زوال اعتماد، هدف از بعثت که گرایش و هدایت مردم است، از میان می‌رود.

از این جهت، متکلمان اسلامی بر عصمت پیامبران، اتفاق نظر دارند و همگی می‌گویند که پیامبران، در رابطه با بیان اصول و احکام دین، مصون از گناه و خطا می‌باشند.

به دلیل ارزشمند بودن سخنان او است که پیوسته حاملان احادیث ستوده شده و پیامبر درباره آنان می‌گوید: «نصر الله امرء سمع مقالته فوعاه، و حفظها و بلغها» (۱) .  
«خدا چهره آن کس را زیبا سازد که سخن مرا بشنود، آن را بفهمد، حفظ کند و به دیگران برساند» .

ارزش کتابت و ضبط از دیدگاه قرآن

قرآن مجید، با اصرار کم نظیری دستور می‌دهد که مشخصات دیون، وسیله نویسنده عادلانه نوشته شود، و از نوشتن ریز و درشت خسته نشوند: (یا ایها الذین آمنوا اذا تداینتم بدین الی اجل مسمى فاکتوبوه و لیکتب بینکم کاتب بالعدل و لا یأب کاتب ان یکتب کما علمه الله فلیکتب و لیملل الذی علیہ الحق... و لا تساموا ان تکتبوه صغیرا او کبیرا الی اجله) (سوره بقره / ۲۸۲) .

«ای افراد با ایمان، هر گاه به یکدیگر وامی به مدت معینی دادید، بنویسید، و حتما کاتب عادلانه میان شما، آن را بنویسد، و نویسنده از نوشتن ابا نوزد، آنچنان که خدا تعلیم کرده است. و آن کس که بدهکار است، املاء کند، هرگز از نوشتن وام کوچک و بزرگ به مدت مشخص، خسته نشوید» .



جایی که نوشتن درهم و دینار، تا این حد از اهمیت برخوردار باشد و این همه تاکید درباره آن به عمل آید، آیا سخنان پیامبر گرامی، - نعوذ بالله - به اندازه درهم و دینار ارزش ندارد. شگفتا، کسانی که پس از درگذشت پیامبر، از تدوین احادیث رسالت جلوگیری کردند، برای گفتار پیامبر ارزشی به مقدار يك کالا قائل نبودند!

شکی نیست که علم و دانش، فرار و گریز است و کتابت و تحریر، مایه ثبات و بقاء آنست. از زمان دیرینه گفته‌اند: «العلم صید و الكتابة قید، قیدوه بالكتابة». اسلامی که به دانش، آن همه اهمیت داده است، چگونه می‌تواند تالی تلوی قرآن را نادیده بگیرد و از تدوین آن بلکه از مذاکره و آموزش آن جلوگیری کند.

رسول گرامی، اسناد فراوانی برای سران قبائل نوشته است که صورت بخش اعظم آن‌ها، در کتابهای تاریخ و حدیث و سیره محفوظ است. اگر تدوین و کتابت حدیث ممنوع بود، چرا در حال حیات خود، دست به نوشتن این آثار زد و وسیله بقاء آثار خود را فراهم آورد. (۱)

احادیثی از پیامبر در ضبط حدیث محدثانی مانند بخاری، ترمذی، ابو داوود، احمد و دارمی، احادیثی از پیامبر گرامی نقل کرده‌اند که همگی حاکی از اجازه وی به ضبط احادیث است و ما بخشی از این احادیث را در کتاب «بحوث فی الملل و النحل» از مدارك یاد شده نقل کرده‌ایم، و خطیب بغدادی، همه را در کتاب «تقیید العلم» آورده است.

نقل همه آن‌ها در اینجا مایه گستردگی سخن می‌باشد، ما فقط به نقل آنچه بخاری که اصح صحاح به شمار می‌رود، در این مورد آورده است، اکتفاء می‌ورزیم:

۱ - ابو هریره می‌گوید: در سالی که پیامبر اسلام، مکه را فتح کرد، قبیله خزاعه، به عنوان انتقام، مردی از بنی لیث را کشتند، خبر به پیامبر رسید، بر مرکب خود سوار شد و خطبه‌ای ایراد فرمود (خطبه را یادآور می‌شود)، آنگاه می‌افزاید: مردی از اهل یمن حضور رسول خدا رسید و گفت ای پیامبر خدا، این خطبه را برای من بنویس. پیامبر دستور داد که برای او بنویسند. (۲)

۲ - ابو هریره می‌گوید: هیچ کس از یاران خدا، بیش از من از پیامبر نقل حدیث نمی‌کند، جز عبد الله بن عمر. زیرا او حدیث را می‌نوشت و من نمی‌نوشتم. (۱)

۳ - ابن عباس می‌گوید: وقتی بیماری پیامبر شدت یافت، فرمود: «کاغذی بیاورید تا چیزی بنویسم که پس از من گمراه نشوید». عمر گفت: بیماری بر او غلبه کرده، کتاب خدا نزد ما است، برای ما کافی است. حاضران در مجلس، در آوردن و نیاوردن کاغذ، اختلاف نظر پیدا کردند؛ وقتی پیامبر، اختلاف آنان را مشاهده کرد، فرمود: «برخیزید بروید، نزد من نزاع نکنید». ابن عباس می‌گفت: مصیبت بزرگ روزی بود که میان پیامبر و نگارش نامه، ممانعت کردند (۲).

این متون سه گانه را که از صحیح بخاری گرفته و نقل کردیم، به روشنی می‌رساند که ضبط حدیث نبوی امر مکروهی نبود، وگرنه پیامبر، امر به ضبط خطبه نمی‌کرد، و دستور به نوشتن نامه تاریخی خود نمی‌داد، و عبد الله بن عمر، با نهی پیامبر، دست به نگارش حدیث نمی‌زد.

افسانه نهی از تدوین حدیث در برابر چنین دلایل روشنی بر لزوم ضبط حدیث نبوی، امام حنبله از رسول گرامی نقل می‌کند که پیامبر فرمود: «لا تکتبوا عنی و من کتب عنی غیر القرآن فلیمح» (۳).

«از من چیزی ننویسید، و هر کس هر چه جز قرآن، نگاشته است نابود کند».

در مسأله بازداري از تدوین حدیث به این مقدار اکتفاء نشده است، بلکه از شخصیت‌هایی مانند: ابو سعید خدری، ابو موسی اشعری، عبد الله بن مسعود، ابو هریره و عبد الله بن عباس، عبد الله بن عروه، عمر بن عبد العزيز، و مغیره بن ابراهیم، سخنانی نقل شده که همگی حاکی از آنست که آنان با جمع آوری احادیث مخالف بودند.

ولی انسان در حیرت است که اگر تدوین حدیث نبوی، ممنوع و یا مکروه بود و سیره سلف بر ترك آن بود، پس چرا در نیمه قرن دوم، نهضت عظیم و بیسابقه‌ای برای نقل و نشر و نگارش حدیث نبوی پدید آمد، چرا نهی رسول خدا نادیده گرفته شد؟

اگر بر ما لازم است از سلف صالح پیروی کنیم، پس لازم است برخیزیم، تمام صحاح و مسانید را آتش بزنیم، و

اثری از گفتار رسول گرامی باقی نگذاریم، همچنانکه خلیفه دوم این کار را - به نحوی که می آید - انجام داد.

ب - تاریخ منع تدوین حدیث

قهرمان نهی از کتابت، خلیفه دوم است، سخنانی که از او نقل خواهیم کرد، حاکی از آن است که هرگز از پیامبر در این مورد، نهی و منعی نرسیده بود و خلیفه، روی يك رشته اجتهاد و مصلحت اندیشی های شخصی، کتابت و نقل حدیث را ممنوع کرد. اینك برخی از گفتار و رفتارهای او:

۱ - عروۃ بن زبیر می گوید: عمر بن خطاب، خواست سنن پیامبر بنویسد، در این مورد با یاران پیامبر مشورت کرد، آنان کتابت آن را تصویب کردند. (۱) ولی خلیفه، پیوسته در حال تردید و طلب خیر از خدا بود که ناگهان به خاطرش آمد، پیروان شرایع پیشین، از پیامبران خود، چیزهایی را نوشتند و بر آنها روی آوردند، و در نتیجه کتاب خدا را ترك کردند. (پس گفت) : به خدا سوگند، من هرگز کتاب خدا را با چیزی نمی پوشانم. (۱)

۲ - طبری، در تاریخ خود یادآور است که هر موقع عمر بن خطاب کسی را برای اداره امور به نقطه ای اعزام می کرد، سفارش می کرد که از محمد، کمتر سخن نقل کنید، و من همکار شما هستم (۲).

۳ - ابن سعد، در طبقات خود نقل می کند، وقتی عمر، «قرطه بن کعب» را به نقطه ای اعزام می کرد، تا چند میلی مدینه به مشایعت او رفت و یادآور شد، علت مشایعت این است که ترا تذکر دهم تا از محمد کمتر روایت کنی. (۳)

۴ - ابوذر و عبد الله بن مسعود و ابو درداء، سرگرم نقل حدیث از پیامبر بودند، عمر آنان را مورد مؤاخذه قرار داد، و گفت، این چیست که پیوسته از محمد حدیث پخش می کنید. (۴)

۵ - به خلیفه گزارش دادند که در دست مردم يك رشته کتابها است (که در آنها سنن و احادیث رسول گرامی ضبط شده است). او از مردم خواست که همه را بیاورند تا وی درباره آنها نظر دهد. هر کس نوشته ای داشت آورد، به گمان اینکه او می نگرد و می خواند و اختلاف آنها را رفع می کند. وقتی نزد او آوردند، همه را با آتش سوزانید. آنگاه گفت آرزویی است مانند آرزوی اهل کتاب. (۵)

سخنان یاد شده، حاکی است که بازداري در تدوین و نشر حدیث نبوی، نظریه ای بود که پس از درگذشت رسول گرامی پدید آمد. هرگز پیامبر خدا، امت خود را از نوشتن حدیث خود که تالی تلو قرآن است، باز نداشته بود، و فکر «حسبنا کتاب الله» و چیزی مشابه آن، چنین سوك نامه ای را پدید آورده است.

ج - فلسفه منع تدوین حدیث

خطیب بغدادی که گسترده تر از همه، پیرامون این موضوع سخن گفته است، به يك رشته فلسفه تراشی، دست زده که ریشه آنها در سخنان خلیفه و دیگران نیز به چشم می خورد. مانند:

۱ - نهی به خاطر این بود که مردم از تلاوت قرآن باز نمانند.

۲ - نهی به خاطر این بود که حدیث، به وحی الهی، مخلوط نشود، زیرا در آن عصر، عالم و دانشمند کم بود که وحی را از حدیث جدا سازد، و بیم آن می رفت که حدیث در قرآن ها راه یابد.

۳ - نهی مربوط به نگارش احادیث پیشینیان بود، تا مشابهی برای قرآن نباشد.

چنین پوزشهای نا استواری در سخنان خطیب (۱) و دیگران، همگی از قبیل علل پس از وقوع است و مرور زمان بی پایگی این فلسفه تراشی ها را ثابت کرد.

چون، اولاً اشتغال به حدیث، مایه گرایش به قرآن است نه اعراض از آن. زیرا گفتار و رفتار پیامبر، رافع مبهمات قرآن، و بیانگر مجملات آن است، سخنان پیامبر، روح ایمان و تقوی را در انسان زنده می سازد و برای مرد متقی، چیزی گوارتر از قرآن نیست. از این روی، وقتی نهضت نگارش حدیث آغاز گردید، هرگز مسلمانان از قرآن اعراض نکردند.

ثانیاً اگر گرایش به حدیث، مانع از اشتغال به قرآن باشد، باید مسلمانان گرد هیچ دانشی مانند علم ریاضی، طبیعی، انسانی و... نروند و همیشه در دریای جهل و نادانی غوطه ور باشند.

زیرا اشتغال به علوم، مانع از اشتغال به قرآن می گردد، در حالی که قرآن، همه را دعوت به مطالعه در کتاب

آفرینش می‌کند، و می‌فرماید: (قل انظروا ما ذا فی السماوات و الارض) (سوره یونس / ۱۰۱) «بگو بنگرید، در آسمانها و زمین چه خبر است».

اگر اندیشه یاد شده، صحیح باشد، باید سیر در زمین و مطالعه حال گذشتگان که مایه عبرت است، ممنوع باشد، در حالی که قرآن بر آن تاکید خاصی دارد. (۱)

بدتر از آن، اینکه بگوییم، فلسفه باز داری از کتابت حدیث، بیم از اختلاط قرآن به حدیث بود. این پوزش، از قبیل «عذر بدتر از گناه» است و معنی و مفاد آن، انکار اعجاز قرآن و تمایز ذاتی آن از سخنان بشری است، در حالی که عرب جاهلی، تا چه رسد به مسلمانان تربیت یافته در مکتب پیامبر، تمایز جوهری قرآن را از غیر آن به روشنی درک می‌کردند و از شنیدن آیات، آنچنان لذت می‌بردند که مدتها محو و مست جذبه و شیرینی آن بودند، این حالت در شنیدن هیچ سخنی از سخنان بشر، حتی پیامبر گرامی، به آنان دست نمی‌داد.

منع کتابت، فلسفه سیاسی داشت

بدعتی که پس از رسول خدا (ص) به عنوان منع تدوین و نشر حدیث پیامبر پی ریزی گردید، پس از درگذشت دو خلیفه نخست نیز، به صورت محدودی تعقیب شد. در عصر عثمان، تنها به روایاتی اجازه نشر داده شد که در زمان دو خلیفه اول شنیده شده بود (۱). معاویه نیز، به نشر احادیثی اجازه می‌داد که در عصر خلیفه دوم شنیده شده بود. (۲)

عبید الله بن زیاد، زید بن ارقم (صحابه پیامبر) را از مذاکره حدیث نبوی جلوگیری می‌کرد (۳). سرانجام، این بدعت تا عصر عمر بن عبد العزیز، نشانه تقدس و احترام به قرآن شناخته شد. نویسندگان حدیث، مجبور به ترك کتابت می‌شدند. برخی جسارت را به پایه‌ای می‌رساندند که پیامبر را بشری قلمداد می‌کردند که گاهی گفتارش دستخوش خشم می‌گردد (و از حالت عادی بیرون می‌رود و سخنانی می‌گوید) (۴). قدرت منع به حدی بود که ابوبکر، پانصد حدیث، از پیامبر نوشته بود، همه را سوزاند (۵) و عمر در خلافت خود بخشنامه کرد: «ان من کتب حدیثا فلیمحه» (۶). اکنون سؤال می‌شود:

اگر آنچه که خطیب و دیگران گفته‌اند فلسفه تراشی است و فلسفه واقعی آن نبوده است، پس هدف از منع تدوین و مذاکره حدیث چه بوده است؟

ما در پاسخ این پرسش يك جواب اجمالی داریم که تحلیل آن را به عهده خواننده محترم واگذار می‌کنیم و آن اینکه انگیزه منع تدوین حدیث با انگیزه منع نگارش وصیت پیامبر (ص)، در آخرین لحظات زندگی پیامبر، یکی بود، اگر فلسفه این منع، برای اهل تحقیق روشن است، فلسفه آن بخش نامه‌ها نیز روشن می‌باشد.

حاضران مجلس پیامبر، احساس کردند که هدف نگارش، چیزی است که مربوط به خلافت و وصایت می‌باشد و ممکن است در آن نامه، کسی برای خلافت تعیین شود و این، با آن انگیزه شخصی شورائی بودن خلافت، سازگار نخواهد بود، از این جهت مساله «حسبنا کتاب الله» را پیش کشیدند و از نگارش نامه، جلوگیری کردند. همین نکته در نقل احادیث رسول خدا نیز وجود داشت، نقل احادیثی که در آن فضائل اهل بیت، و وصایت بزرگ آن خاندان وارد شده بود، با خلافت شورائی که شالوده خلافت خلفاء را تشکیل می‌داد، سازگار نبود. از این جهت با يك رشته ظاهر سازی و تقدس مآبی از تدوین و نشر بزرگترین گنجینه معنوی جلوگیری شد و جهان اسلام را از آنچه که درباره اصول و فروع از پیامبر بزرگوار وارد شده بود محروم ساختند.

در این جا هدف دیگری نیز در کار بود، زیرا در میان یاران رسول خدا، امام علی - علیه السلام - ملتزم به ضبط احادیث پیامبر بود. مقام و موقعیت او نسبت به پیامبر در کلام خود او آمده است. آنجا که می‌گوید: «انی اذا کنت سألته انبائی، و اذا سکت ابتدائی» (۱). هر گاه می‌پرسیدم، مرا آگاه می‌ساخت و هر موقع خاموش می‌شدم، او آغاز به سخن می‌کرد». او نخستین کسی بود که امالی پیامبر را ضبط کرد، و نامه‌های او را تدوین فرمود. و به دلیل همین احاطه به سخنان پیامبر، او مرجع بزرگ در حل مشکلات پس از پیامبر بود.

منع از تدوین حدیث پیامبر، يك نوع بی‌اعتنایی به نوشته‌های امام تلقی می‌شد و در عصر اموی هدف از وضع حدیث «لا تکتبوا عنی سوی القرآن و من کتب فلیمحه غیر از قرآن از من چیزی ننویسید و هر کس هر چه نوشته است محو کند»، محو آثار علوی بود که در میان فرزندان دست به دست می‌گشت و با محتویات آن بر بسیاری از احکام، استدلال می‌شد.

هم اکنون قسمتی از احادیث امام که پیامبر (ص) املاء فرموده و علی - علیه السلام - نوشته، در کتب حدیثی





شیعه موجود است. (۱)

نقض بخش نامه

مرور زمان ثابت کرد که منع از تدوین آثار رسالت، به قیمت نابودی حدیث و در حقیقت احکام دین تمام می‌شد، از این جهت عمر بن عبد العزیز، به «ابی بکر بن حزم»، فقیه مدینه نوشت: به حدیث پیامبر بنگر و آن را بنویس. زیرا من از فرسودگی دانش و رفتن دانشمندان خائفم؛ جز احادیث پیامبر، حدیث کسی را نپذیر. در دانش (حدیث) تحقیق کنید و بنشینید تا ناگاهان را آگاه سازید، علم نابود نمی‌شود مگر اینکه حالت خفاء و سری به خود بگیرد.

با این اصرار، باز نهضت چشم گیری برای تدوین حدیث، شکل نگرفت، جز اینکه برخی به نوشتن چند دفتر آن هم به صورت نا منظم دست زدند. وقتی دولت اموی سقوط کرد، و عباسی‌ها زمام امور را به دست گرفتند، در سال ۱۴۳، دوران خلافت منصور، نهضتی عظیم برای تدوین و نشر حدیث، پی‌ریزی گردید و افرادی مانند «ابن جریج»، در مکه و «مالک»، در مدینه، و «اوزاعی»، در شام و «ابن ابی عروه»، و «حماد بن سلمه»، در بصره و «معمربن» در یمن و «سفیان ثوری»، در کوفه، پدید آمدند، و در کنار آنان، «ابن اسحاق»، به نگارش «مغازی» دست یازید و «ابو حنیفه»، به تألیف فقه، پرداخت. پیش از این زمان، پیشوایان، از حفظ، سخن می‌گفتند و یا از ذخائر نامنظم و نامرتب، نقل می‌کردند. (۱)

ما در عین ستایش این عمل، به حکم اینکه «جلو ضرر را از هر کجا بگیری نفع است»، یادآور می‌شویم، هرگز با این اقدام، پیامدهای نامطلوب بخش نامه، از بین نرفت، و حدیث نبوی، سرنوشت بسیار دردآوری پیدا کرد که اکنون پیرامون آن بحث می‌کنیم.

نتایج ناگوار منع تدوین حدیث

با تاریخ منع تدوین حدیث نبوی، و همچنین با تاریخ شکسته شدن منع قانونی آن، و شکوفایی مجدد بازار حدیث، آشنا شدیم. آنچه مهم است، آشنایی با نتایج ناگوار این بازداری است که منجر به پیدایش مذاهب فراوانی درباره اصول و عقائد، و تفسیر و تاریخ و فضائل و مناقب، گردید. تصویر نیم رخی روشن، از تراژدی، در گرو نگارش رساله مستقلى است که با هدف ما چندان سازگار نیست؛ از این جهت به صورت فشرده و گذرا، این بحث را به پایان می‌رسانیم. کسانی که بخواهند در این موضوع به صورت گسترده مطالعه کنند، لازم است به کتابهایی که در زیر نام می‌بریم مراجعه کنند. (۲)

الف - نابودی جوامع نخستین حدیثی

نخستین خسارتی که از رهگذر منع تدوین حدیث، متوجه جامعه مسلمین گردید، نابودی جوامع اولیه حدیث بود که به وسیله یاران رسول گرامی نوشته شده بود و همگی به وسیله خلیفه دوم، طعمه آتش گردید. تاریخ، هر چند اسامی همه نویسندگان آنها را معین نکرده، و اگر هم معین کرده ما از آن اطلاع نداریم، ولی چون هنوز معنویت و تربیت پیامبر، سایه افکن بود، و علائق دنیوی، دامنگیر صحابه رسول خدا نشده بود، قطعاً نویسندگان احادیث، با اخلاص کاملی، دست به ضبط سخنان پیامبر زده بودند و همه را از خود پیامبر و یا به وسیله يك شخص، از آن حضرت شنیده بودند. اضاعه این همه اسناد و دلائل هدایت را، جز خسارت، نمی‌توان چیز دیگری نامید.

ب - بازداری دیگران از اقدام به ضبط

زمزمه منع تدوین حدیث نبوی، پس از درگذشت پیامبر (ص) آغاز گردید، و در عصر خلیفه دوم به صورت بخش نامه درآمد. این کار سبب شد، آن گروه از صحابه که در پرتو حافظه‌های قوی، سخنان وحی گونه پیامبر را به خاطر داشتند، همه را به دست فراموشی بسپارند و با مرگ خود، آنها را به دیار فنا ببرند؛ زیرا ترویج و تشویق به آن، مایه تکامل، و منع و بازداری، مایه افول و خاموشی چراغ علم و دانش است.

ج - ترك مذاکره احادیث

در اثر بخش نامه خلیفه، حدیث نبوی متجاوز از يك قرن و ربع، مورد مذاکره قرار نگرفت. زیرا خلیفه دوم، اصرار بر کاستن نقل حدیث از پیامبر داشت، و خلیفه سوم و معاویه، بر احادیثی صحه می‌نهادند که در عصر دو خلیفه نخست، مجاز و حالت قانونی پیدا کرده بود، این گونه بی اعتنائی به حدیث، در این مدت، مایه فراموشی بسیاری از احادیث، و یا پیدایش کاستی و فزونی در آنها گردید که خود کمتر از فراموشی نیست.

د - زمینه ساز وضع آشفته بازار حدیث

روزی که محدثان اسلامی، گویا به تشویق منصور، دست به نگارش حدیث زدند، به تصریح سیوطی، جز يك رشته دفاتر نامنظم، چیزی در اختیار محدثان نبود، عشق و علاقه حکومت و مردم به شنیدن آثار رسالت، سبب شد که زندان دنیا پرست از طریق جعل و وضع حدیث، برای خود مقام و موقعیتی کسب کنند و بر کرسی مقدس استادی





حدیث تکیه زده و گروهی را دور خود گردآورند. اگر آن جوامع نخستین در دست بود، و احادیث رسول گرامی پیوسته دست به دست می‌گشت، دیگر شیادان، از آب گل آلود، موفق به صید ماهی نمی‌شدند، ولی متأسفانه آشفتگی بازار حدیث، مایه عظمت و موجب موفقیت آنان گردید.

کتاب رجال، کذابان و وضاعانی را معرفی می‌کند که برای دست یابی به مقام و منصب، یا ثروت و مال، و یا اعمال تعصب و لجاجت بر ضد گروهی، دست به وضع حدیث زدند. تنها علامه امینی (۱)، اسامی هفت صد نفر را به ترتیب حروف الفبا، در کتاب «الغدير»، گرد آورده است، و اگر این کار مجدداً به صورت گروهی انجام گیرد، آمار وضاعان، از این هم تجاوز می‌کند.

انسان، در آغاز کار تصور می‌کند که واضعان حدیث، به جعل يك و دو حدیث اکتفا می‌ورزیدند و دست از شیطنیت بر می‌داشتند، در حالی که جریان بر خلاف این اندیشه ابتدائی است. آنان در ارتکاب این گناه، بر یکدیگر سبقت می‌جستند، و هزاران دروغ، از لسان پیامبر گرامی (ص) نقل می‌کردند. کافی است بدانیم:

۱ - عثمان بن مقسم، سازنده بیست و پنج هزار حدیث بود.

۲ - صالح بن احمد قیراطی، به ده هزار حدیث دست درازی کرد.

۳ - تنها موضوعات و مقلوبات چهل تن از وضاعان که اسامی آنان در تاریخ آمده است به ۴۰۸/۶۸۴ هزار حدیث می‌رسد. (۱) تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. در این صورت دیگر از گفتار یحیی بن معین، راوی شناس معروف، در شگفت نخواهی بود، آنجا که می‌گوید: «از کذابان، آن قدر حدیث نوشتیم که تنور را به وسیله همان نوشته‌ها روشن و داغ کردیم تا آنجا که توانستیم نان بپزیم» (۲).

و یا بخاری می‌گوید: «من دویست هزار حدیث غیر صحیح را حفظ هستم» (۳).

ه - صالحان و جعل حدیث

شگفتی این جا است که برخی از صالحان و زاهدان و معروفان به تقوی و پرهیزکاری، به عنوان يك عمل عبادی، دست به وضع احادیث می‌زدند تا از این طریق، مردم را به تلاوت قرآن و انجام يك رشته اعمال خیر، راغب سازند. يك قسمت از این روایات جعلی، مربوط به فضائل سور است که تفاسیر را پر کرده است.

«یحیی بن سعید قطان»، از رجال معروف اهل سنت، می‌گوید: چیزی در میان صالحان رایج‌تر از دروغ ندیدم (۴).

قرطبی، در این مورد سخن جالبی دارد، وی می‌گوید: گروهی، وضع حدیث را وظیفه دینی اندیشیده تا از این طریق مردم را به کارهای نیک دعوت کنند، مانند ابو عصمت مروزی، و محمد عکاشه کرمانی، و احمد بن عبد الله جویباری. مثلاً به ابو عصمت گفتند: این همه احادیث را پیرامون فضائل سور قرآن چگونه از «عکرمه» از ابن عباس، نقل می‌کنی؟ وی در پاسخ گفت: من دیدم مردم از قرآن روی بر گردانیده‌اند و به فقه ابی حنیفه و مغازی ابن اسحاق، روی آورده‌اند، از باب وظیفه، به وضع حدیث، پیرامون این سوره‌ها دست زدم (۱).

و - وضع حدیث درباره خلفاء و پیشوایان

مشکل دیگر در این باره، احادیث فضائل است که کتابهای حدیث و سیره و تاریخ را پر کرده است. تو گویی، پیامبر برای تجلیل شخصیت‌هایی آمده که بعدها دیده به جهان خواهند گشود و پست‌های سیاسی و مذهبی را اشغال خواهند کرد. هر فرقه‌ای برای پیشوای خود دست به جعل حدیث زده، و کمتر شخصیت سیاسی و مذهبی است که برای او فضیلتی از پیامبر نقل نکرده باشند.

کتابهای مناقب و تراجم، روایاتی درباره فضائل ائمه چهارگانه اهل سنت، ابو حنیفه و شافعی و مالک و احمد بن حنبل، نقل کرده‌اند و تنها مراجعه به تاریخ بغداد، در ترجمه ابو حنیفه، در این مورد کافی است (۲). گروهی که دستشان از وضع حدیث کوتاه بود، و موقعیت آن چنانی نداشتند تا در شمار بازی گران حدیث در آیند، به فکر نقل خواب - در حجمی گسترده - افتادند. و ناقلان رؤیاهایی در مورد شخصیتها شدند.

ز - پی ریزی مذاهب در بازار آشفته حدیث

بازار آشفته حدیث که متجاوز از يك قرن و ربع در گردونه منع تدوین و مذاکره بود، آنگاه که به دست افراد فرصت طلب و دنیا خواه و گاهی، زاهدان و صالحان نادان افتاد، آنچنان آشفتگی در معارف و مسائل مربوط به اصول، عقائد، تفسیر، تاریخ، و مناقب و فضائل پدید آورد که همه اصحاب مذاهب، برای عقاید و اصول آراء خود، مدارکی از حدیث پیامبر به دست آوردند. زیر بنای عقائد تمام فرق اسلامی را احادیثی تشکیل می‌دهد که محدثان، آنها را در کتابهای خود آورده‌اند.

آیا با این وضع، می‌توان شك کرد که باز داری از تدوین حدیث پیامبر، زمینه ساز پیدایش مذاهب مختلف اسلامی، در قلمروهای عقائد و تفسیر و فقه، بوده است؟

عامل چهارم:

احبار یهود و راهبان مسیحیان یا قهرمانان میدان اساطیر  
منع و جلوگیری از نگارش و انتشار حدیث نبوی، خسارات زیادی در جامعه اسلامی پدید آورد، و از خسارتهای بارز آن، این بود که به علماء یهود و نصاری که در سلك مسلمانان در آمده بودند، فرصت داد که اساطیر و افسانه‌ها را به عنوان سخنان پیامبران پیشین در میان مسلمانان منتشر سازند، مضامین عهد عتیق و جدید را که وسیله گروهی از علماء دین فروش، تحریف و نسخ شده بود، به صورت وحی الهی که بر قلوب پیامبران پیشین نازل شده است، در اختیار پیر و برنای جهان اسلام قرار دهند، و در نتیجه، يك رشته عقائد و اصول که ارتباطی به اسلام نداشت، پی ریزی شد و کلام الهی و قصص قرآن و حالات پیامبران از طریق این گروه تفسیر گردید.

حس کنجکاوی انسان، هرگز ساکت و آرام نمی‌نشیند و پیوسته انسان را به کشف مجهولات، تحریک می‌کند. هر گاه حس یاد شده، از طریق صحیح اشباع گردد، نتایج درخشنده‌ای به بار می‌آورد و در غیر این صورت به افسانه‌ها، روی می‌آورد، و با چنین مایه‌های بی‌پایه، خود را راضی می‌سازد.

آیات معارف قرآن، بی‌نیاز از بیان و تفسیر نیست. علاقه انسان به شناخت حالات پیامبران گذشته، از علاقه انسان به تاریخ جهان و بشر، سرچشمه می‌گیرد. و تکامل جامعه در هر تاریخ، حکومت و ملت را با حوادث و مسائل جدیدتری روبرو می‌سازد. درست است که وظیفه امت اسلامی این بود که پاسخ این نیازها را در کتاب خدا و گفتار وارثان علوم او، جستجو کند، لیکن هرگاه، سنت که نقش بزرگی در رفع این مشکلات دارد، در بند «منع» قرار گیرد و وارثان علوم پیامبر (ص) از بیان گفتار آن حضرت ممنوع باشند، طبعاً خفاشان جامعه، غیبت خورشید را مغتنم می‌شمرند، و یکه تاز میدان حدیث و تفسیر و تاریخ می‌شوند، و حس کنجکاوی انسانها را با يك رشته اوهام، اشباع می‌سازند.

جالب توجه است، در شرایطی که شخصیهایی مانند ابوذر و عبد الله بن مسعود، و ابو دراء، توبیخ می‌شوند، و به آنان گفته می‌شود: چرا پیوسته از پیامبر، حدیث منتشر می‌کنید، به «تمیم اوسی داری»، که عمری را در مسیحیت گذرانده بود و در سال نهم هجرت، اسلام آورد، در عصر عمر (عصر منع حدیث نگاری)، اجازه داده می‌شود که در مسجد پیامبر به داستان سرایی بپردازد. و او در این مقام، تا پایان خلافت عمر و عثمان، باقی می‌ماند و پس از قتل عثمان، راهی شام می‌شود. (۱)

ناگفته پیداست، در حالی که مردم تشنه شنیدن اخبار گذشتگانند، دشمنان قسم خورده اسلام، در لباس دین، آنان را با چه معارف و علومی آشنا می‌سازند؟

روی این اصل، می‌بینیم از عصر خلیفه دوم به بعد، احبار یهود و راهبان مسیحیان، با کسب مجوز قانونی، بدون هیچ واهمه و پروایی به صورت بیانگر تاریخ و قصص پیامبران، و ناشران معارف برگرفته از «عهدین»، در می‌آیند، و آنقدر به خلفاء، نزدیک می‌شوند که آنان مشکلات دینی خود را با چنین افرادی در میان می‌گذارند، و حکم الهی را از ایشان می‌پرسند. در نتیجه، آنچنان چهره تاریخ و حدیث را با افسانه‌های کهن، و پندارهای بی‌اساس، مشوش می‌سازند که خامه از تشریح آن عاجز و ناتوان است. تلاش‌های احبار در پخش اوهام، به ضمیمه فعالیت‌های مرموزانه زندیق‌هایی مانند «عبد الکریم بن ابی العوجاء» که به هنگام اعدام، از وضع چهار هزار حدیث و پخش آن در میان احادیث اسلامی پرده برداشت (۱)، صفحاتی از تاریخ را به خود اختصاص داده است.

این عامل، گذشته از اینکه چهره معارف و تاریخ و تفسیر و حدیث را پس پرده مجهولات و موضوعات زیادی مستور داشت، مایه پیدایش بسیاری از مذاهب و نحله‌ها، گردید که «قارچ» گونه در سرزمین‌های اسلامی رویدند، و در حقیقت، عامل چهارم (احبار و راهبان) برای پیدایش مذاهب از عامل سوم که در گذشته پیرامون آن سخن گفتیم (منع تدوین حدیث)، سرچشمه گرفت.

در میان گذشتگان، دانشمند معروف تونسسی، ابن خلدون، بهتر از همه این حقیقت را درک کرده است.

داوری ابن خلدون درباره کتب تفسیر

«در کتابهای تفسیر سخنان بی سر و ته زیاد است. و علت آن این است که جامعه اسلامی در آن روز، دور از کتاب و علم بودند، و چادر نشینی و بی‌سوادی، بر آنان غالب بود و اگر به شناخت چیزی راجع به آغاز آفرینش، علل اشیاء و راز هستی، علاقه پیدا می‌کردند، از اهل کتاب می‌پرسیدند و افرادی مانند «کعب احبار» و وهب منبه، و عبد الله بن سلام، مرجع این پرسش‌ها بودند. از این روی، می‌بینیم، کتابهای تفسیر، از سخنان آنان پر است.



نویسندگان تفسیر، در شرح سخنان آنان راه مسامحه را در پیش گرفتند، در حالی که ریشه این گفتار، یا تورات و یا معجولات آنان است» (۱) .

در قرن چهاردهم اسلامی که مسلمانان به فریبکاریهای «مستشرقان» ، پی بردند، کمی جرأت یافتند تا در مراکز علمی، پرده‌ها را بالا بزنند، بگونه‌ای که شیخ محمد عبده (م - ۱۳۲۲)، به روشنی از حماد بن زید، نقل می‌کند که زندیقان چهار هزار حدیث، جعل و در میان مسلمانان پخش کردند. آنگاه «عبده» می‌افزاید، این ارقام، مربوط به مقدار اطلاع «حماد» است و گرنه تعداد احادیث مجعول، بیش از اینهاست؛ زیرا تنها «ابن ابی العوجاء» به هنگام اعدام گفت : در میان احادیث شما، چهار هزار حدیث جعل کردم که به وسیله آن، حلال را حرام و حرام را حلال کردم (۲) .

ابن ابی العوجاء (ریب)، محدث معروف حماد بن سلمه بود و در خانه او بزرگ شد. وی در کتابهای «حماد» ، دخل و تصرف کرده است.

در این مورد، کافی است بدانیم که محدثان، از «حماد بن سلمه» نقل می‌کنند که وی از قناده، او از «عکرمه» و او از ابن عباس، نقل می‌کند که پیامبر، خدا را به صورت انسان امرد، با موی «مجعد» که لباس سبزی بر تن داشت، دیده است. و در حدیث دیگری آمده که او را به صورت جوانی امرد، فاقد هر نوع پوششی مشاهده کرده است (۳)

وجود چنین احادیثی در کتابهای «حماد» ، نتیجه دخل و تصرف ابن ابی العوجاء است که در خانه او پرورش یافته بود.

محقق معاصر، ابوری، می‌نویسد: آنگاه که دعوت اسلام قوی و نیرومند گردید و بازوی آن توانا گشت، و قدرتهای مخالف شکسته شد، مخالفان دیرینه اسلام که پیوسته سد راه انتشار آن بودند، وقتی از نبرد رویارو با آن، مأیوس گشتند، از طریق حيله و مکر، به فکر خیانت افتادند و از آنجا که قوم یهود از سر سخت‌ترین گروه‌های مخالف اسلام بودند، تصمیم گرفتند که به اسلام تظاهر کنند ولی دین خود را در دل نگاه دارند که بتوانند حيله‌های مؤثری را به کار ببرند. (۱)

سالوس بازی احبار و راهبان، گروهی از محدثان اسلامی را شیفته خود ساخت؛ از این جهت در تفسیر آیات قرآن که مربوط به آفرینش آسمان و زمین و انسان، سرگذشت امم پیشین و حالات پیامبران است، به آنان مراجعه کردند و افرادی به نامهای «عکرمه» و «مجاهد» و «عطار» و «ضحاك» ، ریزه خوار علم و دانش آنان بودند. متأسفانه کتابهای تفسیر، از اقوال این گروه‌ها مالمال است و کافی است بدانید، مجاهد آیه مربوط به شفاعت پیامبر را (عسی ان یبعثك ربك مقاما محمودا)، - که مفاد آن این است، «شاید پروردگارت مقام پسندیده‌ای برای تو برگزیند» - چنین تفسیر کرده است: خدا پیامبر را در کنار خود در عرش می‌نشاند. وقتی به «اعمش» ، گفته شد که مجاهد این تفسیر را از چه کسی گرفته است؟ گفت: از اهل کتاب (۲) .

کتاب‌هایی که اخیرا به عنوان «سنت گرای» ، به كمك مالی «آل سعود» ، چاپ و منتشر می‌شود، همگی متأثر از احادیث تشبیه و تجسیم، و جبر و حاکمیت قدر بر افعال انسان است و یادگار اندیشه‌های احبار و رهبان می‌باشد. به عنوان نمونه کتاب‌های زیر را مطالعه فرمایید:

- ۱ - «الاستقامة» ، نگارش حشیش اصرم،
- ۲ - «التوحید» ، نگارش ابن خزیمه،
- ۳ - «النقض» ، نگارش عثمان بن سعید دارمی،
- ۴ - «السنة» ، نگارش عبد الله فرزند احمد بن حنبل.

در همه این کتابها، اصول اسلام و عقائد اصیل آن، در جسم بودن خدا، جلوس او بر عرش جسمانی که بالای آسمان‌ها است، حاکمیت تقدیر الهی بر تمام جهان و انسان و حتی بر اراده خود خدا، و منزه نبودن پیامبران از خلاف و گناه، خلاصه می‌شود. اکنون پس از گذشت چهارده قرن از بعثت پیامبر گرامی، کتابهای یاد شده، به عنوان بازگشت به اسلام واقعی که همان اسلام صحابه و تابعان است، تحت شعار «سلفی گری» ، چاپ و منتشر می‌شود و «ابن تیمیه» ، فریادگر این بازگشت در تاریکی‌های قرن هشتم، و محمد بن عبد الوهاب، مجدد راه و رسم او است.

اکنون ما برخی از متظاهران به اسلام را که متأسفانه در دستگاه خلفاء نفوذ مؤثری داشتند، معرفی می‌کنیم و نمونه‌ای از احادیث آنان را نیز یادآور می‌شویم:



## ۱ - کعب الاحبار

نام او «کعب»، فرزند «ماتع» و از قبیله «حمیر» بود. به قولی، وی در خلافت ابی بکر، اسلام آورد، و به قولی در خلافت عمر. سرانجام از «یمن»، به مدینه منتقل شد و گروهی از صحابه، مانند «ابو هریره» و غیره، از او اخذ حدیث کردند. او در زمان خلافت عثمان درگذشت. وی توانست در مدت کمی، افکار مسلمانان «عاصمه» را به خود جلب کند. تا آنجا که «ذهبی» درباره او می‌گوید:

«او از منابع علم و دانش، و از بزرگان علماء اهل کتاب بود، گروهی از تابعان از او نقل حدیث کرده‌اند، و در صحیح بخاری و غیره، از او روایاتی نقل شده است» (۱).

او در پوشش «آگاهی از کتب عهدین» خصوصا «تورات»، توانست عقائد یهود را در میان مسلمانان، پخش و به عنوان وحی اهللی در عهدین، جا زند، از این جهت، در روایات او مساله «جسم بودن خدا» و «رؤیت او» کاملاً مشاهده می‌شود و این دو مساله که بعداً از وی در شمار عقائد الهی حدیث درآمد، جزء اساسی‌ترین عقائد او به شمار رفت. هم اکنون انکار رؤیت خدا در آخرت از دیدگاه سلفی‌ها، مایه الحاد و انکار يك اصل ضروری اسلام است.

## کعب و مساله «تجسم خدا»

کعب می‌گوید: «خدا به زمین نگرست و گفت من به برخی از نقاط تو گام خواهم نهاد. در این موقع کوه‌ها اوج گرفتند (کبر ورزیدند)، ولی صخره (بیت المقدس)، اظهار تواضع کرد، خدا گام بر روی آن صخره نهاد، و گفت: این مقام من، و نقطه‌ای است که در آن محشر بر پا می‌شود، و جای بهشت و آتش من است و جایگاه میزان من است و من پاداش دهنده اطاعت کنندگان هستم» (۲).

کعب، در این گفتار، گذشته از اینکه «جسم بودن خدا» را مطرح می‌کند، اصرار بر قداست «صخره» بیت المقدس دارد که آنجا را مرکز همه چیز معرفی کند و از این طریق عقائد یهود را میان مسلمانان، منتشر سازد.

## اصرار بر رؤیت خدا

از سخنان او است که خداوند، تکلم و رؤیت خود را میان موسی و محمد تقسیم کرد، تکلم را به کلیم و دومی را از آن پیامبر اسلام قرار داد. (۱)

در پرتو این گونه احادیث، مساله، «رؤیت خدا» در دنیا و آخرت و یا خصوص روز رستاخیز، از اساسی‌ترین عقائد اهل حدیث به شمار آمده است، به گونه‌ای که شیخ اشعری با تعدیلی که در عقیده اهل حدیث پدید آورد، نتوانست آن را از پیکر عقیده این گروه جدا سازد و سرانجام بر آن صحنه نهاد.

## ابو هریره، بازگو کننده افکار «کعب»

در زندگی کعب، آمده است که «گروهی از صحابه از او نقل روایت کرده‌اند»، یکی از آن افراد، ابو هریره است که افکار او را به نوعی در میان مسلمین منتشر ساخته است. در اینجا بذکر نمونه‌ای از این قسمت می‌پردازیم تا دریابیم چگونه «حبری» یهودی، عقل و خرد يك صحابی را ربوده است تا بازگو کننده افکار او باشد.

«عکرمه» می‌گوید: «روزی ابن عباس نشسته بود. مردی وارد شد و به او گفت: سخن شگفت آوری را از کعب شنیدم. او درباره خورشید و ماه سخن می‌گفت» عکرمه می‌گوید: «ابن عباس که تکیه کرده بود راست نشست و گفت: آن سخن چیست؟ آن مرد از قول کعب گفت: روز قیامت، خورشید و ماه را به صورت دو گاو نر ساق بریده می‌آورند و در میان آتش می‌اندازند».

عکرمه می‌گوید: «ابن عباس با شنیدن این سخن، در حالی که لب‌هایش از خشم می‌لرزید، گفت: کعب دروغ گفته! کعب دروغ گفته! کعب دروغ گفته است! این مرد یهودی است و می‌خواهد اندیشه‌های یهودی گری را وارد اسلام کند. خدا برتر از آن است که مخلوق مطیع و رام خود را عذاب کند. مگر سخن خدا را نشنیده‌اید که می‌گوید: (و سخر الشمس و القمر دائبین) (ابراهیم / ۳۳).

«ماه و خورشید را که دو مخلوق فرمانبردار هستند، به کار گرفت».

چگونه خدا، دو موجودی را که خود، آن‌ها را به عنوان «فرمان‌بر» می‌ستاید، عذاب می‌کند؟ خدا این «حبر» یهودی را بکشد. در دروغ گفتن چه بی‌باک است! چه دروغ بزرگی بر این دو مخلوق فرمانبردار خدا بسته است! آنگاه، ابن عباس کلمه «استرجاع» را بر زبان جاری ساخت، و چوبی به دست گرفت و با آن، بر زمین می‌زد، و به همین حالت بود تا اینکه سر بلند کرد و آن چوب را انداخت. تو گویی سخنی به خاطرش آمد که از رسول خدا شنیده



است، گفت: مایلید من آنچه از رسول خدا درباره آفتاب و ماه و سرانجام آنها شنیده‌ام، نقل کنم؟ همگی گفتند: بلی. گفت: از رسول خدا درباره خورشید و ماه سؤال کردم. او چنین فرمود: «...» (۱).

اکنون ببینیم، چگونه ابو هریره نحن کعب را بازگو می‌کند و آن را به پیامبر نسبت می‌دهد.

ابو هریره می‌گوید: «پیامبر فرمود: خورشید و ماه، در روز رستاخیز به صورت دو گاو نر ساق بریده در جهنم هستند. یکی از حاضران به ابو هریره گفت: مگر این دو موجود چه گناهی کرده‌اند، که به چنین سرنوشتی دچار شوند؟! ابو هریره گفت: من از پیامبر برای تو حدیث می‌آورم، تو می‌گویی این دو موجود چه گناهی مرتکب شده‌اند؟» (۱).

در این جا از تقارن این دو حدیث به دست می‌آید که مضمون حدیث، يك اندیشه اسرائیلی بیش نبوده است، ولی چون کعب، پیامبر اکرم را درك نکرده بود، نمی‌توانست به پیامبر نسبت بدهد. لیکن شاگردان او که عصر پیامبر را درك کرده بودند، به آسانی می‌توانستند زبان خود را به دروغ بیالایند و این اندیشه را به رسول گرامی اسلام نسبت دهند.

تنها ابو هریره نیست که این حدیث را نقل می‌کند، بلکه انس ابن مالک نیز آن را نقل کرده است. (۲)

مجامله با خلیفه دوم

جای تأسف است که این فرد یهودی با مکر و خدعه مخصوص تبار خود، توانست علاقه خلیفه دوم را به خود جلب کند. ابن کثیر شامی می‌نویسد: «او در خلافت عمر اسلام آورد، و پیوسته از کتاب‌های گذشتگان برای وی سخن می‌گفت، و عمر نیز می‌پذیرفت، تا اینکه به مردم اجازه داد که به سخنان او گوش دهند، سرانجام، آنچه نزد او از استوار و نا استوار بود، نقل کرد، در حالی که امت اسلامی به يك سخن از سخنان او نیاز نداشت» (۳).

کعب، به عناوین مختلف، توجه خلیفه دوم و نیز عثمان را به خود جلب می‌کرد.

۱ - روزی کعب به خلیفه گفت: کتاب‌های پیشینیان، تو را شهید و پیشوای دادگر معرفی می‌کند، و اینکه در اجراء حق و عدالت از ملامت کنندگان، هراسی نداری.

خلیفه، روی حسن ظنی که به «کعب» داشت، گفت: سخن اخیر درست است، ولی من کجا و شهادت کجا.

۲ - روزی خلیفه، مجرمی را می‌زد، کعب الاحبار، جریان را دید و به او گفت، خلیفه دست نگهدار، به خدایی که جانم در دست او است، در تورات نوشته است، وای بر حاکم زمین از دست حاکم آسمان. عمر فوراً پاسخ داد: «الا من حاسب نفسه»، (مگر حاکمی که به حساب خود برسد). کعب گفت: به خدایی که جان من در دست او است، عین این گفتار در کتاب نازل از جانب خدا، بدون کم و زیاد وارد شده است. (۱)

۳ - روزی جلاد به امر خلیفه، مجرمی را تازیانه می‌زد، ناگهان مجرم، زیر تازیانه گفت: «سبحان الله». خلیفه دستور داد که جلاد او را رها سازد. در این موقع «کعب» خندید. وقتی خلیفه علت آن را پرسید، او فوراً عمل خلیفه را توجیه کرد و گفت: «سبحان الله»، مایه تخفیف از عذاب است، یعنی عمل تو ای خلیفه يك اصل الهی دارد (۲).

این یهودی روباه صفت، با کردار و گفتار خویش، عواطف خلیفه را بسوی خود جلب کرد، بگونه‌ای که خلیفه‌ای که از نشر و تدوین حدیث رسول گرامی، جلوگیری می‌کرد، به او اجازه نقل قصص و داستان و حدیث و روایت داد و سرانجام آنچه نباید انجام بگیرد، تحقق پذیرفت.

کعب در خلافت عثمان

پس از قتل عمر، او به انواع حيله و مکر توانست در قلب خلیفه بعدی، برای خود جای باز کند، به گونه‌ای که خلیفه، مشکلات فقهی را با او در میان می‌گذارد.

۴ - مورخ معروف، مسعودی می‌نویسد: «روزی عثمان از کعب سؤال کرد، اگر کسی زکات مال خود را بپردازد آیا در آن مال باز برای دیگران حقی هست؟ کعب گفت: خیر. ابوذر در مجلس بود، از شنیدن گفتار کعب خشمگین شد، و با عصا بر سر و سینه کعب کوبید و گفت دروغ می‌گویی ای فرزند یهودی. آنگاه آیه ۱۷۷ سوره بقره را خواند که در آن علاوه بر پرداخت زکات، کمک به بستگان و یتیمان و بینوایان و دیگران نیز سفارش شده است». (۱)

۵ - مسعودی می‌نویسد: «خلیفه از کعب سؤال کرد، آیا صحیح است ما مقداری از بیت المال را در رفع مشکلات





خود برداریم و به تو نیز بدهیم؟ کعب پاسخ مثبت داد. این بار نیز «ابوذر» عصای خود را بر سینه کعب کوبید و گفت ای فرزند یهودی، چقدر در مسائل دینی جری هستی. خلیفه از کار ابوذر ناراحت شد، و گفت ترا دیگر نبینم» (۲).

۶ - وی می نویسد: «عبد الرحمان بن عوف، دوست دیرینه خلیفه (سوم)، در زمان حیات او در گذشت. ثروت نقدینه او را در برابر عثمان چیدند، دیگر خلیفه نتوانست طرف مقابل خود را ببیند. عثمان گفت: امیدوارم که خدا عبد الرحمن را پاداش نیک دهد، زیرا زکات می پرداخت، و مهمان نواز بود، و یک چنین ثروتی را نیز پس از خود به جای گذارد. کعب خلیفه را تصدیق کرد. در این موقع عصای ابوذر به جای سینه کعب، سر او را نشانه گرفت و بر آن فرود آمد و گفت: ای فرزند یهود، مردی می میرد و چنین ثروت کلانی از خود می گذارد، باز می گویی: خدا به او خیر دنیا و آخرت بدهد. من از پیامبر خدا شنیدم که فرمود خوش ندارم بمیرم و به اندازه یک «قیراط» از خود بگذارم. عثمان از گفتار ابوذر ناراحت شد و گفت: روی خود را دور کن» (۱).

پیش گویی از سلطنت معاویه

کعب الاحبار در سال ۳۴ هجری، یک سال پیش از قتل خلیفه سوم، درگذشت، ولی از تبدیل خلافت به سلطنت، و اینکه برای امت مایه رحمت است، گزارش می داد. وی می گفت: «زادگاه پیامبر مکه و هجرت او به «طیبه»، و سلطنت او در شام خواهد بود» (۲).

و نیز از گفتار او است: «آغاز این امت نبوت و رحمت است، و سپس خلافت و رحمت است، آنگاه سلطنت و رحمت است، بعد از آن پادشاهی و جباریت خواهد بود، در این حالت دل زمین بهتر از روی آن است» (۳).

مقصود از مقطع سوم، حکومت معاویه است که آن را سلطنت و رحمت می خواند. گفتار کعب به صورت کمرنگ در صحاح و مسانید وارد شده است. ترمذی می گوید: «پیامبر فرمود: سی سال خلافت است، سپس پادشاهی» (۴). و ابو داوود نقل می کند که فرمود: «سی سال جانشینی از نبوت است، آنگاه خدا به هر کس بخواهد قدرت و ملک می بخشد» (۱).

از میان صحابه، گروهی مانند ابو هریره از کعب اخذ حدیث کرده اند. همین گفتار کعب در روایات ابو هریره نیز وارد شده که: «الخلافة بالمدينة و الملك بالشام» (۲).

این احادیث و گزارشها، شالوده خلافت معاویه را ریخت و دلها را متوجه او کرد.

رمز نفوذ فرهنگ بیگانه

نفوذ فرهنگ بیگانه در میان يك ملت در گروه دو مطلب است:

۱ - ناشران فرهنگ بیگانه خود را عالم و دانشمند، معرفی می کنند و به قدری سخن می گویند که ساده لوحان، آنان را «اوعية العلم» و منابع دانش می پندارند.

۲ - آنان پیوسته با مراکز قدرت ارتباط برقرار می کنند و از قدرت آنان در تعقیب اهداف خود بهره می گیرند.

اتفاقا هر دو شرط درباره کعب، کاملاً فراهم شد. او به عنوان عالم و دانشمند و آگاه از عهدین، وارد مدینه شد، و به قدری سخن گفت که اذهان صحابه پیامبر را به خود جلب، و برای اخذ حدیث آماده کرد. سپس با مرکز قدرت، آنچنان مربوط شد که عثمان، مشکلات خود را با او در میان می گذاشت. و مثل ابوذر غفاری را به علت مخالفت با او توبیخ می کرد.

این بررسی اجمالی از زندگی يك فرد یهودی است که با مکر و حيله، در میان مسلمین برای خود جا باز کرد و به تشویش احادیث پرداخت. کسانی که بخواهند از سخنان و اندیشه های او آگاه شوند، به کتابهای یاد شده در پاورقی، مراجعه فرمایند (۱).

وهب منبه یمنی، مروج حکومت تقدیر بر افعال انسان

کعب احبار در سال ۳۴ هجری درگذشت و روایاتی بی اساس را که همگی اسرائیلیات است، در میان مسلمانان پخش کرد. پس از مرگ او مسلمانان به يك اسرائیلی دیگر، گرفتار شدند که بسان سلف خویش در پخش روایات اسرائیلی سعی بلیغ داشت و آن «وهب بن منبه» است.

ذهبی می نویسد: «او در آخر خلافت عثمان چشم به جهان گشود، مطالب زیادی از کتب یهود نقل کرد، و در سال ۱۱۴ درگذشت» و نیز می نویسد: «او دانشمندی بود از اهل یمن، که در سال ۳۴ متولد شد، اطلاع وسیعی از



عهدین داشت و در این مورد زحمت زیاد کشیده بود». بخاری و مسلم در صحیح‌های خود، از او به وسیله برادرش «همام» نقل حدیث کرده‌اند (۲). «کتاب زندگی پیامبران به نام «قصص الابرار و قصص الاخیار» از او به جا مانده است» (۳).

ای کاش او در مرز داستان سرایی توقف می‌کرد و با عقائد مسلمین بازی نمی‌کرد، او در کشمکش مساله جبر و اختیار، از طرفداران حکومت تقدیر بر همه چیز است. حماد بن سلمه از ابو سنان نقل می‌کند، از «وهب بن منبه» شنیدم که می‌گفت: من مدت‌ها، معتقد به تأثیر قدرت و مشیت انسان بودم تا اینکه هفتاد و اندی کتاب از کتابهای پیامبران خواندم که همگی با هماهنگی خاصی می‌گویند: هر کس برای خود اختیار قائل باشد، کافر شده است، از این جهت این نظریه را ترك گفتم.

طرفداری از جبر و نفی مشیت و اختیار، و انکار هر نوع «قدرت» (مقصود قدرت و مشیت انسان است)، آتشی بود که در اواخر قرن اول هجرت، در میان مسلمین بر افروخته شد و آنان را به دو فرقه ممتاز درآورد. آتش بیار این معرکه وهب بن منبه بود، و گرچه چگونه می‌توان به صحت بعثت پیامبران و صحت تکلیف معتقد بود، ولی برای انسان اختیار و آزادی قائل نشد (البته اختیار غیر از تفویض امور به خود انسان است).

تمیم بن اوس داری، افسانه سرای عصر خلافت اگر کعب احبار و وهب منبه، در پوشش دانشمندان یهودی وارد حوزه اسلام شدند، «تمیم اوسی» به عنوان شخصی آگاه از عهد جدید، در میان مسلمانان به فعالیت پرداخت. وی در خانواده‌ای مسیحی چشم به جهان گشود و در سال نهم هجرت، اسلام آورد، او نخستین کسی است که به اجازه عمر، در مسجد پیامبر به صورت ایستاده داستان گفت.

فرصت طلبی این گروه و ساده‌اندیشی مسلمانان، سبب شد که قسمت اعظم مطالب عهدین، به صورت قصص انبیاء و تفسیر آیات مربوط به خلقت انسان و جهان، وارد حوزه‌های حدیثی و تفسیری گردد، در حالی که پیامبر گرامی، مسلمانان را به شدت از سؤال و پرسش از اهل کتاب باز داشته بود.

خود ابو هریره «شاگرد کعب»، می‌گوید: «اهل کتاب، تورات را به زبان عبری می‌خواندند و به عربی ترجمه می‌کردند. پیامبر دستور داد که مسلمانان، آنان را نه تصدیق کنند و نه تکذیب و به آنان بگویند ما به خدا و به آنچه بر شما نازل کرده است ایمان داریم» (۱).

ابن عباس بر ریزه خواران دانش علماء اهل کتاب نهیب می‌زند، و می‌گوید: «چگونه از اهل کتاب سؤال می‌کنید، کتاب شما که بر پیامبر خدا فرستاده شده، تازه‌ترین کتاب، و هنوز جوان است و پیر نشده است و به شما خبر داده است که علماء اهل کتاب، کتاب خدا را دگرگون کرده‌اند و کتابی را شخصا نوشته و گفته‌اند که این کتاب خدا است، تا آن را به بهای کمی بفروشند. آیا پیامبر، شماها را از سؤال و پرسش از آنان نهی نکرده است؟ به خدا سوگند، از آنان کسی را ندیدم، از آنچه که بر شما نازل شده است، بپرسد».

این روایات حاکی است که پیامبر، مسلمانان را از این نوع آمیزش‌های علمی باز داشته است و علت آن نیز روشن است.

بنابراین، حدیثی که ابو هریره از پیامبر نقل می‌کند - که از بنی اسرائیل سخن نقل کنید (۲)، یا دروغ است یا مربوط به مواردی است که از خارج بر صحت آن آگاه باشیم.

انگشت شیطان با پهلوی پیامبران بازی می‌کند خوش بینی مسلمانان، به قهرمانان اساطیر از احبار و رهبان، سبب شد که بافته‌های آنان هر چند به قیمت اهانت به پیامبران تمام شود، در کتب حدیث به عنوان روایات منتخب از شش صد هزار حدیث، وارد شود. اگر باور نمی‌کنید، به حدیث زیر توجه فرمایید که بخاری آن را در صحیح خود، و احمد در مسند، از ابوهریره، تلمیذ کعب، نقل کرده‌اند.

«کل نبی یطعن الشیطان فی جنبه باصبغه حین یولد، غیر عیسی بن مریم ذهب یطعن فطعن فی الحجاب» (۱).

«هنگام تولد هر پیامبری، شیطان با انگشت خود به پهلوی او می‌زند، جز عیسی بن مریم - آنگاه که متولد شد - شیطان به سراغ او رفت که همین کار را انجام دهد، - حجابی میان او و مسیح پدید آمد - انگشت شیطان - به جای پهلوی عیسی - به حجاب اصابت کرد».

مس شیطان با بدن پیامبران - به فرض محال - اگر انجام بگیرد، يك مس ساده‌ای نخواهد بود، بلکه تصرف در نفوس و ارواح آنان است تا زمینه گناه را در آنان فراهم سازد.

در حالی که قرآن، این نوع سلطه را نسبت به پیامبران محکوم می‌کند و خطاب به شیطان، می‌فرماید:  
(ان عبادی لیس لك علیهم سلطان الا من اتبعك من الغاوین) (سوره حجر / ۴۲)  
«بر بندگان من سلطه و راهی نداری مگر بر گروه گمراه».

اتفاقا خود شیطان بر نومیدی خود از بندگان مخلص خدا تصریح می‌کند و قرآن سخن او را چنین نقل می‌فرماید:  
(فبعزتک لأغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین) (سوره ص / ۸۳)  
«به عزت سوگند، همگان را اغوا می‌کنم، جز بندگان مخلص را».

در این روایت که مسلما زائیده اندیشه اخبار و رهبان است، حضرت مسیح از قلمرو تصرف شیطان استثناء شده و در نتیجه، محدثان اسلامی ناخودآگاه، بر برتری حضرت مسیح نسبت به خاتم پیامبران صحه گذارده‌اند.

تمیم داری، و داستان حساسه

مسلم در صحیح خود، راجع به تمیم داری، داستانی نقل می‌کند که در لسان محدثان، به داستان حساسه معروف است. ناقل داستان فاطمه دختر قیس، و خواهر ضحاک بن قیس است. بر اساس این داستان، پیامبر مردم را در مسجد خود گرد می‌آورد که به سخنان این راهب تازه مسلمان گوش فرا دهند، تا ببینند آنچه که پیامبر، درباره دجال مسیح گفته است، این تازه مسلمان، آن را به رأی العین دیده و لمس کرده است.

فاطمه می‌گوید: «به فرمان پیامبر، دستور «الصلاة جامعة» سر داده شد، و مردم برای اقامه نماز به مسجد ریختند، پس از اقامه نماز، پیامبر، روی منبر قرار گرفت و رو به مردم کرد و گفت: می‌دانید چرا شما را به مسجد دعوت کردم؟ گفتند: خدا و رسول او آگاه است. پیامبر فرمود: نوید و بیمی در کار نیست، دعوت کردم که بدانید «تمیم داری»، نصرانی بود و الان اسلام آورده است. او داستانی را نقل می‌کند که با آنچه من درباره مسیح دجال گفته‌ام، کاملا مطابق است. آنگاه پیامبر به تمیم، اجازه سخن گفتن می‌دهد و او سخنان خود را چنین آغاز می‌کند:

من با گروهی که تعداد آنها به سی نفر می‌رسید و همگی از قبیله‌های «لخم» و «جذام» بودند، سوار کشتی شدیم:

امواج دریا با کشتی ما، يك ماه تمام بازی کرد و سرانجام در کنار جزیره‌ای پهلوی گرفت و ما به آنجا وارد شدیم، ناگهان جنبه‌ای پر مو با ما روبرو شد، به حدی که جلو و عقب او تمیز داده نمی‌شد. از او پرسیدیم، تو کیستی؟ گفت، من حساسه‌ام، گفتیم، «حساسه» چیست؟ او از شناسایی خویش خودداری کرد، ولی گفت، وارد این دیر شوید، کسی در آنجا است که به ملاقات شما علاقمند است: - او نام مردی را برد، که گمان کردیم که وی از شیاطین است - از این جهت وارد دیر شدیم. در آنجا انسان بزرگی را دیدیم که تا کنون انسان به آن بزرگی ندیده بودیم، دست‌های او به گردن، سپس به زانوهای، آنگاه به پاها، با زنجیر، بسته شده بود. پس از نقل يك رشته گفتگو میان واردین و آن شخص، وی خود را چنین معرفی کرد:

من مسیح (دجالم). نزدیک است به من اذن دهند تا بیرون بیایم و در روی زمین به سیر و سیاحت بپردازم. به من اجازه داده خواهد شد که به همه جا بروم جز مکه و مدینه، هر موقع بخواهم به یکی از این دو شهر وارد شوم، فرشتگان دست به شمشیر، مرا از ورود به آن دو شهر باز می‌دارند، و هر گوشه‌ای از آن دو شهر را فرشتگان حراست می‌کنند:

در این موقع، پیامبر، با عصای چوبی که در دست داشت، به مدینه اشاره کرد و گفت: مردم این جا «طیبه» است. آیا من به شما از این مسیح سخن نگفته بودم؟ مردم گفتند: آری:

سپس پیامبر فرمود: گفتار «تمیم داری» مرا به شگفت واداشت، زیرا با آنچه که گفته بودم موافق بود» (۱).

این گفتار، گزیده‌ای از داستان نسبتا مفصلی است، که برای رعایت اختصار به این صورت نقل شد.

ما درباره این حدیث سخن نمی‌گوییم؛ ولی شایسته است نیروی دریایی کشورهای بزرگ جهان با تلاش پی‌گیر از وجود چنین جزیره که «مسیح دجال» در آن جا گرفته و در بند است تحقیق کنند. خواه چنین جزیره‌ای وجود داشته باشد یا نه، ولی می‌دانیم پیامبر عظیم الشان اسلام که خدا درباره او می‌فرماید:



(و علمك ما لم تكن تعلم و كان فضل الله عليك عظيما) (سوره نساء / ۱۱۳) .

«آنچه را که تو نمی دانستی به تو پیاموخت، همانا فضل خدا درباره تو بزرگ است» ، هرگز برای جلب نظر مردم، به گفتار يك مسیحی تازه مسلمان، استشهاد نمی کند و او را به داوری نمی طلبد. ولی چه می توان کرد...

بنابراین، تعجب نخواهید کرد وقتی بدانید داستان خلقت آدم و حوا، در تفسیر طبری، کپیه تورات محرف است. و قهرمان این نوع تفسیرها، وهب بن منبه می باشد.

همچنین است وضع و حال داستان های دیگری که ریشه های اسرائیلی و مسیحی دارند.

پی نوشت ها:

۱. مانند حدیث غدیر، و حدیث منزلت که در کتاب های کلامی به طور گسترده پیرامون سند و دلالت آن ها بحث شده است.

۲. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۱۸.

۳ و ۴. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۲۰.

۵. یا معشر الانصار، املکوا علیکم امرکم، فان الناس فی فیئکم و فی ظلمکم، انتم اهل العز و الثروة و اولو العدد و المنعة... تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۲۰.

۶. سوره آل عمران، آیه ۱۴۴.

۷. طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۴۶۸.

۸. اشعری در ابانه، ص ۱۸، می گوید: «و ان له یدین بلا کیف، کما قال بل یداه مبسوطتان» . این سخن را در «وجه» و «عین» نیز تکرار می کند.

۹. مانند کعب الاحبار.

۱۰. مانند وهب بن منبه.

۱۱. این جمله، شعار خوارج در طول مبارزه های خود با امام بود، و به گونه ای متخذ از آیات قرآن که می فرماید: (ان الحكم الا لله) انعام، ۵۷ و یوسف، ۴۰ و ۶۷، می باشد.

۱۲. نهج البلاغه، خطبه ۳۵.

۱۳. نوع احادیث پیامبر، مربوط به دوران هجرت او است و اختناق در مکه مانع از تبلیغ بود .

۱۴. درایه شهید ثانی، ص ۱۷۰ می گوید: «صح من الاحادیث سبعمائة الف و کسر» .

۱۵. حیاة محمد صلی الله علیه و آله و سلم، ص ۴۹.

۱۶. سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۴، حدیث ۲۶۵۷.

۱۷. نامه ها و اسناد تاریخی و مواثیق آنحضرت اخیرا در دو کتاب گردآوری شده است:

۱ - الوثائق السياسية، ۲ - مکاتیب الرسول.

۱۸. صحیح بخاری، ج ۱، باب کتابة الحدیث، ص ۳۰.

۱۹ و ۲۰. صحیح بخاری، ج ۱، باب کتابة العلم، ص ۳۰.

۲۱. مسند احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۱۲.

۲۲. خطیب، در کتاب «تقیید العلم» ، در صفحات ۴۸ - ۲۹، گفتار آنان را نقل کرده است.

۲۳. تقیید العلم، ص ۴۹.

۲۴. تاریخ طبری، ط اعلمی، ج ۳، ص ۲۷۳.

۲۵. طبقات ابن سعد، ج ۹، ص ۷، ط بیروت، کنز العمال، ج ۱۰، ص ۳۹۳، شماره ۲۹۴۸۳.

۲۶. کنز العمال، ج ۱، ص ۲۹۲، شماره ۲۹۴۷۹.

۲۷. تقیید العلم، ص ۵۲.

۲۸. تقیید العلم، ص ۵۷.

۲۹. سوره حج، آیه ۴۶ و آیات دیگر.

۳۰. کنز العمال، ج ۱۰، ص ۲۹۵، شماره ۲۹۴۹۰.

۳۱. کنز العمال، ج ۱۰، ص ۲۹۱، شماره ۲۹۴۷۳.

۳۲. فرقة السلفية، ص ۱۴، به نقل از مسند احمد.

۳۳. تلخیص المستدرک، حاکم، در حاشیه مستدرک، ج ۱، ص ۱۰۴.

۳۴. مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۱۰۲ و ۱۰۴.

۳۵. مسند احمد، ج ۳، ص ۱۲ - ۱۳ سنن درمی، ج ۱، ص ۱۱۹.

۳۶. تاریخ الخلفاء، ص ۱۱۵.

۳۷. احادیث امام که به املاء پیامبر بود، در کتب حدیثی پخش است و در کتاب «مکاتیب الرسول» ، ج ۱، گرد آمده



- است.
۳۸. تاریخ الخلفاء سیوطی. ۲۶۱.
۳۹. ابو هریره، (تألیف شرف الدین عاملی). شیخ المضیره، (تألیف ابوریه مصری). اضواء علی السنة المحمدية، (تألیف ابوریه). الغدير، جلد ششم، ص ۲۰۸ - ۲۷۸.
۴۰. الغدير، ج ۶، ص ۲۰۹ - ۲۷۵.
۴۱. الغدير، ج ۶، ص ۲۸۹ - ۲۹۰.
۴۲. تاریخ خطیب، ج ۱۴، ص ۱۸۴. متن عبارت او چنین است: «کتبنا عن الکذابين و سجرنا به التنور و اخرجنا به خبزا نضيجا».
۴۳. ارشاد الساری، ج ۱، ص ۳۳.
۴۴. تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۹۸.
۴۵. الغدير، ج ۶، ص ۲۷۵، به نقل از «التذکار قرطبی» ص ۱۵۵.
۴۶. تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۲۸۹ و نیز کتاب‌هایی که به عنوان مناقب برای ائمه چهارگانه اهل سنت، نوشته شده است.
۴۷. کنز العمال، ج ۱۰، ص ۲۸۱، به شماره ۲۹۴۴۸، اصابه، ج ۱، ص ۱۸۰۱.
۴۸. الموضوعات، ص ۳۷، ط مدینه. تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۱۹. امالی مرتضی، ج ۱، ص ۱۲۸.
۴۹. مقدمه ابن خلدون، ص ۴۳۹.
۵۰. المنار، ص ۵۴۵.
۵۱. میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۵۹۴، ۵۹۳.
۵۲. اضواء علی السنة المحمدية ۱۳۷.
۵۳. آلاء الرحمان، علامه بلاغی، ص ۴۶.
۵۴. تذکرة الحفاظ، ج ۱، ص ۵۲. «هو من أوعية العلم و من كبار علماء اهل الكتاب و روى عنه جماعة من التابعين و له شيء فی صحيح البخاری و غیره».
۵۵. حلیة الاولیاء، ج ۶، ص ۲۰. «ان الله نظر الى الارض فقال انی واطیء علی بعضک فاستعلت الیه الجبال و تضععت له الصخرة فشکر لها ذلك فوضع علیها قدمه فقال هذا مقامی و محشر خلقی و هذه جنتی و هذه ناری و هذا موضع میزانی و انا دیان الدین».
۵۶. «ان الله قسم کلامه و رؤيته بین موسی و محمد (ص)». شرح نهج البلاغة حدیدی، ج ۳، ص ۲۳۷.
۵۷. تاریخ طبری، ج ۱، ص ۴۴، ط اعلمی. دنباله حدیث را در آنجا مطالعه فرمایید.
۵۸. تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۴۷۵، طبع دار احیاء الکتب العربیة.
۵۹. همان مدرک. و منتخب کنز العمال، ج ۶، ص ۱۰۱.
۶۰. تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۱۷. (تفسیر اینکه ذبیح کیست آیا اسماعیل است یا اسحاق؟).
۶۱. حلیة الاولیاء، ج ۵، ص ۲۸۹.
۶۲. همان مدرک.
۶۳. مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۳۹.
۶۴. همان مدرک.
۶۵. مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۴۰.
۶۶. سنن دارمی، ج ۱، ص ۵.
۶۷. حلیة الاولیاء، ج ۶، ص ۲۵.
۶۸. سنن ترمذی، ج ۴، کتاب فتن، ص ۵۰۳، به شماره ۲۳۲۶.
۶۹. سنن ابو داود، ج ۴، ص ۲۱۱.
۷۰. کنز العمال، ج ۶، ص ۸۸.
۷۱. حلیة الاولیاء، ج ۵، ص ۳۶۴ و ج ۶، ص ۴۸. تذکرة الحفاظ، ج ۱، ص ۵۲، الاصابة، ج ۱، ص ۱۸۶، الکامل، ج ۳، ص ۱۷۷، النجوم الزاهرة، ج ۱، ص ۹. و شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۵۴، و ج ۴، ص ۱۷۷، ۱۴۷، ۷۷، و ج ۸، ص ۱۵۶، و ج ۱۰، ص ۲۲، و ج ۱۲، ص ۱۹۳، ۱۹۱، ۱۸۱، و ج ۱۸، ص ۳۶.
۷۲. تذکرة الحفاظ ج ۱، ص ۱۰۰ - ۱۰۱.
۷۳. کشف الظنون، ج ۲، ص ۲۲۳، ماده قصص.
۷۴. صحیح بخاری، باب اعتصام به کتاب و سنت، ج ۹، ص ۱۱۱.
۷۵. مسند احمد، ج ۳، ص ۴۶.
۷۶. صحیح بخاری، ج ۴، «بدء الخلق، باب قول الله»، «و اذکر فی الکتاب مریم» ص ۱۶۴. مسند احمد، ج ۲، ص ۵۲۳.
۷۷. صحیح مسلم، ج ۸، باب «دجال»، ص ۲۰۵ - ۲۰۳ در کتاب‌های حدیثی این نوع احادیث فراوان است.
۷۸. کامل ابن اثیر، ج ۵، ص ۲۹۴، و رخدادهای سال ۲۴۰.
۷۹. فهرست ابن النديم، ص ۳۰۳.
۸۰. عصر المأمون، احمد فريد رفاعی، ص ۳۷۰ با تلخیص.





۸۱. اصول المنطق و الکلام جلال الدین سیوطی، ص ۷ و ۸.
۸۲. مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۲۵.
۸۳. نهضت ترجمه، به نقل از البخلاء جاحظ، قاهره، دار المعارف، ص ۱۰۹.
۸۴. به تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۹۸، ط اعلمی، مراجعه شود.
۸۵. در علم اصول فقه، اوایل مباحث عقلیه، بحثی است به نام «التزام قلبی به احکام خدا» و این که آیا چنین التزامی لازم است، یا تنها عمل به احکام کافی است، هر چند در قلب به آن ملتزم نباشیم. آیه یاد شده، می تواند دلیل روشنی بر لزوم آن باشد.
۸۶. سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۱۶ - ۳۱۷.
۸۷. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.
۸۸. صحیح بخاری، کتاب علم، باب کتابه العلم، ج ۱، ص ۳۰.
۸۹. مصدر پیش ج.
۹۰. النص و الاجتهاد، ص ۲۰ - ۲۱.
۹۱. سوره انفال، آیه ۴۱.

# فرق کلامی

## عثمانیه

اقتباس از مقدمه کتاب «العثمانیه» ابی عثمان عمرو بن بحر الجاحظ، ص ۵ نویسنده: عبدالسلام محمد هارون

یکی از قدیمی ترین فرق اسلامی که نقطه آغاز آن به نیمه اول قرن اول هجری باز می گردد، فرقه عثمانیه است، عنوان عثمانیه بر یاوران و پیروان عثمان بن عفان (خلیفه سوم) اطلاق می شود. کسانی که در مقابل بدگویی ها و خرده گیری های مخالفین عثمان ایستادند، این گروه شاخه ای از اصحاب عمر بن خطاب (خلیفه دوم) که به «عمریه» مشهورند، می باشند.

عثمانیه در مقابل کسانی که بر عثمان خرده می گرفتند و از پیشینیان او بالاخص ابوبکر انتقاد می نمودند بر آن شدند تا مقام او را بالا ببرند و در این راستا فضایی را برای او برشمردند تا بتوانند مخالفین او را محکوم و سرکوب نمایند.

عثمانیه در مرحله اول اسلام آوردن ابوبکر را، اسلام آوردنی بی نظیر نشان دادند - و بتبع چنین مقامی شایسته چنان فضایی - در مرحله بعد بین فضایل او و علی علیه السلام سنجشی انجام دادند و مواردی را همانند:

- همراهی ابوبکر با پیامبر در غار ثور

- مفتخر شدن به لقب صدیق از جانب رسول الله

- همراهی ابوبکر با پیامبر در فتح مکه

- امامت جماعت مسلمین در بیماری و رحلت پیامبر اسلام از فضایل مختص ابوبکر برشمردند .

در مقابل پیروان و دوستداران علی علیه السلام، اسلام علی علیه السلام را برتر از اسلام ابوبکر می دانند و می گویند:



- علی فقیه‌تر از ابوبکر بود.

- علی در نماز صدقه داد.

- سوره کاملی در شأن او و اهل بیتش نازل شد.

- پیامبر به او فرمود: «انت منی کهارون من موسی و...».

شیعیان فضایل ادعایی ابوبکر را نمی‌پذیرند و عیب جویی‌های عثمانیه بر علی علیه السلام را سخنانی بی‌پایه می‌دانند.

نکته مهم و اساسی در این بحث آن است که باید توجه داشت نقطه محوری تمامی این مباحث مسأله امامت هست. پس می‌توان گفت این نزاع بیش از آنکه يك اختلاف اعتقادی و دینی باشد يك موضعگیری سیاسی اجتماعی است.

## سلفی

### قدیم ( اهل حدیث )

تاریخچه سلفی (اهل حدیث و حنبله)  
اقتباس از فرق و مذاهب کلامی با اضافات  
نویسنده: علی ربانی گلپایگانی

سلف در لغت به معنی متقدم و سابق است. و در اصطلاح علمای علم کلام و ملل و نحل بر صحابه و تابعین و نیز تابعین تابعین اطلاق می‌شود، بلکه به علمای اسلامی در سه قرن نخست هجری سلف گفته می‌شود و گاهی از نخستین تابعیان به سلف صالح تعبیر می‌شود. (۱)

شهرستانی از مالک بن انس (متوفای ۱۷۹ هـ ق)، سفیان ثوری (متوفای ۱۶۱ هـ ق)، احمد بن حنبل (متوفای ۲۴۱ هـ ق) و داود بن علی اصفهانی (متوفای ۲۷۰ هـ ق) به عنوان سلف یاد کرده است. (۲)

اکثریت از سلف در زمینه آیات و احادیث مربوط به صفات الهی به ویژه صفات خبری (۳) راه تفویض (۴) را برگزیدند؛ و ضمن ایمان به همه آنچه در کتاب و سنت درباره صفات خداوند آمده است از حمل آنها به معانی ظاهری که مستلزم تشبیه است اجتناب کرده‌اند. از این گروه معمولاً با عنوان اهل الحدیث یاد می‌شود. احمد بن حنبل (۱۶۱-۲۴۱) در ضبط و نقل احادیث و اینکه ایمان به همه آنچه در احادیث درباره صفات خداوند آمده لازم است، سعی بلیغی نمود، و با استناد به احادیث، اصول عقاید اسلامی را تدوین کرد.

لذا از او به عنوان «امام اهل الحدیث» یاد می‌شود. چنانکه گاهی تعبیر حنبلیه معادل اصطلاح اهل الحدیث به شمار می‌رود. (۵)

احمد بن حنبل که اسم کامل او احمد بن محمد بن حنبل ابو عبدالله شیبانی داثلی است، ایرانی الاصل از شهر مرو و پدرش فرماندار سرخس بود. او در بغداد زاده شد و در طلب علم به کوفه و بصره و مکه و مدینه و یمن و شام و مغرب و الجزایر و عراق و فارس و خراسان سفر کرد. کتابی به نام مسند ابن حنبل در شش جلد بنوشت که محتوی بیش از سی هزار حدیث است و کتابهای دیگری درباره ناسخ و منسوخ و تفسیر قرآن و غیره بنوشت.

وی مردی گندمگون و نیکو روی و بلند قامت بود و جامه سپید می‌پوشید و سر و ریشش را با حنا خضاب می‌کرد.

در زمان مأمون قائل به «قدم قرآن» شد؛ پس از مأمون جانشینش معتصم، او را به محنه دچار ساخت و به زندان افکند. وی بیست و هشت ماه در زندان بماند و در ۲۲۰ هجری آزاد شد. متوکل عباسی جبران این اهانت را کرد و ابن حنبل را بر دیگر علما مقدم داشت، و جز به مشورت او کار نمی‌کرد.



ابن قیم فتاوی او را در بیست جلد گردآوری نموده است. چون ابن حنبل از اهل حدیث بود توجهی به «رأی» نداشت بالطبع از مخالفان ابو حنیفه به شمار می‌رفت. او گاهی در بین احادیث خود، حدیثهای «ضعیف» را هم آورده و در مسائل دینی و فقهی بیشتر توجه به سلف صالح و صدر اول اسلام داشت.

حنابله، امروزه گروه کثیری نیستند ولی مذهب ایشان تا قرن هشتم در بلاد اسلام رواج فراوان داشت. ابن حنبل از شاگردان شافعی بود سپس از وی جدا شد و مذهب جدیدی ابداع کرد. (۶)

نکته جالب توجه در زندگی احمد بن حنبل این است که، تا پیش از او خلیفه راشد بودن امام علی علیه السلام در میان محدثان اهل سنت جا نیفتاده بود و در این قضیه موافق و مخالف وجود داشت، او بود که علی را رسماً خلیفه چهارم از خلفای راشد اعلام کرد و با زحمات فراوان توانست مسأله تربیع خلافت را تثبیت کند، و از این طریق با ناصبی‌گری سخت مبارزه نمود و کتاب مناقب الصحابه او بهترین گواه بر این مطلب است.

«حمصی» می‌گوید: وقتی مسأله تربیع از جانب احمد بن حنبل اعلام شد به حضور او رفته و گفتم کار شما طعن بر طلحه و زبیر است، او صورت در هم کشید و گفت: من چه کار با آنان دارم؟ و آنگاه سخنی از عبدالله بن عمر نقل کردم، او در پاسخ گفت: عمر بهتر از فرزندش است، او علی را عضو شورای شش نفره قرار داد، و علی نیز خود را امیر مؤمنان معرفی کرد حالا من بگویم علی امیر مؤمنان نیست؟ (۷)

جهت آشنایی بیشتر با منهج فکری اهل حدیث مطالبی را یادآور می‌شویم:

۱- از مالک بن انس (۱۷۹-۹۳) پیشوای مذهب مالکیه درباره استواء خداوند و عرش سؤال شد وی در پاسخ گفت: «الاستواء معلوم، و کیفیه مجهول و الایمان به واجب، و السؤال عنه بدعة» (۸) یعنی کسی حق ندارد از معنی استواء خداوند بر عرش سؤال کند و از چگونگی آن آگاه شود گرچه ایمان به آن واجب است.

۲- از محمد بن ادريس شافعی (۲۰۴-۱۵۰ هـ) پیشوای مذهب شافعیه درباره علم کلام نقل شده که گفته: «اگر انسان به هر کار خلافیجی شرکت دست بزند بهتر از آن است که به علم کلام بپردازد. من از اصحاب کلام مطالبی شنیده‌ام که گمان نمی‌برم هیچ مسلمانی مثل آنها بگوید». (۹)

۳- احمد بن حنبل نیز پس از بیان اینکه ایمان به قدر و روایاتی که در این باره وارد شده واجب است، و هیچ گونه پرسشی در این باره جایز نیست، توصیه می‌کند که نباید درباره چنین مسائلی با کسی به مناظره پرداخت، و نباید علم جدال را آموخت. (۱۰)

و به همین دلیل است که از نظر اهل الحدیث علم کلام مذموم و نارواست.

تأمل و تحقیق:

۱- روش تفویض در باب متشابهات قران و سنت و صفات خبری، روش اکثریت صحابه و تابعین بوده، نه اینکه مورد اتفاق همه بوده است؛ چون همانطوری که علامه طباطبائی در المیزان گفته: «روش اهل بیت پیامبر در این باره اثبات و نفی با هم است یعنی تنها به نفی تشبیه اکتفا نکرده، در معنای آیات صفات، تدبر و اعمال نظر کرده‌اند» (۱۱)

۲- کنکوشش مطلق علم کلام و بستن راه خرد و عقل، با آیات قرآن که دعوت به تدبر و تعقل می‌کند در تنافی است و سازگار نیست. آنجا که می‌فرماید «ان شر الدواب عند الله الصم البکم الذین لا یعقلون» (۱۲) بدترین جنبندگان کسانی‌اند که چشم و گوش خود را بر حقایق می‌بندند و از عقل و خرد خویش بهره نمی‌گیرند.

و نیز آیه «افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها» (۱۳)

و چگونه می‌توان جدال در دین را- به طور مطلق مذموم دانست، در حالی که خداوند به پیامبر گرامی خود دستور می‌دهد تا در کنار روش حکمت و موعظه نیکو از روش جدال احسن نیز استفاده کند: «ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن» (۱۴)

پی‌نوشتها:



- (۲) ملل و نحل، ج ۱، ص ۹۳  
 (۳) آن صفات خداوند که قرآن و حدیث از آن گزارش می‌دهد و هرگز عقل به آن راه ندارد مانند «وجه»، «ید» و «عین»، صورت و دست و چشم و...  
 (۴) یعنی معانی این آیات را به خداوند واگذار نمودن، چون توان درک حقیقت آن را نداریم  
 (۵) اقتباس از فرق و مذاهب کلامی، ص ۲۹، ۳۰ و ۱۶۹  
 (۶) فرهنگ فرق اسلامی، ص ۱۶۸-۱۶۹  
 (۷) فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی، ج ۳، ص ۲۴، به نقل از طبقات الحنابلہ، ۱/ ۳۹۳  
 (۸) ملل و نحل، ج ۱، ص ۹۳  
 (۹) همان، ص ۳۸-۵۱  
 (۱۰) اصول السنة، ص ۵۱-۵۲  
 (۱۱) المیزان، ج ۱۴، ص ۱۳۰  
 (۱۲) انفال/ ۲۲  
 (۱۳) محمد/ ۲۴  
 (۱۴) نحل/ ۱۲۵

## عقاید اهل حدیث

کتاب: فرهنگ عقاید و مذاهب اسلام، ج ۱، ص ۱۵۸  
 نویسنده: استاد جعفر سبحانی

اصول عقائد اهل حدیث از زبان «اشعری»:

- ۱ - ما به خدا و فرشتگان و کتابها و رسولان او و آنچه که از جانب او آمده است و راویان مورد اعتماد، از پیامبر (ص) نقل کرده‌اند، اقرار می‌کنیم، و چیزی از آن را رد نمی‌کنیم.
- ۲ - خدا، خدا یگانه است، جز او خدایی نیست، بزرگوار و بی‌نیاز است، نه همسری دارد و نه فرزندی.
- ۳ - محمد (ص) بنده او و رسول اوست، که او را با هدایت و آیین استوار فرستاده است.
- ۴ - بهشت و دوزخ بر حق هستند.
- ۵ - رستاخیز می‌آید و در آن شکی نیست و خدا مردگان قبور را بر می‌انگیزد.
- ۶ - خداوند بر عرش خود استقرار دارد (۱) چنانکه فرموده است:  
 «الرحمن علی العرش استوی» (سوره طه / ۵).
- ۷ - خدا چهره‌ای دارد، ولی بدون کیفیت (بلا کیف) . چنانکه فرموده است:  
 «و یبقی وجه ربك ذو الجلال و الاکرام» (سوره رحمن / ۲۶).
- «روی پروردگارت باقی می‌ماند که صاحب جلال و احترام است».
- ۸ - خدا دارای «دو دست» است بدون کیفیت. چنانکه می‌فرماید:



«خلقت بیدی» (سوره ص / ۷۵) «آدم را با دو دستم آفریدم» .

و نیز می فرماید:

«بل یداه میسوطان» (سوره مائده / ۶۴) «بلکه دست های او باز هستند» .

۹ - خدا چشم دارد اما بدون کیفیت ( ) . چنانکه فرمود:

«تجری بأعیننا» (سوره قمر / ۱۴) «زیر نظر ما (چشم ما) حرکت می کرد» .

۱۰ - آن کس که گمان کند نام های خدا غیر خدا است، او گمراه است. (اسم با مسمی یکی است) .

۱۱ - خدا دارای علم است (علم او غیر ذات او است) . چنانکه می فرماید:

انزله بعلمه» (سوره نساء / ۱۶۶) .

«کتاب خود را با علم خویش فرو فرستاد» . و نیز فرموده است:

«و ما تحمل من أنثی و لا تضع إلا بعلمه» (سوره فاطر / ۱۱):

«هیچ ماده ای آبستن نمی شود و نمی زاید مگر با علم او» .

۱۲ - ما برای خدا، گوش و چشم ثابت می کنیم و هرگز آن ها را نفی نمی کنیم، آن گونه که معتزله و جهمیه و خوارج نفی کردند.

۱۳ - ما برای خدا قوه و نیرو ثابت می کنیم. چنانکه فرموده است:

«اولم یرو ان الله الذی خلقهم هو أشد منهم قوة» (سوره فصلت / ۱۵) .

«آیا نمی بینید خدایی که آنان را آفریده، از ایشان نیرومندتر است؟» .

۱۴ - ما می گوئیم: کلام خدا مخلوق نیست و خدا چیزی را خلق نکرده است مگر این که به او گفت: «کن» ، پس آن هم وجود پذیرفت «فیکون» . چنان که می گوید:

«انما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون» (سوره نحل / ۴۰) .

«گفتار ما به چیزی آنگاه که هستی او را بخواهیم. این است که «باش» ، پس آن چیز محقق می شود» .

۱۵ - در زمین چیزی از خیر و شر نیست، مگر آن که خدا، آن را خواسته است و هر چیزی در جهان، با خواست خدا پدید می آید و کسی نمی تواند کاری را انجام دهد قبل از آن که خدا آن کار را انجام دهد.

۱۶ - ما از خدا بی نیاز نمی شویم و نمی توانیم از قلمرو علم او بیرون بیاییم.

۱۷ - آفریدگاری جز خدا نیست و اعمال بندگان، مخلوق خدا است. چنانکه می فرماید:

«و الله خلقکم و ما تعلمون» (سوره صافات / ۹۶) .

«خدا شما را و آنچه را انجام می دهید، آفریده است» .

بندگان خدا، توانایی بر آفریدن چیزی ندارند، در حالی که آنان مخلوقند. چنان که می فرماید :

«هل من خالق غیر الله» (سوره فاطر / ۳) .





«آیا آفریدگاری جز خدا هست؟» (۳) .

۱۸ - خداوند، به مؤمنان توفیق اطاعت داده و آنان را مشمول لطف خود قرار داده و اصلاح و هدایت کرده است و نیز، او، کافران را گمراه کرده و آنان را از هدایت خود محروم ساخته و نعمت ایمان را به آنان عطا نفرموده است و اگر چنین لطف و اصلاحی در حق آنان انجام می‌داد، آنان از صالحان بودند و اگر هدایتشان می‌کرد هدایت یافته بودند. چنانکه می‌فرماید :

«من يهد الله فهو المهتدي و من يضل فأولئك هم الخاسرون» (سوره اعراف / ۱۷۸) .

«هر کس را که خدا هدایت کند، او هدایت یافته و هر کس را گمراه کند، زیان‌کار است» .

خدا می‌تواند کافران را اصلاح کند و ایمان را به آنان لطف بفرماید تا از مؤمنان گردند، ولی او خواسته است که آنان کافر باشند، چنان که دانسته و آنان را کمک نکرده و بر دل‌های آنان مهر زده است (تا نور هدایت در آن وارد نشود) .

۱۹ - خیر و شر و قضا و قدر، همه از خداست و ما به قضا و قدر و خیر و شر، و شیرین و تلخ، هر دو ایمان می‌آوریم و می‌دانیم، آنچه که به ما نرسیده، مقدر نبوده که برسد و آنچه به ما رسیده، ممکن نبوده که خطا برود و بندگان خدا برای خود زیان و سودی جز آنچه او بخواهد مالک نیستند. چنان که می‌فرماید:

«قل لا املك لنفسي نفعاً ولا ضراً الا ما شاء الله» (سوره اعراف / ۱۸۸) .

«بگو، من برای خود سود و زیانی را مالک نمی‌شوم، جز آنچه را که خدا خواهد» .

ما در کارهای خود به خدا پناه می‌بریم و نیاز و فقدان را برای خود در هر زمان، ثابت می‌دانیم.

۲۰ - ما می‌گوییم: قرآن کلام خداست و آفریده نشده است و آن کس که قرآن را مخلوق بشمارد، کافر است.

عقیده داریم که خدا در آخرت، با چشم‌ها دیده می‌شود، چنان که ماه در شب چهاردهم رؤیت می‌گردد. مؤمنان، خدا را می‌بینند، چنان که در روایات رسول خدا آمده است، کافران از رؤیت خدا ممنوعند، تا آنگاه که مؤمنان، خدا را در بهشت می‌بینند. چنانکه می‌فرماید:

«كلا انهم عن ربهم يومئذ لمحجوبون» (سوره مطففین / ۱۵) .

«چنین نیست، آنان در روز رستاخیز از (دیدن) پروردگار خود مستورند» .

موسی - علیه السلام - از خدا خواست که در دنیا او را ببیند و خدا بر کوه تجلی کرد و آن را ویران گردانید، از این طریق به موسی تفهیم کرد که او در دنیا دیده نمی‌شود.

۲۲ - عقیده داریم که نباید يك نفر از اهل قبه را به گناهی که مرتکب می‌شود تکفیر کنیم، مانند دزدی و می‌گساری، برخلاف خوارج که آنان مرتکب کبیره را کافر می‌دانند.

۲۳ - می‌گوییم: اسلام وسیع‌تر از ایمان است و هر اسلامی ایمان نیست.

۲۴ - معتقدیم، خدا دل‌ها را دگرگون می‌کند و دل‌های بندگان میان دو انگشت از انگشتان خدا است و خداوند، آسمان‌ها و زمین را روی يك انگشت خود بر می‌دارد. چنان که در روایت از رسول خدا آمده است، (البته بدون اعتقاد به کیفیت) .

۲۵ - معتقدیم، هیچ کس از اهل توحید و ایمان را نباید به بهشت و دوزخ محکوم کرد مگر کسی را که رسول خدا، به بهشتی بودن او گواهی داده است و نیز برای گنه‌کاران بهشت را امیدواریم و در عین حال می‌ترسیم آنان در آتش معذب باشند. ما می‌گوییم: خداوند گروهی را پس از آن در آتش سوختند، به شفاعت پیامبر، بیرون آورد و این عقیده، نتیجه روایاتی است که از پیامبر آمده است.

۳۶ - ما به عذاب قبر و حوض ایمان داریم. میزان، صراط و برانگیخته شدن پس از مرگ، حق است. و خدا بندگان را در قیامت نگه می‌دارد و به حساب مؤمنان می‌رسد.

۳۷ - ایمان، گفتار و کردار، افزایش و کاهش می‌پذیرد و روایات صحیحه را در این مورد که افراد مورد اعتماد از رسول خدا نقل کرده‌اند، می‌پذیریم.

۳۸ - پیشینیان را دوست داریم، آنان را که خداوند به شرف مصاحبت پیامبر برگزیده است و آنان را می‌ستاییم، چنان که خدا ستوده است و همه آنان را دوست داریم.

۳۹ - معتقدیم، پیشوای برتر پس از پیامبر، ابوبکر صدیق که رضوان خدا بر او باد، می‌باشد. خدا به وسیله او به اسلام عزت بخشید و او را بر مرتدان پیروز کرد و مسلمانان، او را برای امامت و پیشوایی برگزیدند، چنان که رسول خدا، او را برای نماز، مقدم داشت و همگی، او را خلیفه رسول خدا نامیدند. پس از او، عمر بن خطاب که رضوان خدا بر او باد و از آن پس، عثمان بن عفان که رضوان خدا بر او باد، خلیفه‌اند. و کسانی که او را کشتند، او را به ظلم و عداوت کشتند. سپس علی بن ابی‌طالب، که رضوان خدا بر او باد، خلیفه رسول خداست. آنان، پیشوایان پس از پیامبر خدا هستند و جانشینی آنان، جانشینی از مقام نبوت است. گواهی می‌دهیم، به بهشتی بودن ده نفری که رسول خدا بر بهشتی بودن آنان، گواهی داده است و دیگر یاران رسول خدا را دوست داریم و زبان را از بازگویی اختلافاتی که در میان آنان رخ داده است، باز می‌داریم و معتقدیم که خلفای چهار گانه، خلیفه‌های راشد (هدایت یافته) و برتر بودند و کسی در فضیلت، با آنان برابری نمی‌کند.

۳۰ - همه روایاتی را که می‌گوید: خدا به آسمان نخست فرود می‌آید، تصدیق می‌کنیم. و نیز این که او پس از فرود آمدن می‌گوید: «آیا سؤال کننده و یا استغفار کننده‌ای هست؟» و همچنین دیگر چیزهایی را که آنان (راویان) نقل کرده‌اند، تصدیق می‌کنیم.

۳۱ - در مسائل اختلافی، به کتاب خدا و سنت پیامبر و اجماع مسلمین و آنچه که به این‌ها باز می‌گردد، اعتماد می‌کنیم. هرگز در دین خدا چیزی را که خدا به آن اذن نداده است، بدعت نمی‌گذاریم، و چیزی را که نمی‌دانیم به خدا نسبت نمی‌دهیم.

۳۲ - معتقدیم که خدا روز رستاخیز می‌آید. چنانکه می‌فرماید:

«و جاء ربك و الملك صفا صفا» (سوره فجر / ۲۲) .

«پروردگارت با فرشتگان صف کشان می‌آیند» .

معتقدیم که خدا به بندگان نزدیک است، هرگونه که بخواهد. چنانکه می‌فرماید:

«و نحن اقرب الیه من حبل الوريد» (سوره ق / ۱۶) .

«ما از رگ گردن به او نزدیک‌تریم» .

و چنان که می‌فرماید:

«ثم دنا فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی» (سوره نجم / ۸ - ۹) .

«نزدیک شد و سپس در آویخت، آنگاه به مقدار دو کمان یا کمتر، فاصله یافت» .

۳۳ - نماز جمعه و نماز دیگر اعیاد و دیگر نمازها، از آیین ماست، چنان که نماز خواندن پشت سر هر نیکوکار و یا بدکاری جزء آیین ماست، زیرا روایت شده است که عبدالرحمن بن عمر، پشت سر حجاج بن یوسف نماز می‌خواند.

۳۴ - مسح بر چکمه و جوراب در حضر و سفر جایز است.

۳۵ - لازم می‌دانیم که برای رستگاری پیشوایان اسلام دعا کنیم و به پیشوایی آنان اقرار کنیم و کسانی که هنگام انحراف رهبران، شورش بر ضد آنان را لازم می‌دانند، گمراهند، و پیوسته خروج بر آنان (راهبران) را با قوه و قدرت



انکار می‌کنیم و ترك قتال و نبرد را در فتنه‌ها لازم می‌دانیم.

۳۶ - معتقدیم که روزی دجال، خروج خواهد کرد، چنان که در روایات از رسول خدا آمده است .

۳۷ - به عذاب قبر و سؤال منکر و نکیر ایمان داریم، این دو نفر از به خاک سپردگان سؤال می‌کنند.

۳۸ - حدیث معراج را می‌پذیریم.

۳۹ - بسیاری از رؤیاها را صحیح می‌دانیم و معتقدیم که آن‌ها تعبیری دارند.

۴۰ - دادن صدقه از طرف مردگان و دعا برای آنان را صحیح می‌دانیم و معتقدیم که عمل ما به آنان سود می‌رساند.

۴۱ - تأثیر سحر و ساحر در این دنیا را می‌پذیریم و می‌گوییم، سحر واقعیت دارد.

۴۲ - معتقدیم، هر کس از اهل قبله مرد، باید بر او نماز گزارد، خواه نیکو کار باشد یا بدکار. چنانچه به قانون ارث ایمان داریم.

۴۳ - معتقدیم که بهشت و دوزخ آفریده شده‌اند.

۴۴ - می‌گوییم هر کس بمیرد یا کشته شود، به اجل خود مرده و کشته شده است.

۴۵ - روزی افراد از جانب خدا است که به بندگان خود روزی می‌دهد، حلال باشد یا حرام.

۴۶ - ما بر خلاف معتزله و جهمیه، معتقدیم که شیطان، انسان را وسوسه می‌کند و در دل او شك ایجاد می‌کند و به او آسیب می‌رساند. چنانکه می‌فرماید:

«الذین يأكلون الربا لا يقومون الا كما يقوم الذين يتخبطه الشيطان من المس» (سوره بقره / ۲۷۵) .

«کسانی که ربا می‌خورند، از جای بر نمی‌خیزند، مگر مانند کسی که شیطان او را آسیب رسانده است» . و نیز می‌فرماید:

«من شر الوسواس الخناس الذي يوسوس في صدور الناس من الجنة والناس» (سوره ناس / ۴ - ۶) .

«بگو از شر هر وسوسه‌گر فریبکار که در سینه‌های مردم وسوسه می‌کند، از جن و انس (به خدا پناه می‌برم)» .

۴۷ - معتقدیم، خدا صالحان را به آیاتی که برای آنان آشکار می‌سازد، اختصاص می‌دهد.

۴۸ - عقیده ما درباره کودکان مشرکان، این است که خدا در سرای دیگر آتشی را برای آنان بر می‌افروزد، سپس به آنان می‌گوید: داخل آتش شوید. هر کس از آنان داخل شود، آتش برای او سرد و سلامت می‌گردد. و هر کس ابا ورزد، معذب می‌شود.

۴۹ - معتقدیم، خدا می‌داند که بندگان، چه کارهایی را انجام می‌دهند و به کجا می‌روند، آنچه را واقع شده و واقع می‌شود می‌داند و نیز می‌داند آنچه واقع نشده اگر واقع می‌شد چگونه بود، این‌ها برای او معلوم است.

۵۰ - معتقدیم که باید از پیشوایان اطاعت کرد. و برای مسلمانان خیرخواه بود.

۵۱ - لازم می‌دانیم که از بدعت‌گزاران و هواپرستان جدا شویم.

پی‌نوشتها:

۱. اهل حدیث، در این آیه، «استواء» را به معنای استقرار می‌گیرند، نه بمعنای استیلاء و تسلط. چیزی که هست، برخی از آنان برای پرهیز از تشبیه و تجسیم می‌گویند: خدا بر عرش استقرار دارد ولی کیفیت آن برای ما معلوم نیست.



۲۰. این واژه (بدون کیفیت)، در کتاب‌های کلامی اشاعره، پس از طرح صفات خبری مانند «وجه» و «ید»، زیاد بکار می‌رود و گاهی از آن با کلمه «البلکفه» که مصدر جعلی بلا کیف است، تعبیر می‌کنند و این برای فرار از تشبیه است. و حاصل این که می‌گویند: خدا چهره و دست و پا دارد ولی نه با کیفیتی که بشر دارد. ولی هرگز در توصیف خدا به این صفات را تأویل و مجاز را نمی‌پیمایند بلکه این الفاظ را بایان معانی لغوی آن بکار می‌برند؛ فقط مدعی هستند که کیفیت آن برای ما معلوم نیست.

۳۰. در اینجا به آیات دیگری که از نظر مضمون، با آیه وارده در متن، یکی است، استدلال کرده است، مانند آیه‌های ۱۷ و ۲۰ سوره نحل و ۲۵ طور.

## جدید ( وهابیت )

### تاریخچه وهابیه

کتاب: فرهنگ فرق اسلامی ص ۴۵۷  
نویسنده: دکتر محمد جواد مشکور

«وهابیان» پیروان محمد بن عبدالوهاب بن سلیمان تمیمی نجدی (۱۱۱۵ - ۱۲۰۶) هستند او پیر و مکتب ابن تیمیه و شاگرد او ابن قیم الجوزی بود که عقاید جدیدی را در جزیره العرب بنیاد نهاد.

نام این فرقه از نام پدر او عبدالوهاب گرفته شده و لقب وهّابی را دشمنان این فرقه به آنان داده‌اند و صحیح این است که ایشان را «محمدیه» در نسبت به شیخ محمد پیشوای این فرقه بنامیم.

شیخ محمد در شهر عینیه از بلاد نجد تولد یافت، پدرش در آن شهر قاضی بود و از کودکی به مطالعه کتب تفسیر و حدیث و عقاید می‌پرداخت.

فقه حنبلی را نزد پدر خود که از علمای حنابله بود بیاموخت.

محمد در سفری که به حج بیت الله الحرام رفت بعد از مناسک به مدینه رفت و در آن جا استغاثه و استعانت مردم را از پیغمبر(ص) در پیش قبر او انکار کرد و گفت: این عمل بر خلاف توحید است و استعانت و حاجت‌خواستن فقط باید از خداوند باشد. سپس به نجد بازگشت و از آن جا به بصره و شام رفت و به مطالعه کتب ابن تیمیه و ابن قیم پرداخت.

ابن تیمیه ابوالعباس احمد بن عبدالحلیم حرّانی از بزرگترین علمای حنبلی قرن هفتم و هشتم هجری بود و چون عقایدش مخالف افکار علمای معاصرش بود تکفیر شده به زندان افتاد و عاقبت از جور مغولان مهاجم از شام به قاهره گریخت. ولی به سال ۷۱۲ به دمشق برگشت و به سال ۷۲۸ در قلعه دمشق درگذشت.

ابن تیمیه با این که خود و پدرش از علمای حنبلی به شمار می‌رفتند مقید به تبعیت از مذهب فقهی احمد بن حنبل نبود و در مسائل کلامی در توحید غلو می‌کرد.

سرانجام ابن تیمیه در زندان دمشق درگذشت.

شمس الدین ابو عبدالله محمد معروف به ابن قیم الجوزی (۶۹۱ - ۷۵۱) شاگرد ابن تیمیه بود و مانند استاد خود از آراء و افکار مذکور دفاع می‌کرد و به اتهام بدعت گذاری در اسلام به زندان افتاد.

محمد بن عبدالوهاب در مسافرتهاى خود ظاهراً به ایران نیز سفر کرده است و در قدیمترین کتابی که در مورد مسافرت وی به ایران سخن رفته است، کتاب «تحفة العالم» تالیف سید عبداللطیف تستری (شوشتری) است.

این کتاب در سال ۱۲۱۶ در حدود ده سال پس از وفات محمد بن عبدالوهاب مصادف با حمله وهابیان به کربلا و نجف تالیف یافته است و در آن کتاب سفر او را به ایران و اصفهان ذکر کرده است.



میرزا محمد تقی خان سپهر نویسنده «ناسخ التواریخ» در مجلد مربوط به قاجاریه در شرح حال محمد بن عبدالوهاب چنین گفته است. «وی از عرب بادیه بود و به بصره سفر کرد و در نزد یکی از علمای آن شهر که شیخ محمد مجموعی بود علم دین آموخت و از آن جا به ایران آمد و در اصفهان متوقف شد و در نزد علمای آن دیار به تحصیل علم و ادب و فقه پرداخت.

شیخ محمد در شهر عینیه رانده شد و در سال ۱۱۰۶ به درعیه از نواحی معروف نجد رهسپار گردید.

امیر درعیه که محمد بن سعود نام داشت مقدم او را گرمی شمرد و سخنان وی را به مصلحت مقام خود دانست و به شیخ محمد وعده مساعدت و یاری در اشاعه عقایدش داد.

شیخ محمد درعیه را موطن خویش قرار داد، و به مردم آن سامان تفسیر قرآن پیاموخت و به اصول مذهب خود آشنا ساخت.

چون عده‌ای به مذهب وی گرویدند، آنان را علیه مردم نجد فرمان جهاد داد و ایشان به یاری محمد بن سعود بر نجد و قبایل ساکن در آن حدود غلبه کردند، و شهر ریاض را فتح کردند و از آن به بعد آل سعود آنجا را پایتخت خود قرار دادند.

شیخ محمد اداره امور مردم را به عهده عبدالعزیز پسر محمد بن سعود واگذار کرد و خود به عبادت و تدریس پرداخت تا در سال ۱۲۰۶ رخت از جهان بربست.

شیخ مفهوم توحید و لا اله الا الله را طوری قرار می‌داد که جز معتقدان به این عقیده موحد دیگری باقی نمی‌ماند.

وی چنین گوید: لا اله الا الله نفی است و اثبات.

قسمت اول لا اله دلالت بر نفی جمیع معبودات می‌کند و قسمت دوم الا الله عبادت را برای خدایی که شریک ندارد ثابت می‌نماید.

همچنین گوید: مهمترین چیزی که خداوند بر آن امر فرموده «توحید» است که مقصود از آن منحصر ساختن عبادت به خدا می‌باشد و زشت‌ترین چیزی که خداوند از آن نهی فرموده، شرک است.

محمد جواد مغنیه در کتاب «هذی هی الوهابیه»، طبع بیروت بااستناد به کتب محمد بن عبدالوهاب و آثار دیگر «وهابیان» می‌نویسد: به نظر وهابیه‌ها هیچ انسانی نه موحد است و نه مسلمان مگر این که امور معینی را ترك نماید که از جمله آنها این چند مورد است:

۱ - بوسیله هیچ يك از انبیاء و اولیای خدا به خداوند تعالی توسل نجوید و هر گاه چنین کند و بگوید: ای خدا توسط پیامبرت محمد(ص) به تو متوسل هستم که من را مشمول رحمت خود قرار دهی، چنین کسی به راه مشرکان رفته و عقیده‌اش شرک است.

۲ - به قصد زیارت به قبر پیغمبر(ص) نزدیک نشود و بر آن دست نگذارد و در آن جا دعا نخواند و نماز نگذارد و بر آن بنا و مسجد نسازد و برای آن نذر نکند.

۳ - از پیغمبر طلب شفاعت نکند اگر چه خداوند حق شفاعت را به پیغمبر(ص) اسلام عطا کرده است ولیکن از طلب آن نهی فرموده است.

بر مسلمان جایز است که بگوید: یا الله اشفع لی محمدا، یعنی محمد(ص) را شفیع من قرار ده ولی روانیست بگوید: یا محمد اشفع لی عند الله، یعنی ای محمد (ص) نزد خدا برای من شفاعت کن.

کسی که از پیامبر طلب شفاعت کند مانند این است که از بتان شفاعت خواسته باشد.

۴ - باید هرگز به پیغمبر سوگند نخورد و او را ندا و «یا محمدا» نکند و آن حضرت را با لفظ «سیدنا» توصیف نکند و الفاظی از قبیل: بحق محمد، یا محمد، سیدنا محمد(ص) بر زبان جاری نسازد.

۵ - نذر برای غیر خدا و پناه بردن و استغاثه به غیر خداوند شرک است.



۶ - زیارت قبور و ساختن گنبد و بنابر آنها و تزیین قبور و سنگ و کتیبه نهادن بر آن، و چراغ و شمع گذاشتن بر آن شرك است.

همه مسلمانان معتقدند که هر کس شهادتین گوید مسلمان محسوب می شود و خون و مالش محفوظ است اما «وهابی» گویند: قول بدون عمل ارزش و اعتباری ندارد و بنابراین هر کس شهادتین را بخواند ولی از مردگان استعانت بطلبد چنین کسی کافر و مشرک خواهد بود و خون و مال او حلال می باشد.

«وهابی» به پیروی از ابن تیمیه به ظاهر آیات و اخبار عمل می کنند و قایل به تاویل و توجیه نیستند، و به استناد ظاهر پاره ای از احادیث و آیات برای تعالی اثبات جهت می کنند و او را مانند «مجسمه» دارای اعضا و جوارح می دانند. آنان نخستین پیغمبر را نوح و خاتم ایشان را حضرت محمد(ص) بن عبدالله دانند.

در سرزمین ایشان زیارت قبور وجود ندارد و تمام قبرها با خاک یکسان است و روضه منوره پیغمبر(ص) را که تا به حال باقی می باشد طوری قرار داده اند که کسی نمی تواند بدان نزدیک شود و قبر مطهر ابد دیده نمی شود.

مذهب وهابی اکنون در عربستان سعودی مذهب رسمی است و فتاوی علمای آن مذهب از طرف دولت اجرا می شود.

«وهابی» در فروع مذهب تابع امام احمد حنبل هستند و بر هیچ يك از پیروان مذاهب اربعه مثل: حنفی، شافعی، حنبلی، مالکی ایراد نمی گیرند ولی پیروان دیگر مذاهب را از قبیل: «شیعه» و «زیدیه» و «غلاة» را مورد طعن قرار می دهند.

«وهابی» در سال ۱۲۱۶ هجری قمری بعد از خراب کردن قبور بقیع، به کربلا و نجف حمله کردند و حرم حضرت امام حسین(ع) را غارت نمودند و قریب چهار هزار تن از مردم شیعه آن شهر را بکشتند.

ایشان بر آن بودند که گنبد رسول(ص) خدا را نیز خراب کنند و با خاک یکسان نمایند ولی از بیم اعتراض دیگر مسلمانان از این کار خودداری کردند.

گویند: محمد بن عبدالوهاب بر سر قبر رسول(ص) خدا می رفت و با عصای چماق گونه خود بر قبر آن حضرت می کوفت و می گفت: یا محمد، قم ان كنت حیا «یعنی ای محمد(ص) اگر زنده ای برخیز» و با این عمل می خواست به پیروان خود نشان دهد که پیغمبر(ص) زنده نیست و نباید از او حاجت خواست.

با تبلیغات متعدد عقاید «وهابی» در افریقا و هند رواج فراوان یافته است چنان که در زنگبار بسیاری از مسلمانان به این مذهب گراییده اند.

در هندوستان پیشوای این فرقه سید احمد خان (۱۸۱۷ - ۱۸۹۸) ملقب به (زخّ) بود که در سال ۱۸۲۲ میلادی در سفر حج خود مذهب وهابی را پذیرفت و در پنجاب به دعوت پرداخت و دولتی شبیه به حکومت «وهابی» به وجود آورد و کارش بالا گرفت به حدی که شمال هند را تهدید می کرد. وی به علما و واعظان دین در آن نواحی حمله می برد و به هر کس که مذهب او را نمی پذیرفت اعلان جهاد می داد، و هند را «دار الفکر» نامید.

سرانجام امپراطوری انگلیس برای رفع اغتشاش توانست سید احمد خان را به جای خود بنشانند.

در الجزایر امام سنّوسی برای حج به مکه رفت و دعوت «وهابی» را بشنید و آن را بپذیرفت و پس از بازگشت به موطن خود در انتشار آن کوشید.

در یمن شخصی به نام امام شوکانی (درگذشته در ۱۲۵۰) برخاست و آن عقاید را در آنجا رواج داد.

شیخ محمد عبده در مصر به دو نکته که اساس مذهب «وهابی» را تشکیل می داد توجه کرد که یکی مبارزه با بدعتهاست و دیگری باز بودن باب اجتهاد.

وی را در این راه، شاگرد و دوست صدیقش، سید محمد رشید رضا صاحب مجله المنار یاری می کرد.

عقاید «وهابی» در افکار و آثار شیخ محمود شکر آلوسی نیز تاثیر کرد.



آثار محمد بن عبدالوهاب، کتاب التوحید، کشف الشبهات، تفسیر الشهاده لا اله الا الله، فضل الاسلام، نصیحت المسلمین و مفید المستفید است.

کشف الارتیاب فی اتباع محمد بن عبدالوهاب.

وهابیان.

العقیده و الشریعه. ص ۲۳۷ - ۲۵۲.

الاعلام زرکلی، ج ۷، ذیل محمد بن عبدالوهاب.

## بیوگرافی «ابن تیمیه»

کتاب: فرهنگ عقائد و مذاهب اسلامی، ج ۳، ص ۱۹  
نویسنده: جعفر سبحانی

در ماه ربیع الاول سال ۶۶۱ هجری قمری، درست ۵ سال پس از سقوط عاصمه خلافت عباسی (بغداد) کودکی در یکی از نقاط شام به نام (حران) دیده به جهان گشود و تا ۷ سالگی در آن سرزمین زندگی کرد، ولی بخاطر حمله سپاه مغول، خانواده وی مجبور به جلائی وطن شد و رحل اقامت در شهر شام افکند. پدر او روحانی حنبلی مذهب بود که در عقاید و فقه از مذهب «احمد بن حنبل» (م/۲۴۱) پیروی میکرد، از این جهت فرزند خود را به مدارس «حنابله» فرستاد تا فقه حنبلی را فرا گیرد.

این کودک همان «احمد بن عبد الحلیم، بن تیمیه حرانی» است که آیین وهابیت در قرن ۱۲ هجری بر اساس افکار و آراء او پی ریزی گردید.

شناخت عقاید وهابیان در گرو شناخت ابن تیمیه و آراء و عقاید او است. محمد بن عبد الوهاب مؤسس «وهابیت» بخشی از عقائد او را گرفت، و قسمتهای دیگر آنرا رها کرد و به آن اهمیت نداد.

ابن تیمیه تا سال ۶۹۸ هجری در شام بسان يك روحانی حنبلی میزیست، و تا آن سال از او لغزشی مشاهده نشد و از آن به بعد، یعنی وقتی رساله‌ای به نام «الرسالة الحمویة» نوشت، آثار انحراف در او ظاهر گردید، وی این رساله را در پاسخ پرسش مردم «حماء» (۱) که یکی از شهرهای سوریه است، نوشت و آشکارا برای خدا «جهت» و «سمت» قائل شد و تلویحا او را جسم دانست.

تنزیه خدا از جسم و جسمانی بودن و از هر نوع مماثله با موجودات امکانی یکی از افتخارات اسلام و قرآن است که آشکارا میفرماید «لیس کمثله شیء» (۲) «برای او مانندی نیست» و به خاطر نفی پندار جهت و سمت، او را در همه جا حاضر و ناظر میداند و میفرماید: «و هو معکم این ما کنتم» (۳) «او با شما است در هر کجا باشید». و نیز میفرماید: «و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله. . .» (۴) «او (خدا) کسی است که در آسمانها خدا است و در زمین خداست». ولی فرزند تیمیه با وجود چنین آیات صریح و روشن و دلائل محکم و استوار متکلمان اسلامی اعم از معتزلی و اشعری و شیعی، خرق اجماع کرد و آشکارا گفت: خدا فوق آسمانها است، و بر عرش خود تکیه کرده است.

مبانی فکری ابن تیمیه در چهار بعد

مبانی فکری ابن تیمیه را در چهار بخش میتوان خلاصه کرد:

۱ - حمل صفات خبری بر معانی لغوی

در اصطلاح علم کلام، بخشی از صفات خدا را، صفات خبری می‌نامند، صفاتی که قرآن و حدیث از آن خبر داده و خرد آنرا درك نکرده است، مانند «وجه» و «پد» و «استواء بر عرش» و نظائر آنها که قسمتی از آنها در قرآن، و برخی دیگر در حدیث نبوی وارد شده است.



شکی نیست که معانی لغوی این صفات، ملازم با جسمانی بودن خداست زیرا «وجه» به معنی «صورت» و «ید» به معنی دست و «استواء» به معنی استقرار و یا جلوس، از شؤون موجودات امکانی است، و خدای واجب الوجود، منزله از چنین معانی، میباید، از این جهت همه طوائف اسلامی به جز گروه «مجسمه» با توجه به قرآنی که در سیاق آیات است، معانی خاصی برای این صفات مطرح میکنند، که با مراجعه به تفاسیر و کتابهای کلامی روشن می‌گردد.

ولی متأسفانه شیخ الاسلام قرن هشتم، اصرار می‌ورزد که آنچه در این باره وارد شده، بر همان معانی لغوی و متداول عرفی باید حمل گردد و کسانی را که این نوع از صفات را بکمک قرائن موجود در آیات و روایات بر معانی مجازی و کنائی حمل می‌کنند، «مؤوله» نامیده و به باد انتقاد می‌گیرد، و به این نیز اکتفاء نمی‌کند و میگوید: همه صحابه و تابعان نیز بر این عقیده بوده‌اند و ما در آینده، ترجمه عبارت «رساله حمویه» او را خواهیم آورد.

## ۲ - کاستن از مقامات پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله

بخش دوم تفکر او عادی جلوه دادن مقامات پیامبران و اولیای الهی است و اینکه آنان پس از مرگ کوچکترین تفاوتی با افراد عادی ندارند، او در این راستا، مسائلی را مطرح میکند که همگی يك هدف را تعقیب میکنند، و آن عادی جلوه دادن پیامبران، مخصوصا پیامبر اسلام و اولیاء بزرگ دین است. روی این اساس می‌گوید:

۱ - سفر برای زیارت پیامبر حرام است.

۲ - کیفیت زیارت پیامبر، از کیفیت زیارت اهل قبور تجاوز نمی‌کند.

۳ - هر نوع پناه و سایبان بر قبور حرام می‌باشد.

۴ - پس از درگذشت پیامبر هر گونه توسل به آن حضرت بدعت و شرك است.

۵ - سوگند به پیامبر و قرآن، و یا سوگند دادن خدا، به آنها شرك می‌باشد.

۶ - برگزاری مراسم جشن و شادی در تولد پیامبر، بدعت به شمار می‌رود.

و همچنین. . . که یکایک آنها به صورت گسترده خواهد آمد و زیر بنای آراء و نظریات او در این مسائل این است که برای توحید و شرك، حد منطقی قایل نشده و روی انگیزه خاصی، آنها را شرك، و بدعت و یا لاقبل حرام می‌داند.

او در این قسمت، آراء و نظریاتی را مطرح میکند، که پیش از او، احدی از علمای اسلام، نگفته و یا لجاج خاصی به جنگ همه می‌رود، و از این جهت از همان زمان، و پس از آن، افکار عمومی اهل سنت بر او شورید. و بارها دستگیر و زندانی شد و دهها کتاب بر رد اندیشه‌های او نوشته گردید.

## ۳ - انکار فضائل اهل البیت

بخش سوم از میانی فکری او را انکار فضائل مسلم اهل بیت عصمت و طهارت که در صحاح و مسانید اهل سنت وارد شده، تشکیل میدهد وی در کتاب خود به نام «منهاج السنة» که به حق باید آنرا «منهاج البدعة» دانست احادیث صحیحی را که مربوط به مناقب علی و خاندان اوست، بدون ارائه مدرکی، انکار می‌نماید و همه را مجعول اعلام میکند، فضائلی که دهها حافظ و حاکم از محدثان آنرا نقل کرده و بهصحت آنها تصریح کرده‌اند. از باب نمونه می‌گوید:

۱ - نزول آیه: «انما ولیکم الله و رسوله» درباره علی، به اتفاق اهل علم دروغ است، منهاج السنة ج ۱ ص ۱ در حالی که متجاوز از شصت و چهار محدث و دانشمند، بر نزول آن درباره امام تصریح کرده‌اند (۵).

۲ - آیه: (قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی، درباره خاندان رسالت نازل نشده است، منهاج السنة ۱۱۸/۲، در حالی متجاوز از چهل و پنج محدث و دانشمند آنرا نقل کرده‌اند (۶).

و همچنین. . . این نوع نقدها و ردها، علاوه بر اینکه حاکی از عدم مبالات، در انتقاد است، خالی از يك نوع دشمنی باطنی با خاندان پیامبر نمی‌باشد.

او با گشودن این باب، زحمات احمد بن حنبل را در تثبیت فضائل امام علی - علیه السلام - به هدر داد.

تا پیش از احمد بن حنبل م/۲۴۱، خلیفه راشد بودن امام در میان محدثان اهل سنت جا نیفتاده بود و در این قضیه موافق و مخالف وجود داشت، او بود که علی را رسماً خلیفه چهارم از خلفای راشد اعلام کرد و با زحمات فراوان توانست مساله «تریع خلافت» را تثبیت کند، و از این طریق با ناصبی گری، سخت مبارزه نمود و کتاب «مناقب الصحابه» او بهترین گواه بر این مطلب است.



«حمصی» می‌گوید وقتی مساله «تربیع» از جانب احمد بن حنبل اعلام شد، به حضور او رفته و گفتم، کار شما، طعن بر طلحه و زبیر است، او صورت درهم کشید و گفت: من چه کار با آنان دارم؟ آنگاه سخنی از عبد الله بن عمر نقل کردم، او در پاسخ گفت: عمر بهتر از فرزندش است، او علی را عضو شورای شش نفره قرار داد، و علی نیز خود را امیر مؤمنان معرفی کرد، حالا من بگویم، علی امیر مؤمنان نیست؟ (۷) .

ولی ابن تیمیه حنبلی از راه امام مذهب خود، منحرف شد و با انکار فضائل امام علی - علیه السلام - ، روح ناصبی گری و انکار فضائل اهل البیت را پرورش داد.

۴ - مخالفت با مذاهب چهار گانه اهل سنت  
بخش چهارم از انحراف فکری او مخالفت وی با مذاهب چهار گانه اهل سنت در باب نکاح و طلاق است که فعلا برای ما مطرح نیست، و شاید در برخی از مسائل، حق با ابن تیمیه باشد ولی يك چنین مخالفت با مبانی فکری اهل سنت که اجماع فقهای يك عصر، تا چه رسد به چند عصر را حجت میدانند، سازگار نیست.

محمد بن عبد الوهاب که از نیم خورده ابن تیمیه استفاده می‌کند، تنها، بخش دوم از مبانی فکری او را گرفت، و به سه بخش دیگر اهمیت نداد، هر چند اخیرا بخش نخست (جهت داشتن خدا) به وسیله مفتی سعودی «عبد العزیز بن باز» به صورت کمرنگ احیاء شده است.

و اخیرا در عربستان سعودی کتابی بنام «علاقة الاثبات و التفویض» پیرامون صفات خبری با تقریظ «عبد العزیز بن باز» منتشر شده است، و مجموع کتاب حاکی است که مؤلف و تقریظ نویس در صدد احیاء بخش نخست از مبانی فکری «ابن تیمیه» هستند.

(فویل لهم مما کتبت ایدیههم و ویل لهم مما یکسبون) (سوره بقره آیه ۷۹) .

پی‌نوشتها:

(۱) شهر «حماة» در صد و پنجاه کیلومتری دمشق قرار گرفته است.

(۲) سوره شوری/۱۱.

(۳) سوره حدید/۴.

(۴) سوره زخرف/۸۴.

(۵ و ۶) به الغدیر ۱۵۶/۳ تا ۱۷۲ مراجعه فرمایید.

(۷) طبقات الحنابلة، ۳۹۳/۱.

## ابن تیمیه در آئینه اندیشه متفکران

کتاب: فرهنگ عقائد و مذاهب اسلامی، ج ۳، ص ۳۲  
نویسنده: جعفر سبحانی

جهان هستی، جهان کنشها و واکنشها، و به اصطلاح علمی، جهان عملها و عکس العملها است، لطیف‌ترین نسیمی که در آن نقطه جهان می‌وزد، در تلطیف هوای تمام نقاط جهان مؤثر است، و یا نوری که از دورترین نقاط جهان بر زمین میتابد، در پرورش گیاهان و جانداران و دیگر اوضاع جهان مؤثر می‌باشد و اگر بشر برای لمس این تاثیرها و تاثرها وسیله‌ای در اختیار ندارد، آسیبی به ضابطه علمی نمی‌رساند.

ابن تیمیه در سرزمین علم و دانش، مهد فلاسفه و متکلمان و فقیهان اندیشه جسم بودن و جهت داشتن خدا را مطرح کرد و سفر به زیارت مرقد رسول گرامی را تحریم نمود، توسل به ارواح مقدس پیامبران و اولیاء را شرک نامید و بزرگداشت میلاد نبی را، بدعت شمرد و . . . شکی نیست، به حکم ضابطه یاد شده، این کنشها، بدون واکنش، نخواهد بود، در جهان اسلام پیوسته اندیشمندان غیوری بوده و هستند که از اصول اسلام و دستاوردهای قرآن، به شدت دفاع میکنند، و آنچه در توان دارند، در این راه، نثار مینمایند.

ابن تیمیه، با انتشار رساله «العقيدة الحمویة» دست به ریسک بزرگی زد و پس از آن، با ولاء و عشق مسلمانان به



پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، بازی کرد و با يك رشته ظاهر سازیه‌ها، سنت هفتصد ساله را، به باد انتقاد گرفت، تبرك به قبر پیامبر را، حرام دانست و از این طریق وصیت‌شیخین را که سفارش کرده بودند، در کنار قبر پیامبر به خاک سپرده شوند، خدشه دار ساخت.

به طور مسلم، هر يك از این کارها کافی بود که قلمها و خامه‌های اندیشمندان اسلامی بر ضد او به حرکت در آیند، و علمای اسلام، او را به محاکمه بکشند، و توده مردم را از اندیشه‌های زیانبار او بر حذر دارند.

در جهان اهل سنت سابقه ندارد يك عالم حنبلی، بارها به دادگاه دعوت شود، و به تبعید، زندان محکوم گردد و در خود زندان، از مطالعه و نگارش محروم شود و ما اجمال سرگذشت محنت‌بار او را به نقل از شاگرد وی ابن کثیر در تاریخ خود بنام «البدایة و النهایة» در این جا می‌آوریم:

۱ - در سال ۶۹۸، گروهی از فقهاء بر ضد ابن تیمیه قیام کرده و خواستند که او را به مجلس قاضی جلال الدین حنفی احضار کنند، او حاضر نشد، سرانجام در شهر بر ضد رساله او به نام «الحمویه» ندا سر داده شد.

۲ - در هشتم رجب سال ۷۰۵، قضات شهر همراه با ابن تیمیه در قصر نائب السلطنة حاضر شدند و رساله «الواسطیة» ابن تیمیه قرائت شد و در دوازدهم ماه در نشست دوم، کمال الدین زملکانی با او به مناظره پرداخت، و مردم از جودت ذهن و بحث نیکوی مناظر تشکر کردند.

در هفتم شعبان، در نشست سوم، وی به تبعید به مصر محکوم شد، و دمشق را به عزم مصر ترك گفت و چون در آنجا، نیز از نشر اندیشه خود دست‌بر نداشت، در مجلس مخصوصی، شمس بن عدنان با او به مناظره پرداخت، سرانجام ابن مخلوف مالکی قاضی وقت، او را محکوم به زندان کرد، و رسماً بر ضد او در مصر و شام اعلامیه منتشر شد، و این بر حنابله که ابن تیمیه نیز از آنان بوده، سنگین آمد. و سرانجام پس از فعل و انفعالات، شیخ در ۲۲ ربیع الاول سال ۷۰۷ از زندان آزاد شد و اقامت در مصر را بر انتقال به دمشق ترجیح داد.

۳ - وی پس از آزادی در نشر عقاید خود پافشاری میکرد و ابن عطاء با او مناظره نموده و او را به محکمه قاضی بدر الدین بن جماعة کشانید قاضی احساس که وی در سخنان خود، نسبت به پیامبر ادب را رعایت نمیکند، او را روانه زندان کرد و سرانجام در آغاز سال ۷۰۸، آزاد شد.

۴ - فعالیت مجدد شیخ سبب شد آخر ماه صفر ۷۰۹ به اسکندریه مصر تبعید شود و پس از هشت ماه اقامت در آنجا، در ۷۰۹ به قاهره بازگشت و در آنجا ماند تا سال ۷۱۲ به شام بازگشت (۱).

۵ - در روز پنجشنبه دوم رجب سال ۷۲۰، به خاطر فتاوی‌ای دور از مذاهب اسلامی به دار السعادة احضار شد، قضاة هر چهار مذهب او را نکوهش کردند، و محکوم به زندان شد تا دوم محرم ۷۲۱، از زندان آزاد گردید.

۶ - شکایات فراوانی از علماء و دانشمندان درباره او سبب شد که حاکم وقت او را در قلعه دمشق زندانی سازد، و از هر نوع فعالیت حتی نوشتن، ممنوع گردد و سرانجام در سال ۷۲۸ در زندان جان سپرد (۲).

در این جا از تذکر نکته‌ای ناگزیریم و آن اینکه: ممکن است، کسی يك چنین مقاومت و استواری در راه اندیشه را مایه ستایش بداند و او را اسطوره مقاومت و ثبات در راه عقیده تلقی کند، ولی يك چنین اندیشه جز ساده نگری، چیزی بیش نیست زیرا لجاجت در برابر حق، غیر از مقاومت در راه عقیده است، خصلت نخست کاملاً محکوم و نکوهیده است، و دومی در صورتی قابل ستایش است، که خود عقیده کاملاً مقدس باشد، انسانی که روی يك رشته انگیزه‌های مادی، و اغراض شخصی به ثبات در راه عقیده تظاهر ورزد، آن نیز مقدس نیست.

اگر ثبات در راه عقیده به طور در بست کار خوبی باشد باید شیطان را به خاطر ثبات در عقیده خود، ستایش کنیم زیرا او نیز در راه عقیده خود تا درون دوزخ پیش رفت، و «نار» را بر «عار» برگزید.

ثبات ابن تیمیه، لجاجت در برابر کلیه علمای اسلام و مذاهب چهارگانه اهل سنت بود، او به روشنی می‌دید که اندیشه‌های او درباره صفات خدا و مقامات پیامبر، افکار کلیه فقیهان و قضاة اسلام را بر ضد او شورانیده، و پیوسته دستگیر و تبعید و زندانی می‌شود، و در این میان، مساله سیاسی نبود تا تصور شود که گروهی روی اغراض سیاسی، و یا شخصی و مادی با او در افتاده و پیوسته او را به محاکم قضائی می‌کشند:

در مکتب اهل سنت اتفاق علمای يك عصر، تا چه رسد، اتفاق علماء هفت قرن، حجت و واقع نما است و تخلف از آن تخلف از جامعه اسلامی است که دوزخ را به دنبال دارد. و آنان بر این مطلب با آیه یاد شده در زیر استدلال



میکنند آنجا که می‌فرماید:

(و من یشاقق الرسول من بعد ما تبين له الهدى و يتبع غير سبيل المؤمنين نوله ما تولى و نصله جهنم و ساءت مصيرا) (۳) .

کسی که پس از روشن شدن حقیقت از در مخالفت با پیامبر در آید و از راهی جز راه مؤمنان پیروی کند، ما او را از پی همان کسی که دوست داشته، می‌فرستیم و در دوزخ وارد می‌کنیم، چه جایگاه بدی است.

نکته قابل توجه در آیه: جمله (و يتبع غير سبيل المؤمنين) است، که تخلف از جرگه مؤمنان را جائز نمیشمارد اکنون یادآور میشویم که جامعه مؤمنان، متجاوز از هفتصد سال، به قبر و ضریح پیامبر تبرک جسته، و ساختن سایبان و بنا را يك نوع اظهار محبت به پیامبر می‌دانستند، و یکی از فرائض افراد با ایمان، اظهار علاقه به پیامبر و ابراز محبت است، مخالفت با چنین سنت چند صد ساله‌ای، جز تجسم بخشیدن به (و يتبع غير سبيل المؤمنين) چیزی دیگری نیست.

پاسداران اصول و فروع اسلام در عصر ابن تیمیه و پس از او، بیانات نافذ و محکمی درباره شخص او و کتابهای وی، دارند و گاهی قضات مذاهب چهارگانه سند واحدی را امضاء کرده و مردم را از پیروی از افکار وی باز می‌داشتند، و در حیات و پس از مرگ ابن تیمیه، رساله‌ها و کتابهای فراوانی، در نقد اندیشه‌های او نوشته‌اند که ذکر اسامی آنها، مایه اطاله سخن است و ما اکنون به صورت گذرا این شخصیتها را نام می‌بریم شخصیتهایی که هر يك در عصر خود، ستاره فروزانی بودند که امت اسلامی از نور اندیشه‌های آنان، بهره می‌گرفت و هیچ دانشمند اسلامی نمیتواند، نقد و رد آنها را از طریق اغراض شخصی تفسیر کند.

برخورد اندیشه‌ها مایه تکامل است

برخورد دو اندیشه به صورت نفی و اثبات مانند اصطکاک دو سیم مثبت و منفی است که از آن نور و حرارت می‌جهد و به محیط، روشنی و گرمی می‌بخشد، و تکامل علوم و پیشرفت تمدن، در سایه گفت و شنودها، بررسیها و درگیریهای علمی صورت می‌پذیرد، و پس از اندی، فرضیه‌ها به حقیقت، و انکارها و شکها، به علم و یقین تبدیل می‌شود. از این جهت نباید، اختلاف دو دانشمند را با یکدیگر، نشانه حقد و کینه انگاشت و آنرا غیر اصولی توصیف کرد. ولی هر گاه ابراز اندیشه از طرف عالمی سبب شود، که همه دانشمندان بر ضد فکر او بشوند، و به رد و نقد اندیشه‌های او بپردازند، و کوچکترین انعطاف پس از مرور قرن‌ها پدید نیاید، طبعاً باید يك چنین اتفاقی را گواه بر بی پایگی آن اندیشه‌ها دانست، و آن را جز از طریق علاقه به اظهار حق، و زدودن باطل، نباید تحلیل کرد.

اختلاف دانشمندان اسلام، با ابن تیمیه درباره صفات خدا، و توحید و شرک، مربوط به ضابطه دوم است، و از روزی که مساله کفر آمیز، تجسم و جهت داشتن خدا، و یا جسارت به ساحت انبیاء و اولیاء از جانب ابن تیمیه عنوان شد، قلمها و خامه‌ها، مناظرات و محاکمات، برای صیانت عقائد توده مردم به حرکت درآمدند، و هر کسی، به نوعی او را محکوم کرد، و سخن او را نقد نمود و بزرگان اهل سنت که با وی هم عصر بودند، و یا پس از وی می‌زیستند، در نقد اندیشه‌های او بیش از بیست رساله نوشتند و ناقدان اندیشه‌های او از شخصیتهایی بودند، که مراجعه به بیوگرافی آنها در کتابهای تراجم، ما را به مقام بلند علمی آنها رهبری می‌کند. اینک در این بخش، به ذکر اسامی، و نقل و گزیده‌ای از سخنان آنها درباره ابن تیمیه اکتفاء میکنیم و اگر رد و انتقاداتی را که از طرف دانشمندان شیعه انجام گرفته، بر آنها بیفزاییم با انبوهی از کتاب و رساله، یا مناظره و محاکمه روبرو می‌شویم که در تاریخ برای خود کم نظیر است.

#### ۱ - صفی الدین هندی ۶۴۴ - ۷۱۵

صفی الدین از داناترین مردم به مذهب امام ابو الحسن اشعری بوده و در هر دو اصول: (اصول دین، و اصول فقه) سرآمد روزگار به شمار می‌رفت؛ وی نخستین کسی است که در سال ۷۰۵ در دار السعادة با ابن تیمیه به مناظره پرداخت، و در تقریر و تبیین مطلب، فوق العاده توانا بود، و در مناظره به يك نقطه فشار می‌آورد، در حالی که ابن تیمیه از شاخه‌ای به شاخه‌ای می‌پرد از این جهت صفی الدین به وی گفت چرا ادب مناظره را رعایت نمی‌کنی، تو گنجشک وار، از شاخه‌ای به شاخه‌ای می‌پری، مجلس مناظره در دار السعادة دمشق، با پیروزی صفی الدین به پایان رسید و ابن تیمیه و دار و دسته او از وظائف دولتی بر کنار شدند (۴) .

#### ۲ - کمال الدین زملکانی ت - ۶۷ - ۷۳۳

کمال الدین معروف به قاضی القضاة زملکانی، قاضی توانای منطقه حلب بود، و او دومین کسی است که در سال ۷۰۵ با ابن تیمیه به مناظره پرداخت، و او مؤلف کتاب «الدرة المضيئة في الرد على ابن تیمیه» است که کشف الظنون از آن یاد کرده است، سبکی می‌گوید: وی نظریه ابن تیمیه را پیرامون زیارت و طلاق رد کرده است (۵) .





## ۳ - شهاب الدین حلبی / م ۷۳۳

شهاب الدین حلبی از دانشمندان بنام دمشق، و معاصر با ابن تیمیه بوده و در نقد نظریه او پیرامون جهت داشتن خدا رساله مستقلی نوشته، و سبکی در طبقات الشافعیه متن رساله وی را در ترجمه او نقل کرده است. وی در آغاز رساله می‌گوید: آنچه مرا به نگارش این رساله وادار کرد این بود که اخیراً رساله‌ای از طرف برخی منتشر شده و کسانی را که قدم راسخی در معارف ندارند، فریب داده است، من نخست عقیده اهل سنت را نقل کرده، آنگاه به نقد عقیده ابن تیمیه می‌پردازم (۶).

## ۴ - شمس الدین ذهبی / م ۷۴۸

ذهبی از شخصیت‌های بزرگ حنابله است، و در تاریخ و رجال خدمات ارزنده‌ای انجام داده و کتابهای او جزء مصادر رجالی و تاریخی است. وی در کتاب «تذکره الحفاظ» به ترجمه ابن تیمیه پرداخته و در آنجا چیزی نگفته است. ولی پس از رو شدن عقائد او، نامه گسترده‌ای به وی نوشته و نامه را با این جمله‌ها آغاز میکند:

«یا رب ارحمني و اقلني عثرتي. . . و اسفاه علی السنة و اهلها، و اشوقاه الی اخوان یعاونني علی البكاء. . .»

خدایا بر من رحم کن و لغزش مرا پس گیر، تأسف بر نابودی سنت پیامبر و اهل آن! (۷)

## ۵ - صدر الدین مرحل م حدود ۷۵۰

صدر الدین پیشوای بزرگ در کلام اشعری و محقق در دو اصول (اصول دین و اصول فقه) بشمار میرود و از ذکاوت شگفت آور و حافظه فوق العاده‌ای برخوردار بود و مناظرات متعددی با ابن تیمیه انجام داد دشمن شکست‌خورده در سنگر علم در صدد سنگ اندازی در مسائل اجتماعی بر آمد و او را متهم به مطالبی کرد که از آن پیراسته بود (۸).

## ۶ - علی بن عبد الکافی سبکی م / ۷۵۶

علی بن عبد الکافی، از محدثان و فقیهان بزرگ دمشق بوده و نویسنده «طبقات الشافعیه» تاج الدین سبکی فرزند او است، وی در جلد دهم کتاب خود ص ۱۷۶ و. . . ترجمه گسترده‌ای از پدر آورده که علاقمندان میتوانند به آن مراجعه کنند. وی در فقه، شافعی، و در کلام، اشعری بود، شیخ ذهبی با آنکه به حنابله تعصب می‌ورزید نسبت به او فوق العاده خاضع بود و او را با دو بیتي ستوده که مضمون آنرا می‌آوریم:

«منبر مسجد اموی که گردن می‌کشید، در برابر محدثی مانند سبکی آنگاه که روی آن قرار گرفت، خضوع کرده وی حافظترین مشایخ عصر در حدیث و سخنورترین و داورترین آنهاست» (۹) وی کتاب مستقلی به عنوان رد بر اندیشه‌های ابن تیمیه نوشت، در آن به کلیه شبهات او پیرامون مسافرت برای زیارت پیامبر، و زیارت قبر او پاسخ گفته و آن را «شفاء السقام» نامید. این رساله به سال ۱۳۱۸، در مصر چاپ شده است، وی علاوه بر این کتاب، کتاب دیگری به نام «الدرة المضية» نوشته و در آغاز آن چنین می‌گوید: ابن تیمیه در اصول عقاید، بدعتها نهاد، و استوانه‌های اسلام و ارکان آن را شکست او مدتها در پوشش پیروی از کتاب و سنت، و تظاهر به دعوت به حق، زیست ناگهان نقاب کنار رفت، پیروی از کتاب و سنت به بدعت گذاری و دوری از مسلمانان تبدیل شد.

## ۷ - محمد بن شاکر کتبی م / ۷۶۴

محمد بن شاکر کتبی مؤلف «فوات الوفيات» که آن را به عنوان «ذیل» کتاب وفيات الاعیان ابن خلکان نوشته است، می‌گوید: ابن تیمیه کتابی پیرامون فضائل معاویه نوشته و فتوی داده است که لعن بر یزید جائز نیست (۱۰).

## ۸ - ابو محمد یافعی م / ۷۶۸

ابو محمد عبد الله بن اسعد مورخ، معروف به یافعی نویسنده کتاب «مرآة الجنان» در ترجمه ابن تیمیه مینویسد: ابن تیمیه به خاطر مسائل فکری خاصی، زندانی و بازداشت‌شد، بدترین فتوای وی این بود که از زیارت پیامبر نهی کرده و اعتقاد به «جهت» را مطرح نمود او «استوا» را در آیه (ان الله علی العرش استوی) به معنی ظاهری تفسیر می‌کرد و برای خدا، حرف و صوت معتقد بود و برای پیشگیری از سرایت عقیده او در دمشق ندا شد که هر کس بر عقیده او باشد جان و مال او هدر است (۱۱).

## ۹ - ابو بکر حصنی دمشقی م / ۸۲۹

تقی الدین، پیشوای بزرگ، مؤلف کتاب «دفع شبه من شبه و تمرّد» که در سال ۱۳۵۰ در مصر چاپ شده است، در کتاب یاد شده می‌نویسد:

در سخنان ابن تیمیه نگرستم، احساس کردم که وی میل به باطل و گرایش به پیروی از آیات متشابه برای فتنه انگیزی دارد در کتابهای او چیزهایی دیدم که زبان را یارای گفتن و انگشتان را قدرت نگارش نیست (۱۲).





۱۰ - ابن حجر عسقلانی م / ۸۵۲

احمد بن حجر عسقلانی، شخصیتی است که نیاز به تعریف و توصیف ندارد او در عصر خود پیشوای بلا منازع بود، و در کتاب «الدرر الكامنة» زندگی ابن تیمیه را منعکس کرده و می‌گوید:

ابن تیمیه در محکمه‌ای که قاضی آن مالکی مذهب بود، محکوم و باز داشت‌شد، که وقتی قاضی آگاه شد که برخی با او در رفت و آمد هستند، دستور داد، که اگر او را نکشته‌اند، هر نوع تماس با او را ممنوع سازند و چون او کفر ورزیده، کشتن او بدون مانع است.

سرانجام یاد آور میشود، که برخی می‌گویند: او خواهان ریاست بود و از جسارت به خلفاء ابا نداشت (۱۳) .

آیا گواهی این شخصیتها کافی در انحراف فکری او نیست؟ آیا باز میتوان او را، پیرو مذهب اهل سنت و جماعت دانست؟ در حالی، که شخصیتهای عظیمی از آنان دست رد بر سینه او زده و افکار او را کاملاً نادرست می‌شمارند و این افراد غالباً با او معاصر بوده و یا کمی پس از او زندگی می‌کردند. و اگر تصور شود، انگیزه این پرخاشگریها مساله «تعاصر» و به اصطلاح حجاب معاصرت بوده است پاسخ آن با خواندن نقدها و انتقادهای متاخران، از وی، روشن می‌گردد، و هم اکنون با آوردن نظریه‌های دانشمندان متاخر از عصر او، واقعیت این انتقادهای آشکار می‌سازیم.

انگیزه پرخاشگریها و درگیریها حس واقع گرایی، یا حجاب معاصرت؟! در زندگی دانشمندان، انگیزه درگیریها در مسائل فکری و علمی، در گرایشهای درونی به نام «حس واقع گرایی» و «حقیقت طلبی» خلاصه میشود، و این ندائی است که انسان آنرا از درون می‌شنود، و پیوسته با قطع نظر از دیگر انگیزه‌های شخصی و مادی، از حقیقت (و لو به عقیده خودش) جانبداری کرده و چه بسا در راه آن جان و مال خود را نیز نثار کند.

ولی - در عین حال - نمیتوان از عامل دیگری به نام «حجاب معاصرت» چشم پوشید، معاصرت دو دانشمند، حجاب غلیظی است که مانع از رؤیت حقیقت در آینه اندیشه معاصر میشود، و از این جهت ستایش معاصر در کلمات معاصر دیگر کم است، در حالی که برای ستایش گذشتگان قلمها و خامه‌ها پیوسته در حرکت و جریان می‌باشد.

ولی باید توجه نمود پرخاشگری بر افکار و اندیشه‌های ابن تیمیه، ارتباطی به مساله «معاصرت» نداشته، و معاصر و غیر معاصر در این خط یکسان بودند.

پرخاشگران گذشته که با نام و نظریه آنان درباره ابن تیمیه در صفحات قبل آشنا شدیم - هر چند معاصر و یا نزدیک به عصر بودند ولی انتقاد از افکار او اختصاص به معاصران یا نزدیکان به عصر او ندارد بلکه دور افتادگان از عصر او ریشه کن کردن اندیشه‌های او، دست کمی از هم عصران و یا نزدیکان به عصر او را نداشته‌اند، و رشته انتقاد تا این لحظه که قلم نگارنده روی کاغذ می‌گردد ادامه دارد و در تمام اقطار اسلامی عربی و غیر عربی مانند هند و پاکستان، و بنگلادش و ترکیه و ایران، رده‌های فراوانی بر مکتب او نوشته‌اند، اینک برای ارائه این حقیقت از دانشمندان بزرگ دیگری نام می‌بریم، که راه گذشتگان را پیموده‌اند، و باید بدانیم تا اندیشه‌های ایشان به وسیله قدرتهای ذی نفع، ترویج می‌شود، این راه ادامه خواهد داشت، زیرا دانشمندان اسلامی، سخن حضرت رسول را که فرمود: «إذا ظهرت البدع فعلى العالم ان يظهر علمه و الا فعليه لعنة الله» (۱۴) را به خاطر سپرده‌اند و رهروان این راه هستند، مگر اینکه این فتنه بخوابد، و محیط زیست اسلامی از این سموم پاک گردد.

۱۱ - جمال الدین اتابکی (۸۱۲ - ۸۷۴)

وی مؤلف کتاب «المنهل الصافي و المستوفي بعد الوافي» است که به عنوان استدرارک دوم بر «وفیات» ابن خلکان نوشته شده است و او مینویسد: ابن تیمیه در یکی از محاکم سندی را امضاء کرد و در آن خود را اشعری مذهب خواند، و صریحاً گفت: که ظاهر آیه (الرحمن على العرش استوی) مقصود نیست و نزول خدا به آسمان اول، بسان استواء او بر عرش، برای او مجهول است، آنگاه از گفته‌های قبلی خود توبه کرد و گروهی از علما بر صحت‌سند و امضاء او گواهی دادند (۱۵) .

۱۲ - شهاب الدین ابن حجر هیتمی (م ۹۷۳)

ابن حجر هیتمی در کتاب «الفتاوی الحدیثة» ابن تیمیه را چنین معرفی می‌کند: ابن تیمیه کسی است که خدا او را خوار و ذلیل و گمراه و کور و کر ساخته است و پیشوایان بزرگ، فساد عقیده و دروغ بودن اقوال او را روشن ساخته و هر کس مایل است به کتاب پیشوای بزرگ که در امامت و جلالت و اجتهاد او اتفاق نظر است یعنی ابو الحسن سبکی، و کتاب فرزند او تاج الدین و نوشته عز بن جماعت و شخصیتهای دیگر از فقهای شافعی و مالکی و



حنفی، مراجعه کند.

ابن تیمیه نه تنها متاخرین را به باد انتقاد می‌گیرد بلکه بر پیشینیان مانند عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب نیز اعتراض می‌نماید. خلاصه، سخن او قیمت ندارد، و باید او را بدعت گذار، گمراه و گمراه کننده دانست. خدا با عدلش با او رفتار کند و ما را از شر عقیده او حفظ نماید. او برای خدا جهت ثابت کرده و برای وجود او جزء اندیشیده است (۱۶).

### ۱۳ - ملا علی قاری (م/۱۰۱۶)

وی شارح کتاب «الشفاء فی تعریف حقوق المصطفی» نگارش عیاض بن موسی (م/۵۴۴) است و این کتاب از نفیس‌ترین کتابهایی است که درباره حقوق پیامبر گرامی نوشته شده است و آنرا گروهی شرح کرده‌اند، از آنهاست، ملا علی قاری که شرح وی بر شرح شفای قاضی عیاض معروف است، وی می‌گوید: ابن تیمیه سفر زیارتی را تحریم کرده و راه افراط را در پیش گرفته است، همچنان گروهی که آن را از ضروریات دین شمرده‌اند، که انکار آن مایه کفر است، راه افراط رفته‌اند هر چند نظریه دوم، نزدیک به حقیقت است، زیرا تحریم چیزی که علماء اسلام بر استحباب آن اتفاق دارند، بالاتر از تحریم چیزی است که علماء بر مباح بودن آن، اتفاق داشته باشند، و دومی در نظر دانشمندان مایه کفر است (۱۷).

### ۱۴ - المکناسی معروف به ابن القاضی (۹۶۰ - ۱۰۲۵)

وی ابن تیمیه را در کتاب خود به نام «درة الحجال فی اسماء الرجال» نام برده و می‌گوید: او فتاوی شاذ داشت، و خیال میکرد که مجتهد است (۱۸).

### ۱۵ - شیخ محمد بخیت (م پس از ۱۳۳۰)

شیخ محمد بخیت از علمای بزرگ «ازهر» و از مدرسان عالی مقام آنجا بوده و مرحوم مصلح بزرگ شیخ محمد حسین کاشف الغطاء در کتاب خود به نام «نقض فتاوی الوهابیه» یاد آورد می‌شود که در سال ۱۳۳۰ در مصر، در مجلس درس او حاضر شده و از او بهره گرفته است. وی در کتاب «تطهير الفؤاد من دنس الاعتقاد» عبارت ابن حجر را در فتاوی حدیثه نقل کرده آنگاه یاد آور می‌شود در زمان ما گروهی به نشر کتابهای ابن تیمیه همت گمارده، و فتنه خوابیده را بیدار می‌کنند، از این جهت بر خود لازم دیدم که کتاب «شفاء السقام» سبکی را که بهترین رد بر ابن تیمیه است منتشر سازم (۱۹) و در حقیقت کتاب «تطهير الفؤاد» را به عنوان مقدمه کتاب سبکی نوشته و هر دو در سال ۱۳۱۸ در مصر چاپ شده است.

### ۱۶ - یوسف ابن اسماعیل نبهانی (۱۲۶۵ - ۱۳۵۰)

یوسف بن اسماعیل نبهانی، رئیس محکمه حقوق بیروت، مؤلف «القصيدة الرائية الصغرى فی ذم البدعة الوهابية» در کتاب «شواهد الحق» پس از یاد آوری گروهی از منتقدان بر ابن تیمیه مینویسد: دانشمندان مذاهب چهارگانه بر رد بدعتهای ابن تیمیه اتفاق نظر دارند، نه تنها مطالب او را استوار ندانسته‌اند، در کمال عقل او نیز خدشه کرده‌اند. او با اجماع مسلمانان مخالفت کرده مخصوصاً آنچه مربوط به سرور مرسلین است (۲۰).

نبهانی از نویسندگان معروف قرن چهاردهم اسلامی است و کتاب ارزشمند او به نام «الشرف المؤید» از کتابهای جاودان می‌باشد، و مجموع کتاب حاکی است که يك فرد واقع گرا بوده است.

### ۱۷ - شیخ سلامه قضای عزامی (م ۱۳۷۹)

شیخ سلامه از دانشمندان ازهر، مؤلف کتاب «فرقان الفرقان» است که در مقدمه «الاسماء و الصفات» بیهقی چاپ شده است، از همین کتاب احاطه او بر مسائل کلامی، و حدیث نبوی کاملاً هویدا است وی می‌گوید: مذهب ابن تیمیه معجونی از مذاهب گوناگون است.

او در مساله توحید، کاملاً از مذهب «کرامیه» (۲۱) پیروی می‌کند که برای ذات خدا، اجزاء، جهت، مکان، حرکت، فرود و بالا رفتن قائل است.

در برخورد با دیگر مذاهب اسلامی، ویژگی خوارچ به خود می‌گیرد، تمام فرق اسلامی را تکفیر می‌کند، و همه را مشرک می‌داند، او در نوشته‌های خود دچار تناقض است، نخست مدعی می‌شود که اگر حوادث را تعقیب کنیم، به سر آغاز آن نمی‌رسیم و تابعان نیز بر این عقیده بوده‌اند، اندکی بعد می‌گوید: صحابه در نخستین چیزی که خدا آفریده اختلاف کرده‌اند که آیا آب است یا قلم، در حالی که اختلاف در نخستین آفریده با بی نهایت بودن خلقت سازگار نیست.

او در حالی که به «جهمیه» بد می‌گوید ناگهان «جهمی» می‌شود و می‌گوید: آتش دوزخ پایان می‌پذیرد و کافران در

دوزخ جاودان نیستند (۲۲) .

۱۸ - شیخ محمد کوثری مصری/م ۱۳۷۱

کوثری از نوادر روزگار در تتبع و کتاب شناسی و آشنایی به فرق اسلامی است، وی با انتشار کتاب سبکی به نام «السيف الصيقل» و افزودن تکمله‌ای بر آن، ضربت مهلکی بر وهابیت در مصر فرود آورد. وی در مقدمه اسماء و صفات بیهقی از کتاب غوث العباد (ط حلبی مصر) از ابن تیمیه نقل می‌کند که وی تصریح کرده که خدا می‌تواند بر پشت مگسی قرار گیرد تا چه رسد به عرش با آن عظمت! و همه اینها گواه بر مجسم بودن او است (۲۳) .

۱۹ - محمد ابو زهره/م ۱۳۹۶

شیخ محمد ابو زهره کتابی پیرامون زندگی ابن تیمیه نوشته و تا آنجا که توانسته کوشیده است نقاط ضعف او را منعکس نکند، ولی سر انجام ناچار می‌شود در مواردی نظریه‌های او را تخطئه کند از آن موارد: مساله منع تبرک به آثار پیامبر است می‌گوید: من با ابن تیمیه در مساله تبرک به آثار پیامبر کاملاً مخالف هستم. تبرک به اثر، عبادت صاحب اثر نیست، بلکه مایه یاد آوری و عبرت گیری و بصیرت طلبی است (۲۴) .

۲۰ - در این جا دامن سخن با نقل مضمون سندی که قضات چهارگانه مذاهب اهل سنت درباره ابن تیمیه امضاء کرده‌اند به پایان می‌رسانیم تا روشن شود که نظر علماء و قضات نسبت به این مرد چگونه بوده است.

پس از بالا گرفتن اندیشه‌های ابن تیمیه، قضات مذاهب چهارگانه، همگی تصمیم بر طرد او گرفتند، تا او را به خاطر جسارت‌های زیاد از پیکر امت اسلامی جدا سازند و سرانجام او را يك مرد منحرف معرفی کردند که باید از نشر اندیشه‌های خود دست‌بردارد، و در غیر این صورت، زندانی می‌گردد و به توده مردم آگاهی داده میشود که از او پیروی نکنند این سند را افراد یاد شده در زیر که قضات مذاهب چهار گانه بودند امضاء کردند: (۲۵) .

۱ - بدر بن جماعه، قاضی شافعیه.

۲ - شهاب الدین جهل، قاضی مالکیه

۳ - محمد بن جریری انصاری، قاضی حنفیه

۴ - احمد بن عمر مقدس حنبلی قاضی حنابله

آیا با وجود این کلمات و این محکومیتها، برای کسی جای شك و شبهه باقی می‌ماند؟ يك نفر یا دو نفر را می‌توان گول زد و دین يك نفر و دو نفر را می‌توان خرید، نه چهار قاضی القضاة مذاهب چهار گانه که دهها قاضی زیر نظر آنها کار می‌کنند.

پی‌نوشت‌ها:

- (۱) البداية و النهاية، ج ۱۴، ص ۵۲ و . .
- (۲) المنهل الصافي و المستوفي بعد الوافي، ص ۳۴۰.
- (۳) سوره نساء/۱۱۵.
- (۴) طبقات الشافعية ۱۶۲/۹ - ۱۶۴.
- (۵) طبقات الشافعية ۱۹۰/۹ - ۱۹۱ - كشف الطنون ۷۴۴/۱ و هدية العارفين ۸۴۶/۲.
- (۶) - طبقات الشافعية ۳۵/۹.
- (۷) تکملة السيف الصيقل، ص ۱۹۰ و مقدمه اسماء و صفات بیهقی ص ۱۳۹.
- (۸) طبقات الشافعية ۲۵۳/۹.
- (۹) فرقان القرآن/۱۲۹.
- (۱۰) فوات الوفيات ۷۷/۱.
- (۱۱) مرآة الجنان ۲۷۷/۴، ۲۴۰.
- (۱۲) دفع شبهة من شبه و تمرد - ص ۲۱۶.
- (۱۳) الدرر الكامنة، ج ۱ ص ۱۵۴ - ۱۵۶.
- (۱۴) كنز العمال ۹۰۳/۱ و ۲۹۱۴۰/۱۰، سفينة البحار مادة «بدع».
- (۱۵) المنهل الصافي، ج ۱/ص ۳۳۶ - ۳۴۰.
- (۱۶) الفتاوى الحديثة، ص ۸۶ سخن ابن حجر گسترده است به همین اندازه بسنده شد.
- (۱۷) حاشیه نسیم الرياض، ج ۳ ص ۵۱۴.

- (۱۸) درة الحجال فی اسماء الرجال ۳۰/۱، این کتاب به عنوان ذیل بر کتاب «وفیات الاعیان» ابن خلکان نوشته شده است.
- (۱۹) تطهیر الفؤاد من دنس الاعتقاد ص ۹ - ۱۲ - چاپ مصر.
- (۲۰) کتاب شواهد الحق، با پنج رساله دیگر بنام «علماء المسلمين و الوهابيون» به همت حسین حلمی در استامبول چاپ شده است.
- (۲۱) منسوب به کرام سجستانی است که در سال ۲۵۰ درگذشته است و گروه مجسمه، پیرو این مذهب می‌باشند.
- (۲۲) فرقان القرآن/ ۱۳۲ - ۱۳۷.
- (۲۳) مقدمه اسماء صفات، ص ب.
- (۲۴) ابن تیمیه حیات و شخصیت، ص ۲۲۸.
- (۲۵) السیف الصقيل ص ۱۵۵، دفع شبهة من شبه و تمرّد، ص ۴۵.

## محمد بن عبد الوهاب و حرکت وهابیت

کتاب: فرهنگ عقائد و مذاهب اسلامی، ج ۳، ص ۵۴  
نویسنده: استاد جعفر سبحانی

فتنه ابن تیمیه خاموش شده بود، و اندیشه‌های او و شاگردش ابن قیم می‌رفت که در لابلای کتابها دفن شود، که ناگهان چهار قرن بعد، این افکار مجدداً جان تازه‌ای به خود گرفت و توسط محمد بن عبد الوهاب احیاء گردید.

محمد بن عبد الوهاب در سال ۱۱۱۵ در شهر «عیینه» واقع در صحرای «نجد» عربستان چشم به جهان گشود و در سال ۱۲۰۶ یا ۱۲۰۷ دیده از جهان فرو بست.

پدرش عبد الوهاب از علمای حنبلی و مورد احترام مردم شهر خود (عیینه) بود.

فرزند عبد الوهاب پس از به پایان رساندن دروس مقدمات، زادگاهش را ترك گفت و به مدینه مهاجرت کرد و پس از اقامت کوتاهی در مدینه به بصره و سپس به بغداد و آنگاه به کردستان و همدان و اصفهان روانه شد و در هر يك از این شهرها مدتی چند اقامت گزید تا آنجا که به شهر «قم» نیز آمد و سرانجام تصمیم گرفت که به زادگاه خود برگردد و پس از بازگشت، هشت ماه از مردم دوری گزید، و سپس مردم را به آیین جدیدی فرا خواند (۱).

در بسیاری از کتابهای عربی، مسافرت شیخ به شهرهای مختلف و اقامت او در آن مناطق آمده است. و قدیمی‌ترین کتاب فارسی که در آن نامی از محمد بن عبد الوهاب و پاره‌ای از عقاید او به میان آمده است، کتاب «ذیل تحفة العالم» نوشته «عبد اللطیف شوشتری» است (۲).

وی سالها در هند اقامت داشت و با محمد بن عبد الوهاب معاصر بود.

کتاب فارسی دیگری که از این مردم نام برده، کتاب مآثر سلطانیه تالیف عبد الرزاق دنبلی ت (۱۰۶۷) - م (۱۲۴۲) است که توقف طولانی شیخ را در اصفهان برای فراگیری فقه و اصول متذکر شده است (۳) سومین کتاب فارسی که از او نام برده کتاب سفرنامه میرزا ابو طالب اصفهانی است که او نیز با شیخ معاصر بوده و مسافرت او به اصفهان و اکثر بلاد ایران و خراسان تا سر حد غزنین را آورده است (۴).

غالب بیوگرافی نویسان، درباره محمد بن عبد الوهاب یادآور میشوند که از همان دوران جوانی سخنان زنده‌ای از او شنیده می‌شد، و پدر او که مرد صالحی بود، نیز انحراف او را پیش‌بینی میکرد.

شیخ در جوانی غالباً به مطالعه زندگی نامه کسانی که مدعی نبوت شده بودند مانند مسیلمه کذاب و سجاج و اسود عنسی و طلیحه اسدی علاقه خاصی داشت (۵).

اگر این گزارش درست باشد، حاکی از آن است که او از همان آغاز، سودای رهبری را در سر می‌پرورانده و سرانجام این سودا در دعوت وهابیت جلوه کرد، و از این طریق به تکفیر تمام فرق اسلامی پرداخته و دیگران را جاهل و نادان و مشرک و بدعت گذار نامیده و این سیره همه بدعت گذاران و فرقه سازان است.



انتقال به «حریمله»

پدر محمد بن عبد الوهاب از محل اصلی خود به نام عیینه به بخش حریمله منتقل شد و در آنجا زیست تا در سال ۱۱۴۲ مرگ او فرا رسید. او از فرزند خود راضی نبود و پیوسته او را سرزنش میکرد. حتی برادرش سلیمان بن عبد الوهاب از مخالفان سر سخت وی بود و بعدها کتابی در رد اندیشه‌های او نوشت. وقتی پدر فوت کرد، او محیط را برای اظهار عقاید خود بی مانع دید، ولی با هجوم عمومی مردم حریمله روبرو شد و نزدیک بود که خونش را بریزند. ناچار از آنجا به زادگاه خود عیینه باز گشت، پس از ورود به زادگاهش با امیر آنجا به نام عثمان بن معمر پیمان بست که هر يك از آن دو، بازوی دیگری باشد و امیر اجازه دهد او عقاید خود را بی پرده مطرح کند.

شاید نتیجه آن، این باشد که امیر بر همه امیر نشینهای منطقه نجد که عیینه نیز یکی از آنهاست تسلط یابد. آنگاه برای اینکه پیوند محمد بن عبد الوهاب با امیر استوارتر گردد، وی خواهر امیر را گرفت و پس از بستن عقد، و وعده همکاری صمیمانه، شیخ به امیر گفت: امید است خدا نجد و اعراب نجد را به تو ببخشد!

بدینگونه پیمانی میان شیخ و امیر بسته شد که در حقیقت داد و ستدی بیش نبود (۶).

شیخ، منطقه را به امیر بخشید، در حالی که نه از تقوای او آگاهی صحیح داشت و نه از سرانجام کار او! پس از این پیمان نخستین اثر آن این شد که قبر زید بن الخطاب، برادر خلیفه دوم، با خاک یکسان گشت زیرا از دید شیخ، بنای بر قبور بدعتی بود که باید از میان می‌رفت، ولی همین کار، واکنشهایی در منطقه ایجاد کرد و امیر احساء و قطیف به نام سلیمان حمیری، به امیر عیینه (عثمان بن معمر) فرمان داد که هر چه زودتر این فتنه را خواباند و شیخ را به قتل برساند امیر عیینه ناچار شد که عذر شیخ را بخواهد تا او عیینه را ترك کند. در این موقع شیخ منطقه سومی را به نام «درعیه» برگزید و در سال ۱۱۶۰ به آنجا منتقل شد. این بخش همان زادگاه مسیلمه کذاب بود.

شیخ پس از آمدن به درعیه با امیر منطقه محمد بن سعود، نیای خاندان سعودی، تماس گرفت و همان پیمانی که با امیر عیینه بسته بود، با محمد بن سعود بست، و همان طور که منطقه را با عربهای ساکن آن، به عثمان بن معمر فروخته بود، این بار به ابن سعود فروخت. (۷)

ناگفته پیداست جنگها و نبردهای آنان با کفار و مشرکان نبود. حملات آنان در يك قرن و نیم تنها به قبائل اسلامی و کشورهای همجوار بود که همگی گوینده «لا اله الا الله، محمد رسول الله» بودند و پیوسته خدا را عبادت میکردند و فرائض را به جای می‌آوردند.

اما چرا مردم از نظر محمد بن عبد الوهاب کافر و مشرک بودند؟ دلیل آن این است که بر قبور صالحان سایبانی ساخته و به زیارت قبر پیامبر می‌آمدند و به ارواح مقدسه توسل می‌جستند!!

ابن سعود از پیمان خود با شیخ فوق العاده خوشحال بود، ولی دو چیز را با او مطرح کرد:

۱ - اگر ما تو را یاری کردیم و کشورها را گشودیم می‌ترسیم ما را ترك کنی و در نقطه دیگری سکنی گزینی!

۲ - ما در فصل رسیدن میوه‌ها از مردم درعیه مالیات می‌گیریم. می‌ترسیم که تو مالیات را تحریم کنی!

شیخ در پاسخ گفتار ابن مسعود گفت: من هرگز تو را با دیگری عوض نخواهم کرد و خدا در فتوحاتی که نصیب ما خواهد کرد، غنائمی قرار خواهد داد که تو را از این مالیات ناچیز بی نیاز خواهد ساخت (۸) سپس برای تحکیم روابط میان دو خانواده، امیر درعیه دختر شیخ را به ازدواج فرزند خود عبد العزیز در آورد، و از این طریق رابطه زناشویی میان دو خانواده برقرار شد و تا کنون نیز این رابطه در شعاع گسترده‌ای محفوظ مانده است (۹).

موحدی جز من و جز چند نجدی نیست

پیمان شیخ با «محمد بن سعود» به مرور زمان استحکام بیشتری یافت. نخستین برنامه‌ای که شیخ برای مجاریه با کفار/ریخت، گرفتن انتقام از امیر «عیینه» به نام «عثمان بن معمر» بود، زیرا وی به اشاره امیر «احساء» و «قطیف» که در منطقه از مقام برتری برخوردار بود، پیمان خود را شکست. اندیشه انتقام هنگامی قوت گرفت که شیخ آگاه شد وی با امیر «احساء» مکاتبات سری دارد، و در صدد خیانت به شیخ می‌باشد، از این جهت دو نفر از جانب شیخ به نامهای «احمد بن راشد» و «ابراهیم بن زید» اعزام شدند که امیر عیینه را ترور کنند. هر دو نفر پس از ورود به منطقه او را در حال خواندن نماز جمعه ترور کردند، و این مطلبی است که هم اکنون سعودیها به آن اقرار دارند، و در کتابی که اخیراً به عنوان «رسائل محمد بن عبد الوهاب» با نظارت عبد العزیز بن باز مفتی عربستان سعودی





منتشر شده چنین آمده است:

«عثمان بن معمر مشرک و کافر بود و مسلمانان وقتی از کفر و شرک او آگاه شدند، تصمیم گرفتند که او را بکشند.»

از این جهت در ماه رجب ۱۱۶۳ وقتی او از نماز جمعه فارغ گشت، هنوز از مصلی خارج نشده بود که او را به قتل رساندند. سه روز پس از قتل او، خود شیخ وارد عیینه شد و برای آنان حاکمی به نام «مشاری بن معمر» تعیین کرد (۱۰).

این نخستین خونی بود که بوسیله ایادی شیخ، در منطقه ریخته شد. و در حقیقت نخستین کافری!!! که به دست آنان کشته شد، مردی بود که در سنگر عبادت، اقامه نماز می کرد! و هنوز دقایقی از پایان نماز نگذشته بود که به خون خود در غلطید. او جرمی جز این نداشت که حاضر به خضوع در برابر شیخ نشده بود. (و ما نقموا منهم الا ان يؤمنوا بالله العزيز الحمید) (البروج - ۸)

ترور امیر عیینه به اتهام کفر و شرک، حاکی از عقیده شیخ درباره همه مردم نجد، بلکه تمام مسلمانان است، زیرا جز گروه معدودی در «درعیه» همه مردم نجد و همه مسلمانان با امیر «عیینه» هم عقیده بودند. اگر انگیزه قتل او، کفر و شرک او بود، می بایست همه را به این جرم بکشند.

اتفاقا کلیه لشکر کشی ها و نبردهای شیخ با طوائف نجد و قبائل منطقه روی این اصل بود. و در حقیقت همه مسلمانان جهان جز شیخ و اتباع او کافر و مشرک بودند!!!

نظامی که شیخ در عیینه به وجود آورد و امیری را که برای مردم آنجا نصب کرد، نتوانست رضایت مردم را جلب کند. سرانجام بر او شوریدند. وقتی خبر به شیخ و محمد بن سعود رسید، فوراً با گروهی بر عیینه حمله و همه شهر را با خاک یکسان کردند، تا آنجا که درختها را سوزاندند، و چاهها را پر کردند و مردها را کشتند و زنان را اسیر کردند و به نوامیس مردم تجاوز نمودند و فزون تر از آن نیز جنایاتی کردند که قلم از بیان آن شرم دارد و این شهر تا به امروز، به صورت ویرانه ای باقی مانده است. به عقیده شیخ، این عذابی بود که خدا برای آنان فرستاد (۱۱).

کشتن امیر عیینه و لشکر کشی مجدد و ویران کردن شهر و کشتن مردان و اسیر کردن زنان، رعب و وحشتی در منطقه بوجود آورد، و شیخ و محمد بن سعود را بر توسعه حکومت تشویق کرد. از این جهت محمد بن عبد الوهاب نامه هایی به مردم نجد نوشت، و آنان را به مذهب توحید!!! دعوت کرد. آنان که آئین او را می پذیرفتند، در امن و امان بودند. ولی آنان که مذهب او را رد می کردند، پیوسته مورد هجوم اتباع شیخ بودند، و سالیان درازی نبرد میان نجد و احساء برقرار بود.

حملات وحشیانه اتباع شیخ، گروهی را بر آن داشت که پرده از اعمال شیخ بردارند. و جهان را متوجه جنایات وی سازند. برادر شیخ (سلیمان بن عبد الوهاب) در کتاب خود به نام «الصواعق الالهیه» به شیخ و اتباعش چنین خطاب می کند:

«شما به کوچکترین چیز، بلکه با کوچکترین ظن و گمان مردم را تکفیر می کنید. شما کسانی را که آشکارا معترف به اسلامند، کافر می شمارید. حتی آنان را که در تکفیر این گروه توقف می کنند، نیز کافر می دانید» (۱۲).

دعوت شیخ به آیین توحید و تظاهر به مبارزه با شرک، در آغاز کار بسیار جالب و فریبنده بود و افرادی که از دور ناظر بر دعوت شیخ بودند، مجذوب آوازه دعوت او شده، حتی سید محمد بن اسماعیل که یکی از امرای یمن بود، در يك قصیده طولانی شیخ را ستود که مطلع آن چنین است:

سلام علی نجد و من حل في نجد  
و ان كان تسليمي على البعد لا يجدى!  
دروود بر نجد و کسانی که در آنند

هر چند درود من از دور، سودی ندارد

ولی هنگامی که خبر کشتارها و حملات وحشیانه وهابیان به وی رسید، از قصیده ای که در مدح او سروده بود، پشیمان شد و قصیده دیگری در نکوهش او سرود که مطلع آن چنین است:





رجعت عن القول الذي قلت في نجد  
فقد صح لي عنه خلاف الذي عندي!

از سخنی که درباره نجد گفته بودم، برگشتم، زیرا خلاف آنچه که در گذشته فکر میکردم، برای من ثابت شد.

شاعر یمنی به قصیده دوم اکتفاء نکرد و این قصیده را شرح کرد و نام آن را «محو الحوبة في شرح ابیات التوبة» نهاد (۱۳).

تکفیر مسلمین، یگانه شعار محمد بن عبد الوهاب!

آیین وهابیت، آیین نفاق افکن و تفرقه آفرینی است که از روز نخست چنین پیامدی را بدنبال داشت. محمد بن عبد الوهاب در خطبه های نماز جمعه می گفت هر کس به پیامبر متوسل شود، کافر شده است، و عجیب این که برادرش سلیمان سخت با او مبارزه می کرد. روزی به برادرش گفت: ارکان اسلام چند است؟ گفت: پنج تا (شهادتین، پیا داشتن نماز، و پرداختن زکات، فریضه حج، روزه رمضان) (۱۴). برادر گفت: تو رکنی را نیز بر آن افزوده ای، و آن اینکه هر کس از تو پیروی نکند مسلمان نیست و این نیز رکن ششم است (۱۵).

روزی به برادر خود گفت: خدا در هر شب از شبهای ماه رمضان چند نفر را از آتش دوزخ آزاد می کند؟ گفت: در هر شب صد هزار نفر، و در شب آخر ماه رمضان به اندازه همه کسانی که در آن ماه آزاد کرده، یکجا آزاد می فرماید.

برادر گفت: پیروان تو به يك دهم این مقدار نیز نرسیده است، پس این مسلمانانی که خدا آنها را آزاد می کند، کجا هستند؟ تو که مسلمانان را در خود و اتباع خود محصور ساخته ای! شیخ در پاسخ برادر ماند و چیزی نگفت.

کار نزاع میان دو برادر به جایی رسید که سلیمان بر جان خود ترسید و در عیه را به قصد مدینه ترك گفت و در آنجا رساله ای بر رد برادر نوشت و برایش فرستاد. متأسفانه رساله مؤثر واقع نشد، بلکه کتابهای دیگری نیز که علمای حنبلی و دیگران نوشتند، در او مؤثر نیفتاد.

شعار وهابیان: تکفیر مسلمانان جهان  
کفر چو منی گزاف و آسان نبود  
محکم تر از ایمان من، ایمان نبود  
در دهر یکی چو من، و آنهم کافر  
پس در همه دهر، يك مسلمان نبود!

از روزی که احمد بن تیمیه مکتب خود را پی ریزی کرد، تلویحا و تصریحا خود و اتباع خود را موحد و مسلمان دانسته و دیگر طوائف را کافر و مشرک می شمرد. برخی از اعمال مسلمانان از قبیل توسل به پیامبر و سفر برای زیارت قبر وی و جشن گرفتن در موالید را شرک و بدعت توصیف می کرد و مفاد آن این بود که مرتکبین این اعمال، مشرک بوده و طبعاً کافر نیز خواهند بود. پس از این تیمیه (کاسه لیس) سفره او محمد بن عبد الوهاب همین شعار را تکرار کرد و در رساله «اربع قواعد» در قاعده چهارم می گوید:

«مشرکان زمان ما بدتر از مشرکان گذشته اند، زیرا مشرکان گذشته، در حال رفاه، شرک می ورزیدند، اما در حال سختی به خدای یگانه پناه می بردند و خالصانه، تنها او را می خواندند، اما اینان در هر دو حال به پیامبر متوسل شده و می ورزند!!» (۱۶).

و در رساله دیگر می گوید:

«توحیدی که مشرکان زمان ما آن را انکار کرده اند، توحید در عبادت است» (۱۷).

ما در تحلیل عقاید وهابیت توحید و شرک را به صورت منطقی تعریف کرده و حد و مرز آن را بیان خواهیم کرد و روشن خواهیم ساخت که اگر معیاری را که این دو نفر برای توحید و شرک ترسیم می کنند، صحیح باشد، هرگز در روی زمین نمیتوان موحدی یافت و اساس اشتباه هر دو نفر این است که برای عبادت حد صحیحی قائل نشده و هر نوع توسل به اسباب را پرستش سبب خوانده اند، و میان تعلق به سبب، و عبادت سبب فرقی قائل نشده اند.

شعار وهابیان در تکفیر مسلمانان به قدری افراطی و شور است که به اصطلاح «حتی خان هم فهمیده» تا آنجا که

یکی از طرفداران آنان مانند آلوسی صاحب تاریخ نجد، بر آنان خرده گرفته و می‌گوید:

«سعود بن عبد العزیز به اطراف لشکرکشی کرد و بزرگان عرب در برابر او سر فرود آوردند ولی متأسفانه او مردم را از زیارت خانه خدا باز داشت و بر خلیفه عثمانی خروج کرد و مخالفان خود را تکفیر نمود و در قسمتی از احکام شدت عمل به خرج داد و درباره برخی از اعمال مسلمین با دیدی ظاهر بینانه قضاوت کرد و آنان را متهم به شرک ساخت، در حالی که اسلام، آیین سهل و آسان است، نه آیین سخت، آنچنان که علمای نجد اندیشیده‌اند و پیوسته بر مسلمانان منطقه یورش برده و اموال آنان را به عنوان جهاد فی سبیل الله غارت می‌کنند» (۱۸).

### دگرگونی در موضع وهابیان

همان طور که گفته شد اساس وهابیت را ایجاد تفرقه و دو دستگی میان مسلمانان تشکیل می‌دهد و این ایده تا آغاز زمامداری عبد العزیز (۱۳۰۴ هـ - ) باقی بود، ولی پس از اشغال حجاز به دست او و تماس وهابیان با ملل مختلف اسلامی، موضع آنان به تدریج دگرگون گردید، زیرا وهابیان پیش از اشغال حرمین در صحراها و بادیه‌ها زندگی می‌کردند، و با گروه‌های معدود تماس داشتند، واقعا فکر می‌کردند که اسلام واقعی همان است که فرزند عبد الوهاب به آنان آموخته است و جز آنان در جهان مسلمانی نیست، و پس از تسلط بر حرمین شریفین و گسترش تماس‌ها، فکر خشونت به تدریج کاهش افت خصوصاً پس از مرگ عبد العزیز و روی کار آمدن فرزندان او مانند سعود، و فیصل، که مدت‌ها در اروپا و آمریکا زندگی کرده بودند، فکر خشونت و تکفیر مسلمین - به دست فراموشی سپرده شده و تصمیم گرفتند که دامنه تبلیغات را گسترده سازند. ولی موضع آنان نسبت به شیعه تغییر نکرد، بلکه پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، موضع آنان سخت‌تر شده است، زیرا پیوسته از آن می‌ترسند که موج انقلاب به سرزمین آنان برسد و توده مستضعف بر آنان بشویند و ارکان سلطنت را متزلزل سازند و لذا ماه و یا هفته‌ای نمی‌گذرد که جزوه‌ای، رساله‌ای، نشریه‌ای و یا کتابی بر ضد شیعه ننویسند و پیوسته همان دروغ‌های شاخداری را که در ده قرن گذشته پشت سر شیعه گفته شده، تکرار می‌کنند.

پی‌نوشت‌ها:

- (۱) احمد امین: زعماء الاصلاح، ص ۱۰، ط بیروت.
- (۲) سید عبد اللطیف: ذیل التحفة، ص ۸ به بعد. چاپ بمبئی.
- (۳) دنبلی، عبد الرزاق: المآثر السلطانیة، ص ۸۲ به بعد.
- (۴) میرزا ابو طالب: سفرنامه، ص ۴۰۹ به بعد.
- (۵) صدقی الزهادی: الفجر صادق، ص ۱۷ و احمد زینی دحلان: فتنة الوهابیة، ص ۶۶.
- (۶) فیلپی، عبد الله: تاریخ نجد، ص ۳۶ - چاپ بیروت.
- (۷) فیلپی، عبد الله: تاریخ نجد، ص ۳۹.
- (۸) ابو علیه: محاضرات فی تاریخ الدولة السعودية الاولى، ص ۱۳ - ۱۴.
- (۹) فیلپ حتی: تاریخ العرب، ج ۲، ص ۹۲۶.
- (۱۰) فیلپی، عبد الله: تاریخ نجد، ص ۹۷.
- (۱۱) ناصر السعید، تاریخ آل سعود، ص ۲۲ و ۲۳.
- (۱۲) الصواعق الالهیة، ص ۲۷ - ۲۹ چاپ ۱۳۰۶.
- (۱۳) الامین، سید محسن: کشف الارتیاب، ص ۱۶.
- (۱۴) صحیح بخاری کتاب ایمان، ۷/۱.
- (۱۵) سید احمد زینی دحلان: الدرر السنیة، ص ۳۹ - ۴۰.
- (۱۶) محمد بن عبد الوهاب: اربع قواعد، ص ۴.
- (۱۷) محمد بن عبد الوهاب: کشف شبهات، ص ۳.
- (۱۸) سید محسن امین، کشف الارتیاب، ص ۹ به نقل از تاریخ نجد.

### عقاید و اندیشه‌های وهابیان

کتاب: فرهنگ فرق اسلامی ص ۴۵۷  
نویسنده: دکتر محمد جواد مشکور



۱ - بوسیله هیچ يك از انبیاء و اولیای خدا به خداوند تعالی توسل نجوید و هر گاه چنین کند و بگوید: ای خدا توسط پیامبرت محمد(ص) به تو متوسل هستم که من را مشمول رحمت خود قرار دهی، چنین کسی به راه مشرکان رفته و عقیده اش شرک است.

۲ - به قصد زیارت به قبر پیغمبر(ص) نزدیک نشود و بر آن دست نگذارد و در آن جا دعا بخواند و نماز نگذارد و بر آن بنا و مسجد نسازد و برای آن نذر نکند.

۳ - از پیغمبر طلب شفاعت نکند اگر چه خداوند حق شفاعت را به پیغمبر(ص) اسلام عطا کرده است ولیکن از طلب آن نهی فرموده است.

بر مسلمان جایز است که بگوید: یا الله اشفع لی محمد، یعنی محمد(ص) را شفیع من قرار ده ولی روانیست بگوید: یا محمد اشفع لی عند الله، یعنی ای محمد (ص) نزد خدا برای من شفاعت کن.

کسی که از پیامبر طلب شفاعت کند مانند این است که از بتان شفاعت خواسته باشد.

۴ - باید هرگز به پیغمبر سوگند نخورد و او را ندا و «یا محمد» نکند و آن حضرت را با لفظ «سیدنا» توصیف نکند و الفاظی از قبیل: بحق محمد، یا محمد، سیدنا محمد(ص) بر زبان جاری نسازد.

۵ - نذر برای غیر خدا و پناه بردن و استغاثه به غیر خداوند شرک است.

۶ - زیارت قبور و ساختن گنبد و بنابر آنها و تزئین قبور و سنگ و کتیبه نهادن بر آن، و چراغ و شمع گذاشتن بر آن شرک است.

همه مسلمانان معتقدند که هر کس شهادتین گوید مسلمان محسوب می شود و خون و مالش محفوظ است اما «وهابی» گویند: قول بدون عمل ارزش و اعتباری ندارد و بنابراین هر کس شهادتین را بخواند ولی از مردگان استعانت بطلبد چنین کسی کافر و مشرک خواهد بود و خون و مال او حلال می باشد.

«وهابی» به پیروی از ابن تیمیه به ظاهر آیات و اخبار عمل می کنند و قایل به تاویل و توجیه نیستند، و به استناد ظاهر پاره ای از احادیث و آیات برای باری تعالی اثبات جهت می کنند و او را مانند «مجسمه» دارای اعضا و جوارح می دانند. آنان نخستین پیغمبر را نوح و خاتم ایشان را حضرت محمد(ص) بن عبدالله دانند.

در سرزمین ایشان زیارت قبور وجود ندارد و تمام قبرها با خاک یکسان است و روضه منوره پیغمبر(ص) را که تا به حال باقی می باشد طوری قرار داده اند که کسی نمی تواند بدان نزدیک شود و قبر مطهر ابداء دیده نمی شود.

مذهب وهابی اکنون در عربستان سعودی مذهب رسمی است و فتاوی علمای آن مذهب از طرف دولت اجرا می شود.

«وهابی» در فروع مذهب تابع امام احمد حنبل هستند و بر هیچ يك از پیروان مذاهب اربعه مثل: حنفی، شافعی، حنبلی، مالکی ایراد نمی گیرند ولی پیروان دیگر مذاهب را از قبیل: «شیعه» و «زیدیه» و «غلاة» را مورد طعن قرار می دهند.

«وهابی» در سال ۱۲۱۶ هجری قمری بعد از خراب کردن قبور بقیع، به کربلا و نجف حمله کردند و حرم حضرت امام حسین(ع) را غارت نمودند و قریب چهار هزار تن از مردم شیعه آن شهر را بکشتند.

ایشان بر آن بودند که گنبد رسول(ص) خدا را نیز خراب کنند و با خاک یکسان نمایند ولی از بیم اعتراض دیگر مسلمانان از این کار خودداری کردند.

گویند: محمد بن عبدالوهاب بر سر قبر رسول(ص) خدا می رفت و با عصای چماق گونه خود بر قبر آن حضرت می کوفت و می گفت: یا محمد، قم ان كنت حیا «یعنی ای محمد(ص) اگر زنده ای برخیز» و با این عمل می خواست به پیروان خود نشان دهد که پیغمبر(ص) زنده نیست و نباید از او حاجت خواست.



## تحقیق در معنای توحید و شرك

کتاب: فرهنگ عقائد و مذاهب اسلامی، ج ۳، ص ۷۳  
نویسنده: جعفر سبحانی

با يك تعريف منطقی برای عبادت میتوان بر بسیاری از اختلافات وهابیان پایان بخشید.

اساسی‌ترین مسائل قرآنی و کلامی، مساله توحید و شرك است و علماء و دانشمندانی که درباره توحید و شرك سخن گفته‌اند، به اقسام گوناگون آن دو اشاره کرده‌اند، توحید همانند شرك، برای خود انواع و اقسامی دارد که در کتابهای عقیدتی و احیاناً تفسیری پیرامون آنها بحث و گفتگو شده است. برای اینکه خوانندگان گرامی از مجموع اقسام آن به صورت فشرده آگاه باشند، فهرست آن را در اینجا می‌آوریم، سپس درباره يك قسم که همان توحید و شرك در عبادت است، به طور گسترده سخن می‌گوییم، زیرا محور بحث ابن تیمیه و پیرو او محمد بن عبد الوهاب، همین مساله است. آنان مسلمانان را به شرك در عبادت، متهم می‌کنند و در دیگر اقسام، همه را با خود هماهنگ می‌دانند، و آنچه که بیش از همه در کتابهای آنها به چشم می‌خورد، مساله شرك است. و نازلترین بدگویی آنان درباره يك نفر، متهم کردن او به «شرك» است، از آنجا که برای «توحید در عبادت» اند، غالباً در تشخیص مصادیق آن دچار اشتباه شده و چیزهایی که ارتباطی به عبادت و پرستش ندارد، از مصادیق آن می‌انگارند.

اصولاً کلید مناظره با وهابیان و حل عقده‌ها و گره‌هایی که از جمود آنان مایه می‌گیرد تفسیر صحیح از «عبادت» است که در نتیجه، موارد آن روشن شود، و انسان عبادت و پرستش را از احترام و ارج گذاری و دیگر مفاهیم جدا سازد، و تا این گره گشوده نشود و عبادت و پرستش به شکل دقیق، تفسیر نگردد، هر نوع بحث و مذاکره با این گروه سودی نداشته و طرفین به نتیجه نمی‌رسند.

مثلاً پیروان محمد بن عبد الوهاب می‌گویند: توسل به پیامبران و صالحان، استغاثه به آنان و استمداد از اولیاء عبادت آنهاست، و از آنجا که عبادت، مخصوص خداست، طبعاً چنین اعمالی پرستش غیر خدا به شمار می‌رود و پرستشگر غیر او مشرك و محکوم به قتل است.

در حالی که گروه‌های دیگر می‌گویند توسل به صالحان، از مقوله توسل به اسباب است استغاثه و استمداد از ارواح صالحان، پرستش آنها نیست بلکه توسل به وسائل غیبی است که در شرائطی مؤثر می‌باشند.

و ما صریحاً این مساله را اعلام می‌کنیم که نقطه مرکزی اختلاف وهابیان با دیگر مسلمانان، مساله تحدید معنای عبادت و پرستش و در نتیجه جدا سازی مصادیق آن، از مصادیق دیگر مفاهیم، مانند احترام و بزرگداشت یا توسل به اسباب و وسائل، است و به کلیه مناظران و نویسندگان با هدف توصیه می‌کنیم که پیش از هر چیز، این مشکل را حل کنند و مناظر را وادار سازند که از «عبادت» يك تعریف جامع و مانع ارائه دهد.

مایه تاسف اینکه در این سه قرن که کتابهای وهابیان، در اکثر مناطق منتشر شده و همه مسلمانان را به جز گروه خود متهم به شرك می‌کنند، فصلی و یا بابی برای تعریف عبادت، اختصاص نداده‌اند، و غیر از کلی گویی کار دیگری نکرده‌اند. و چون این بحث جنبه کلیدی دارد، اگر اندکی سخن به درازا کشد و از حالت فشرده بیرون آید، از خواننده گرامی پوزش می‌خواهیم و برای اینکه این راه را به صورت روشن و ساده بپیماییم، يك رشته مسائل اساسی را تحت عناوینی جداگانه می‌آوریم.

### ۱ - اقسام توحید

همانطور که یادآور شدیم توحید برای خود و قهراً شرك نیز در برابر آن اقسامی دارد که فقط عناوین آنها را با يك تفسیر اجمالی می‌آوریم.

الف - توحید ذاتی - خدای واجب الوجود، یگانه است و برای او نظیر و ماندی نیست، و نیز او بسیط است و ذات او از ترکیب پیراسته است.



ب - توحید صفاتی - صفات ثبوتی خدا همگی عین ذات او هستند. البته نه به این معنا که خدا فقط ذاتی دارد و از صفاتی مانند علم و قدرت در وجود او خبری نیست (۱) بلکه ذات از نظر کمال به پایه‌ای رسیده است که علم، جدا از ذات و قدرت جدا از واقعیت او نیست، و واقعیت وجود او این کمالات را تشکیل می‌دهد. البته این نوع از توحید از آن عدلیه است که معتزله و امامیه در پوشش آن قرار گرفته‌اند ولی اهل حدیث، با این اصل مخالفت نموده و صفات او را زائد بر ذات او می‌انگارند و اشاعره، نیز در این مساله پیرو احمد بن حنبل هستند.

ج - توحید در خالقیت - در جهان آفرینش، خالق واقعی و حقیقی و مستقلی جز خدا نیست و تاثیر دیگر موجودات، از فرشته و انسان و علل طبیعی، همه و همه، جنبه ظلی و تبعی دارند و به اذن و مشیت او کار، انجام می‌دهند. این همان معنای صحیح «توحید در خالقیت» است که بحثهای دقیق علمی و قرآنی، ما را به آن رهبری نموده است، در حالی که اشاعره و اهل حدیث توحید در خالقیت را به گونه ناروایی تفسیر کرده‌اند که امروز دستاویز ملحدان و منکران مذهب، واقع شده است، و آن اینکه در جهان، يك مؤثر (اعم از اصلی و تبعی) بیش نیست، و خدای جهان مستقیماً بدون تاثیر گذاری علل و اسباب، پدید آورنده اشیاء و آثار است، و در حقیقت، خدا در حال تقارن علل و اسباب طبیعی و امکانی، مستقیماً اثر بخش است، و موقعیت علل، جز موقعیت مقارنت و نمایش چیزی نیست.

این نوع تفسیر نارسا از توحید در خالقیت، سبب شده است که مارکسیستها، خدا شناسان را متهم به نفی قانون علیت و معلولیت نموده و بگویند آنان معتقدند خدای جهان، جانشین تمام علل و اسباب است، و این خداست که مستقیماً تب مالاریا را در وجود انسان پدید می‌آورد و میکرب، نقشی در آن بیماری ندارد آنگاه به صورت صحیح و نا صحیح بر مذاهب بتازند و آنانرا ضد علم و دانش معرفی کنند، در حالی که نمی‌دانند، گفتار مورد نظر آنان، مربوط گروه خاصی است.

فلاسفه و محققان اسلامی از این نظریه کاملاً بیزارند و گروه عدلیه و پیروان اهل بیت، در تفسیر توحید در خالقیت، تفسیر دوم را ناروا دانسته، و همگی به تفسیر نخست معتقدند، و آیه (هل من خالق غیر الله) (فاطر/۲) را به شکل یاد شده در بالا تفسیر می‌کنند.

د - توحید در ربوبیت - ربوبیت، مشتق از «رب» به معنای صاحب است، عرب هر موقع بگوید: رب البیت، رب الدابة، رب الضیعة، مقصود صاحبان خانه و اسب و مزرعه است. ولی از آنجا که تدبیر و کارگردانی هر چیزی بر عهده صاحب آن است، طبعاً مقصود از توحید در ربوبیت، همان توحید در تدبیر و کارگردانی است یعنی خدا جهان را آفرید (توحید در خالقیت) و تدبیر و کارگردانی آن نیز بر عهده اوست آنچنان نیست که اصل خلقت از آن خدا باشد و کارگردانی آن را بر عهده فرشتگان، پریان و انبیاء و اولیاء بگذارد. بلکه او هم خالق است و هم مدبر و جهان يك خالق و يك مدبر اصیل بیش ندارد البته اعتراف بوجود يك مدبر اصیل و مستقل، مانع از آن نیست که جهان آفرینش توده‌ای از علل و اسباب باشد که روی یکدیگر اثر نهاده و جهان آفرینش به صورت زنجیره‌ای از علل و معلومات پیش برود.

همان طور که در توحید در خالقیت یاد آور شدیم، اعتقاد به چنین توحیدی به معنی نفی دیگر علل چه از نظر آفرینندگی و چه از نظر تاثیر در یکدیگر، نیست، بلکه مقصود این است که خالق اصیل و مدبر مستقل خداست، و خالقیت و آفرینندگی موجودات امکانی، همه و همه به اذن و مشیت و سرپرستی اوست، همچنین توحید در تدبیر، مانع از اعتراف به مدبران ظلی و تبعی نیست که تحت فرمان او، انجام وظیفه می‌کنند، چنانکه می‌فرماید: (فالمدبرات امرا) (سوره نازعات/آیه ۵) (سوگند به کارگردانان امر آفرینش).

ه - توحید در حاکمیت و ولایت - مقصود از چنین توحید این است که بر بندگان خدا فقط خدا حق حکومت دارد، و هیچ انسانی بر هیچ انسانی حق حکومت ندارد چنانکه می‌فرماید: (ان الحكم الا الله) (یوسف/۴۰) در همین جا نیز سخن یاد شده در توحید در خالقیت و ربوبیت، تکرار می‌شود. و آن اینکه حصر حق حاکمیت به خدا مانع از آن نیست که گروهی به فرمان او حکومت کنند و تحت برنامه دقیق الهی به اداره اجتماع انسانی بپردازند.

و - توحید در اطاعت و فرمانبرداری - حق اطاعت از شؤون حکومت است و چون حاکمیت اصیل از آن خداست طبعاً حق اطاعت از آن اوست و هیچ فردی نسبت به فردی واجد چنین حقی نیست، ولی انحصار چنین حقی به خدا، مانع از آن نیست که گروهی به صورت نمایندگی از جانب خدا لازم الطاعة باشند و طاعت آنان در حقیقت اطاعت خدا باشد چنانکه می‌فرماید: (من یطع الرسول فقد اطاع الله) (نساء/۸۰) «هر کس از پیامبر فرمان برد، در حقیقت از خدا فرمان برده است.»

ز - توحید در تشریع و قانونگذاری - مقصود از آن، این است که قانونگذاری، حق خاص خداست و هیچ فردی





نمی‌تواند برای کسی جعل قانون کند و خداست که با فرستادن پیامبران و کتابهای آسمانی، بشر را به قوانین سعادت بخش، آشنا می‌سازد، البته قانونگذاری از آن خداست، ولی برنامه ریزی مربوط به خود جامعه است که در پرتو آن قوانین کلی، برای اداره کشور برنامه ریزی می‌کند و اما کار مجتهدان، همان شناسایی قوانین الهی و معرفی آنهاست که کارشناسان این قسمت به شمار می‌روند.

ح - توحید در عبادت - یعنی عبادت مخصوص خداست و جز او نباید کسی را به هیچ عنوانی پرستید، اگر برخی از مراتب توحید (مانند توحید صفات) مورد اختلاف است، در این مساله که «عبادت از آن خداست و جز او نباید کسی را عبادت کرد» اختلافی وجود ندارد اصولاً نمیتوان فردی را موحد یا مسلمان خواند مگر آنکه اصل (ایک نعبد و ایک نستعین) را بپذیرد یعنی (تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو یاری می‌جوییم).

هدف اساسی از اعزام پیامبران، گسترش این اصل است، زیرا مردم به مرور زمان از توحید فطری منحرف شده و به جای خدای واقعی، خدا نماها را پرستش میکردند خدا پیامبران را فرستاد تا مردم را به همان توحید فطری باز گردانند چنانکه می‌فرماید:

(كان الناس امة واحدة فبعث الله النبيين مبشرين و منذرين و انزل معهم الكتاب بالحق ليحكم بين الناس فيما اختلفوا فيه. . .) (بقره/۲۱۳)

(مردم همه يك امت بودند، تا اینکه خدا پیامبران نوید بخش و بیم دهنده را برانگیخت و به همراه آنها کتاب را به حق فرو فرستاد تا درباره آنچه مردم بر سر آن اختلاف کرده بودند داوری کنند).

آیات قرآن صریح در این است که توحید در پرستش، اصل مشترك در میان تمام پیامبران می‌باشد، چنانکه می‌فرماید:

(و لقد بعثنا في كل امة رسولا ان اعبدوا الله و اجتنبوا الطاغوت. . .) (نحل/۳۶)

«در میان هر امتی پیامبری فرستادیم که: خدا را پرستید و از پرستش بتها بپرهیزید.»

بنابراین، اصل کلی مورد اختلاف نیست و همه می‌گویند که عبادت از آن خداست و هر نوع شرك و دو گانه پرستی و انحراف از خط توحید محکوم است و باید از آن دوری جست، و اگر اختلافی در کار است فقط و فقط در تشخیص جزئیات است که آیا مثلا توسل به انسان پاکدامن، مصداق پرستش اوست، یا از جزئیات توسل به اسباب است. اینجاست که لازم است عبادت به صورت منطقی تحدید شود، تا با در دست داشتن مقیاس و ضابطه صحیح، درباره موضوعات مورد نزاع به داوری بپردازیم.

## ۲ - فرق توحید ربوبی و الوهی:

در کتابهای وهابیان به پیروی از بنیانگذار این مکتب، از دو نوع توحید نام می‌برند و می‌گویند: «توحید ربوبی» و «توحید الوهی».

توحید نخست را به توحید در خالقیت و توحید دوم را به توحید در عبادت و پرستش تفسیر میکنند، و یاد آور می‌شوند که همه فرق اسلامی، توحید در خالقیت را پذیرفته‌اند و خالق جز خدا قائل نیستند ولی آنان در الوهیت گرفتار شرك شده‌اند، زیرا کارهای آنان مانند توسل به پیامبران و صالحان، و یا استغاثه و استمداد از آنان و یا طلب شفاعت از پیامبران، همه و همه پرستش انبیاء و پیامبران است و از این هت‌با مشرکان عصر رسالت، یکسان و همگام هستند، و اگر توحید، در ربوبیت، برای نجات از عذاب کافی بود، همه مشرکان عصر رسالت، اهل نجات بودند (۲).

در اینجا دو نکته را یادآور می‌شویم:

۱ - تفسیر ربوبیت به خالقیت، و الوهیت به پرستش از اشتباهات رائج وهابیان است که هرگز در آن تجدید نظر نکرده‌اند و خلف از سلف این اصطلاح را گرفته و پیوسته می‌تازند، زیرا همانطور که یادآور شدیم، ربوبیت از کلمه «رب» به معنای صاحب گرفته شده است، و صاحب و مالک بودن يك جاندار و یا يك مزرعه تناسب با خالقیت و آفرینندگی ندارد، بلکه مناسب با مقام کارگردانی و تدبیر آنهاست. صاحب يك اسب، به خاطر بهره‌گیری از آن، سرپرستی زندگی او را بر عهده می‌گیرد و با دادن آب و علوفه، وسیله ادامه حیات او را فراهم می‌سازد، چنانکه صاحب يك مزرعه برای پرورش گیاهان و درختان برنامه‌ریزی کرده و کارگردانی آنجا را بعهده می‌گیرد. بنابراین لازم و





شایسته است که به جای توحید در ربوبیت همان اصطلاح معروف «توحید در خالقیت» را بیاورند. و از اصطلاح خود قرآن پیروی کنند.

نظیر چنین اشتباهی در کلمه الوهیت رخ داده است، ولی تحقیق این است که «اله» به معنی «معبود» نیست و اگر هم احیاناً در آن به کار رود، اصطلاح جدیدی است که هرگز قرآن بر آن اصطلاح سخن نمی گوید. بلکه لفظ الله و اله يك معنا بیش ندارد. چیزی که هست، اولی «علم» و اسم خاص است و دومی کلی و اسم عام. در حقیقت هر دو به معنای «خدا» هستند ولی در زبان عربی بر خلاف زبان فارسی، خدا دو نوع اسم دارد. خاص و عام، تنها بر خدای واجب الوجود اطلاق می شود و بس، در حالی که عام، هم او را شامل است و هم دیگر خدایان پنداری را که بت پرستان آنها را خدا می انگارند، هر چند از خدایی جز اسم، نصیب دیگری ندارند و به تعبیر قرآن:

(ما تعبدون من دونه الا اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم ما انزل الله بها من سلطان. . . ) (یوسف/۴۰) .

«شما جز خدا، تنها بتهایی را می پرستید که خودتان و پدرانتان، نام خدا بر آن نهاده اید هرگز خدا بر خدایی آنان، دلیل و برهانی نفرستاده است».

در زبان انگلیسی عین همین اختلاف هست. مثلاً در زبان انگلیسی که به و اسم عام را به صورت [ god ] می نویسند و از این طریق اسم خاص را از عام جدا می کنند.

از دقت در آیات قرآنی میتوان این معنی را استفاده کرد که «اله» در قرآن به معنی خداست، البته به صورت معنای عام، نه به معنی معبود، زیرا در غیر این صورت، تفسیر قسمتی از آیات دچار اشکال می شود، اینک در آیات یاد شده در زیر دقت بفرمائید:

۱ - (لو كان فيهما الهة الا الله لفسدتا) (انبیاء/۲۲)

«هر گاه در آسمانها و زمین خدایان دیگری جز الله وجود داشتند، نظام آفرینش دچار فساد و تباهی می شد».

مضمون آیه و برهانی که آیه یاد آور می شود در صورتی صحیح است که «اله» را به معنی خدا بگیریم نه به معنی معبود و در غیر این صورت، استدلال ناتمام خواهد بود، و مقصود این است اگر در جهان خدایانی، همانند، واجب الوجود بود، دستگاه آفرینش دچار فساد و تباهی می شد، زیرا خدایان دیگر، بسان خدای واقعی دارای علم و قدرت، خلقت و آفرینش (و لا اقل) تصرف و تدبیر در آسمانها و زمین هستند، و تعدد مدبر، جز تباهی کار نتیجه ای ندارد، ولی اگر بگوئیم: مقصود این است که اگر معبودهایی جز خدا بودند، جهان دچار تباهی می شد، طبعاً استدلال نارسا خواهد بود زیرا: در جهان، معبودانی به حق و یا باطل جز خدا هستند ولی نظام بر پاست.

و لذا وقتی گروهی که اله را به معنی معبود می گیرند، با چنین اشکالی روبرو می شوند، ناچار می شوند کلمه «بحق» در خود آیه مقدر کنند و بگویند قل لو كان فيهما آلهة (بحق) یعنی اگر معبودان بحقی جز خدا بودند، دستگاه آفرینش دچار تباهی می شد، طبعاً معبودان به حق باید مانند «الله» دارای خلقت و تصرف باشند در این صورت، تالی فاسدی را که آیه متذکر شده به دنبال خواهد داشت.

ناگفته پیداست، چنین تصرفی در کلام فصیح و بلیغ بسیار نارواست و تا دلیلی در کار نباشد، تقدیر، باطل خواهد بود، عین همین گفتار در آیه دیگر نیز حاکم است. یعنی استدلال در صورتی صحیح است که اله در آن به معنی خدا (به صورت عام) باشد نه به معنی معبود، و گرنه استدلال ناتمام بوده و برای تکمیل آن ناچاریم کلمه بر حق را تقدیر بگیریم.

۲ - (و ما كان معه من اله اذا لذهب كل اله بما خلق و لعلا بعضهم على بعض سبحان الله عما يصفون) (مؤمنون/۹۱)

«بگو اگر با او خدای دیگری بود (نه معبود دیگر) در این صورت، هر خدایی به سوی تدبیر مخلوق خود می رفت، و برخی بر برخی برتری می جستند.»

آنچه می تواند این برهان را روشن سازد این است که در کنار خدا، خدای دیگری باشد که به گونه ای در جهان متصرف باشد، نه معبود دیگر، و گرنه اعتقاد به معبودهای ناتوان و بیچاره که از تصرف و تدبیر دور باشند چنین تالی فاسدی را به دنبال ندارد.



۳ - (قل لو كان معه آلهة كما يقولون اذا لابتغوا الى ذى العرش سبيلا) (اسراء/۴۲)

«اگر با او خدایانی بود، هر يك از آنان سعی می‌کردند که به سوی خدای صاحب عرش راهی پیدا کند.»

مضمون آیه این است که تعدد «اله» مایه اینست که آن اله پنداری، به خدای واقعی راه پیدا کند و این در صورتی است که مقصود از اله همان خدا باشد که خلقت و تصرف در آفرینش از شؤون اوست، و گرنه تعدد معبود منهای این دو صفت، ملازم با هم رتبه بودن با خدا نیست، تا به سوی او راه پیدا کند.

۴ - (انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون لو كان هؤلاء آلهة ما وردوها. . .) (انبیاء/۹۸ - ۹۹)

«شما و آنچه را که جز او می‌پرستید هیزم جهنم خواهید بود و همگی بر آن وارد می‌شوید. اگر آنچه می‌پرستید، خدا بودند، قطعاً وارد دوزخ نمی‌شدند»

برهانی که این آیه اقامه می‌کند در صورتی نتیجه می‌بخشد که آلهه به معنی خدایان باشد، زیرا خدایی خداست که مانع از ورود او به دوزخ می‌شود نه معبود بودن او.

خلاصه در این آیات چهارگانه که قرآن براهین عقلی دقیق بر یکتایی خدا، اقامه می‌کند، ناچاریم که اله و آلهه را به همان معنای خدا به معنای عام بگیریم نه به معنی معبود و در غیر این صورت براهین مورد نظر، بی نتیجه خواهند بود، زیرا تعدد خداست که مایه فساد دستگاه آفرینش می‌شود نه تعدد معبود (مضمون دو آیه اول و دوم) و دوگانگی خداست که سبب می‌شود هر خدایی به خدای واقعی راه پیدا کند نه دو گانگی معبود (مضمون آیه سوم) خدا بودن است که مانع از آن می‌شود که هیزم دوزخ گردد نه مجرد معبود بودن ولی اگر لفظ اله در این آیات به معنی معبود گرفته شود، ناچاریم برای تصحیح معنی آیات، کلمه (بحق) را مقدر بگیریم.

۳ - لفظ جلاله به معنی عام

گاهی لفظ جلاله معنی علمیت و جزئیت را از دست می‌دهد و حالت کلی به خود می‌گیرد یعنی از لفظ جلاله (الله)، اله اراده می‌گردد، و در دو آیه یاد شده در زیر جریان از این قبیل است.

(هو الله الذي لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر سبحان الله عما يشركون) (حشر/۲۳)

(هو الله الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنى يسبح له ما في السموات و الارض و هو العزيز الحكيم) (حشر/۲۴)

«در این دو آیه، لفظ جلاله حالت علمی و جزئی بودن را از دست داده و به جای اله به کار رفته است، تو گویی در آیه نخست چنین می‌گوید: او خدایی است که چنین اوصافی را دارد: پادشاه است، منزّه از نقایص است و . . .»

و در آیه دوم چنین می‌گوید: «او آن خدایی است آفریننده و صورتگر، برای او نامهای زیباست این تنها دو آیه یاد شده نیست که لفظ جلاله در آنها معنی کلی پیدا کرده و با اوصاف بعدی از کلیت آن کاسته شده است، بلکه در بعضی آیات دیگر نیز جریان چنین است چنانکه می‌فرماید:

(و هو الله في السموات و في الارض يعلم سرکم و جهرکم و يعلم ما تکسبون) (انعام/۳)

«اوست خدا در آسمانها و زمین، پنهان و آشکار شما را می‌داند و از کردار شما آگاه است.»

این آیه بسان آیه یاد شده در زیر است که در آن به جای لفظ جلاله، لفظ اله به کار رفته است.

(و هو الذي في السماء اله و في الارض اله و هو الحكيم العليم) (زخرف/۸۴)

«اوست خدا در آسمانها و اوست خدا در زمین و او حکیم و داناست»

سرانجام این بحث را با ذکر آیه‌ای دیگر به پایان می‌رسانیم:

(و لا تقولوا ثلاثة انتهوا خيرا لكم انما الله اله واحد سبحانه ان يكون له ولد) (النساء/۱۷۱).

«نگویید خدا سه تاست. از این گفتار باز ایستید که برای شما نیک است، جز این نیست که خدا، خدای یگانه



است، پیراسته است از این که فرزندی داشته باشد. »

این آیه به روشنی می‌رساند که الله و اله مفهوم واحدی دارند، جز اینکه یکی از سعه و گستردگی برخوردار است، و لذا یکی بر دیگری حمل می‌شود.

دقت در مفاد این آیه، و آیات پیشین ما را به يك اصل کلی رهبری می‌کند، و آن اینکه اله و الوهیت، به معنی خدایی و خداوندگاری است نه معنی معبودیت و عبادت، و این اصطلاح معروف در کتابهای وهابیان، که از توحید در عبادت به توحید در الوهیت تعبیر می‌آورند، کاملاً بی پایه است، و از اینکه ما در اینجا به صورت گسترده سخن گفتیم، پوزش می‌طلبیم.

۴ - شرك عرب جاهلی، شرك ربوبی نیز بود در بسیاری از کتابهای وهابیان و احیاناً دیگران، دیده می‌شود که شرك عرب جاهلی را منحصر به شرك در عبادت نموده و اینکه آنان، تنها را شفیعان درگاه الهی می‌دانستند و می‌پرستیدند و پیوسته می‌گفتند:

(ما نعبدهم الا ليقربونا الى الله زلفی) (زمر/۳)

«آنان را نمی‌پرستیم مگر برای اینکه ما را به خدا نزديك سازند».

و (و يعبدون من دون الله ما لا يضرهم و لا ينفعهم و يقولون هؤلاء شفعاؤنا عند الله) (یونس/۱۸) .

«جز خدا چیزهایی را می‌پرستند که نه به آنها ضرر می‌رساند نه سود و می‌گویند اینها نزد خدا شفیعان ما هستند»

با این دو آیه یاد آور می‌شوند که شرك عرب جاهلی تنها شرك در عبادت بود، در حالی که این دو آیه، ناظر به گروهی از اعراب جاهلی است، در حالی که گروههای دیگر از بت‌پرستان، در مساله تدبیر و کارگردانی جهان، نیز مشرك بودند، و در میان آنها گروهی فرشتگان و پریان و یا آفتاب و ستارگان را می‌پرستیدند، قرآن درباره مردم یمن (قوم سبا) یادآور می‌شود که هدهد سفیر سلیمان به او گزارش کرد که:

(... و جدتها و قومها يسجدون للشمس من دون الله. . .) (نمل/۲۴)

«ملکه و قوم او را دیدم که آفتاب را می‌پرستیدند»

اصولاً ورود بت پرستی به مکه از طریق شرك در ربوبیت بود، یعنی خدایانی را کردگار جهان شمرده و اوضاع جوی را از نظر نزول باران و غیره مربوط به آنان می‌دانستند. تاریخ نگاران یادآوری می‌شوند: عمرو بن «لحی» امیر مکه در سفر خود به بلقاء شام گروهی را دید که بت‌هایی را می‌پرستیدند، از آنان پرسید: چرا اینها را می‌پرستید؟ در پاسخ گفتند: ما اینها را می‌پرستیم و از آنها باران می‌طلبیم. آنها باران می‌فرستند، كمك می‌جویم ما را كمك می‌کنند. امیر مکه، تحت تأثیر تبلیغات آنان قرار گرفت. بتی به نام هبل را همراه خود آورد و بر سطح کعبه نهاد و مردم را به پرستش آن دعوت کرد (۳) .

حتی در صلح حدیبیه اندیشه چنین شرکی در مغز برخی از صحابه وجود داشت، و پیامبر، آن را عقیده‌ای شرك آمیز دانست و گفت: «هرگز نگوئید باران، به وسیله طلوع و غروب ستارگان به ما می‌رسد» البته نه به این معنا که طلوع و غروب ستاره‌ای را در شرق و غرب نشانه نزول باران یا حکومت‌خشکی می‌اندیشیدند، بلکه آنها را مؤثر مستقل در ریزش باران یا قبض آن می‌دانستند (۴) البته، در اینکه قاطبه عرب جاهلی در مساله خالقیت، موحد بودند، جای تردید نیست و آیاتی بر این مساله گواهی می‌دهد، مانند:

(و لئن سالتهم من خلق السماوات و الارض ليقولن خلقهن العزيز العليم) (زخرف/۹) (۵) .

«اگر از آنان بپرسید که: آسمانها و زمین را چه کسی آفریده است؟ می‌گویند خدا».

البته شرك جهان مسیحیت و یا شرك یونانیان و رومیان برای خود سرگذشت دیگری دارد که فعلاً وارد آن نمی‌شویم و در شرك آنان مساله توحید در خالقیت دچار آسیب شده بود.

۵ - تحدید عبادت

مساله مهم در اینجا که این فصل، برای تبیین آن گشوده شده، تحدید منطقی عبادت است کلمه عبادت، بسان بسیاری از کلمات مانند زمین، آسمان، ستاره و غیره است که همگی مفهوم بسیط آن را به روشنی درک میکنیم، اما چه بسا قادر بر تحدید دقیق و منطقی آن نیستیم. آنچه مهم است این است که بدانیم لفظ عبادت مرادف با خضوع، خشوع، تکریم، احترام، تعظیم، اظهار ذلت یا هر کلمه دیگری که معادل آنها باشد، نیست. حتی مفهوم عبادت، با نهایت خضوع مساوی نیست. اینک ما برای روشن شدن مطلب، در دو مورد، سخن می‌گوییم.

الف - عبادت به معنای خضوع و تذلل نیست

در کتابهای لغت عبادت به خضوع و تذلل تفسیر می‌شود، ولی این يك تفسیر به معنی اعم و تفسیر به لازم است. زیرا همگی می‌دانیم که خضوع فرزندان، در برابر والدین، فروتنی دانشجو در برابر استاد، هر چند به بالاترین حد خود برسد، عبادت پدر و مادر یا استاد نیست، قرآن به مسلمانان دستور می‌دهد که در برابر والدین، آخرین حد خضوع و کوچکی را ابراز دارند، چنانکه می‌فرماید:

(و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة و قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا) (اسراء/۲۴)

«از روی مهربانی، پر و بال فروتنی برای آن دو (پدر و مادر) بگشای و بگو: پروردگارا آن دو را مشمول رحمت قرار بده چنانکه مرا در کودکی پرورش دادند.» بنابراین هر نوع تذلل و فروتنی و کوچکی به تنهایی نمی‌تواند نام عبادت به خود بگیرد.

نا گفته پیداست چه بسا عاشقان در برابر معشوقه‌ها، بیش از حد اظهار خضوع می‌کنند، و بر دست و پای او بوسه می‌زنند ولی هرگز نمیتوان کار آنها را عبادت خواند. گروهی که عبادت را به ذلت و تواضع تفسیر میکنند، وقتی با چنین اشکالی روبرو می‌شوند برای ترمیم تحدید یادآور می‌شوند که عبادت، خضوع مطلق نیست، بلکه آخرین مرحله خضوع در برابر کسی است که عظمت و کمال او مورد اذعان است (۶). ولی این تعریف، بسان تعریف پیشین، خالی از اشکال نیست، زیرا سجده فرشتگان بر آدم، آخرین مرحله خضوع يك موجود امکانی است، آن هم با درك عظمت و مقام شامخ مسجود. مع الوصف چنین کاری، عبادت آدم نبود، بلکه تکریم آدم بود (۷). چنانکه می‌فرماید:

(و اذ قلنا للملائكة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس. . .) (بقره/۳۴)  
«بیاد آر آنگاه که به فرشتگان گفتیم برای آدم سجده کنید. همگان سجده کردند، جز ابلیس.»

سجده فرشتگان از نظر ظاهر، با سجده آنان برای خدا یکسان بود، به گواه اینکه در هر دو مورد لفظ (لام) به کار می‌رود. اگر در این مورد می‌فرماید: (اسجدوا لادم) در جای دیگر فرموده است (و لله یسجد من فی السموات و الارض. . .) (رعد/۱۵) و تعبیر در هر دو مورد یکسان است در حالی که سجده فرشتگان بر آدم که به صورت نهایت خضوع انجام گرفت، عبادت نبود، ولی دومی عبادت خداست - عین همین مطلب درباره سجود پدر و مادر و برادران یوسف در برابر او حاکم است، چنانکه می‌فرماید:

(و خروا له سجدا و قال یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا) (یوسف/۱۰۰)  
«همگان برای یوسف سجده کردند و یوسف گفت: پدر جان! این سجده، حقیقت‌خواهی است که من قبلا دیده بودم»

یوسف در خواب دیده بود که یازده ستاره به ضمیمه ماه و خورشید برای او سجده می‌کنند.

از این بیان روشن می‌شود که هرگز نمی‌توان «عبادت» را در چار چوب «تذلل»، «تعظیم» «تکریم»، «نهایت خضوع» خلاصه کرد بلکه باید برای تحدید عبادت و جدا سازی آن، از این مفاهیم، تلاش دیگری کرد و از خود آیات قرآنی کمک گرفت.

پاسخ شگفت آور

اخیرا گویندگان و نویسندگان وهابی که عبادت را يك نوع تعظیم و تکریم تلقی می‌کنند، در برابر این آیات انگشت‌حیرت به دندان گرفته و سرانجام خواسته‌اند، سببه توجیه بزنند بگویند که: سجده فرشتگان بر آدم، در صورتی عبادت و پرستش او تلقی می‌شد که خدا به آن فرمان نداده بود ولی از آنجا که سجده آنان به فرمان خدا انجام گرفت، قطعاً کار آنان عبادت خدا بود، نه پرستش آدم.

این پاسخ که امام مسجد نبوی شیخ عبد العزیز آن را مطرح می‌کرد، کاملا شگفت‌آور است، زیرا اگر ماهیت يك کار (سجده فرشتگان بر آدم) ماهیت عبادت بود، هرگز فرمان خدا واقعیت آن را دگرگون نمی‌ساخت و نتیجه این



می‌شد که فرشتگان به فرمان خدا آدم را پرستش کردند، و این سخنی است که خرد هیچ انسانی آن را نمی‌پذیرد که بگوید خدا فرمان داد: مخلوقی مخلوق دیگر را پرستد، در حالی که شرک و پرستش بشر يك نوع ظلم و فحشاست و خدا هرگز به کار زشت فرمان نمی‌دهد. چنانکه می‌فرماید:

(قل ان الله لا یامر بالفحشاء ا تقولون علی الله ما لا تعلمون) (اعراف/۲۸)

«بگو خدا به کار زشت فرمان نمی‌دهد آیا چیزی را که نمی‌دانید می‌گوئید؟» گاهی گفته می‌شود: فرشتگان برای خدا سجده کردند و آدم قبله آنان بود، ولی این پاسخ با ظاهر آن سازگار نیست، زیرا در آیات قرآن، سجده بر آدم، با کلمه لام وارد شده است، یعنی همان لامی که در مورد سجده برای خدا به کار می‌رود مانند (اسجدوا لآدم. .)، (اسجدوا لله. .).

گذشته از این، هدف از سجده کردن فرشتگان برای آدم، يك نوع خضوع در برابر او بود یعنی خضوع افراد ناآگاه در برابر فرد آگاه، و قبله بودن آدم برای او شرف و کرامتی نیست.

وانگهی این پاسخ با سجده یعقوب و فرزندان سازگار نیست. در آنجا واقعا پدر و مادر یوسف، همراه فرزندان برای یوسف سجده کردند، و خواب یوسف را که قرآن نقل کرده است، تجسم بخشیدند. خواب یوسف از نظر قرآن، سجده خورشید و ماه و ستارگان برای یوسف بود. چنانکه می‌فرماید:

(انی رایث احد عشر کوكبا و الشمس و القمر رایثهم لی ساجدین) (یوسف/۴)  
«من یازده ستاره و ماه و خورشید را دیدم که برای من سجده می‌کردند.»

این نوع دست و پا زدن‌ها، حاکی از آن است که وهابیان، هنوز نتوانسته‌اند به يك تعریف منطقی درباره «عبادت» برسند. و اکنون ما با مطرح کردن تعریف درستی از عبادت، به این نزاع خاتمه می‌دهیم.

ب - اعتقاد به الوهیت و ربوبیت، عنصر مقوم عبادت است  
شکی نیست که عبادت يك نوع اظهار خضوع گفتاری و کرداری در برابر دیگری است، اما خضوع، بخشی از واقعیت عبادت را تشکیل می‌دهد، ولی در کنار این، عنصر دیگری نیز لازم است که از مقوله عقیده است و قلب و روان انسان تجلیگاه آن می‌باشد، و آن اینکه فرد خاضع درباره آن شخص اعتقاد خاصی داشته باشد، و خضوع وی از چنین اعتقادی سرچشمه بگیرد و تا این عنصر بر قلب و دل حاکم نباشد، بالاترین خضوعها و فروتنیها و تواضعها و ستایشها، رنگ عبادت به خود نمی‌گیرد. اکنون باید دید این عنصر چیست و آن مقومی که حتما در صدق عبادت لازم است، چگونه است.

راه دستیابی بر این مقوم و عنصر لازم، بررسی عقیده موحدان و مشرکان به هنگام خضوع در برابر خدا و بتهاست، چیزی که هست، یکی عبادت حق است و دیگری عبادت باطل.

در بررسی وضع اعتقادی موحدان، همگی بر این نکته اذعان داریم که يك موحد، پیش از قیام به عبادت، طرف را خدا می‌داند، و او را رب العالمین می‌اندیشد، و سرنوشت خود را در دست وی می‌داند. او با توجه به این امور، و توصیف طرف به الوهیت و ربوبیت، و اینکه سرنوشت من در دست اوست، به خضوع در برابر او و ستایش وی می‌پردازد.

از این تحلیل به دست می‌آید که در کنار خضوع، مقوم دیگری وجود دارد و آن اینکه خاضع و ستایشگر، طرف را «اله» «خدا»، «رب» و مدیر و مدبر جهان و سر رشته دار زندگی خویش می‌داند و از این جهت، در برابر او خضوع می‌کند و به ستایش لسانی او می‌پردازد، و در حد یکسان شدن با خاک، در پیشگاه او فروتنی می‌کند. اگر چنین اعتقادی را از موحد بگیریم، کارهای زبانی و عملی او رنگ پرستش به خود نمی‌گیرد.

درباره مشرکان عین همین نظر حاکم است. آنان در برابر بتها خضوع می‌کردند، ولی بتها را موجودی ساده نمی‌پنداشتند، بلکه معتقد بودند که آنها بهره‌ای از خدائی دارند، و به اصطلاح آنها را خدای کوچک می‌نامیدند و سرانجام همگی آنها را رب و کارگردان بخشی از امور جهان می‌انگاشتند و لاقلاً می‌گفتند که خشکسالی و فراوانی باران در دست آنهاست، و به گونه‌ای سرنوشت خود را و لو در يك محدوده کوچک از نظر مغفرت و شفاعت و سعادت اخروی در دست آنها می‌انگاشتند، و به دیگر سخن در پرتو عقیده به الوهیت و ربوبیت پنداری و اینکه سعادت و شقاوت زندگی آنها در دست آنهاست، به خضوع و فروتنی در برابر آنها می‌پرداختند.

البته الوهیتی که درباره بتان قائل بودند و یا ربوبیتی که به آنان نسبت می‌دادند با الوهیت واجب الوجود و ربوبیتی





که برای او قائل بودند فرق روشنی داشت. خداوند واجب الوجود در نظر آنها رب الارباب و اله الاله بود و به اصطلاح خدای بزرگ و رب کل بود، در حالی که اصنام و بتان، خدایان کوچک و ارباب نازلی بودند که خداوند بزرگ، بخشی از کارهای خود را به آنان واگذار کرده و از نظر آنان همگی متصرف در جهان یا بخشی از آن بودند، و اگر هم در میان برخی از طوایف از ربوبیت و تصرف اصنام و بتها سخنی در میان نبود، لاقلاً بت پرستان، سرنوشت خود را در دست آنان می‌دیدند و می‌گفتند: آنان بخشایشگر گناهان و شفیعان تام الاختیار هستند. بدون آنکه در کار خود به اذن و اجازه خدا نیازی داشته باشد.

قرآن، عقیده آنان را درباره بتها، در آیات متعددی حکایت میکند که صریحترین آنها را یادآور می‌شویم:  
(و من الناس من يتخذ من دون الله اندادا يحبونهم كحب الله) (بقره/۱۶۵)

«برخی از مردم هستند که برای خدا مثل و مانندی قائل می‌شوند، آنگاه آنها را مانند خدا دوست می‌دارند.»

و در آیه‌ای دیگر می‌فرماید:

(تا الله ان كنا لفي ضلال مبين اذ نسويكم برب العالمين) (شعراء/۹۷ و ۹۸)  
«به خدا سوگند ما در گمراهی آشکاری بودیم که شما خدایان دروغین را با خدا یکسان قرار میدادیم»

این تسویه و برابر شمردن که در روز قیامت بدان اعتراف میکنند و از آن نادم می‌گردند، چیست؟

جز این نیست که خدا یکتا و بی نظیر و بی مثل است و آنان برای خدا نظیر و مثیلی انگاشته و وحدانیت او را خدشه‌دار کرده بودند. درست است که آنان از نظر پرستش و عبادت نیز آنها را با خدا یکسان می‌شمردند، ولی یکسان شمردن در پرستش، معلول عقیده آنان بود که این بتان، به نوعی مانند خدا هستند و در حقیقت اله و رب می‌باشند، و در بخشی از امور با او شریکند، و همین اعتقاد به یکسانی بود که آنها را به عبادت و پرستش بت می‌کشاند و اگر يك نوع مماثلت و همسانی میان آلهه و اله واقعی نمی‌اندیشیدند، هرگز پیشانی در برابر آنها به خاک نمی‌سائیدند.

البته لازم نیست که همسانی از هر نظر حکم فرما باشد. مسلماً قاطبه عرب و یا اکثریت آنان، معبودهای خود را آفریدگار جهان نمی‌اندیشیدند و آفریدگاری را از آن خدای واقعی می‌دانستند، ولی از نظر تدبیر و کارگردانی گروه کثیری مشرک بودند و تفویض تدبیر جهان و یا گوشه‌ای از آن، در میان آنان رائج بود، و در گذشته یاد آور شدیم که شرک برای نخستین بار، به صورت شرک در ربوبیت وارد مکه شد، و «هبل» را از آن نظر وارد مکه کردند که به نظر آنها می‌توانست خشکسالی را بر طرف کند و باران رحمت بفرستد، و اگر هم مساله شرک در ربوبیت و کارگردانی جهان مطرح نبود، مسلماً بتها را موجوداتی سرنوشت‌ساز که قسمتی از کارهای خدا را انجام می‌دهد، می‌پنداشتند، و می‌گفتند: مغفرت و شفاعت و سعادت و شقاء از نظر آنان در دست آنها است.

و به دیگر سخن، مشرکان صدر رسالت، برای آنان در انجام اموری مانند: مغفرت، و شفاعت، نوعی استقلال قائل بودند که می‌توانند پرستندگان خود را به گونه‌ای کمک کنند و یا ذلت‌بخشند، و لذا قرآن در نقد این اندیشه می‌فرماید:

(این ما کتم تعبدون من دون الله هل ينصرونکم او ينتصرون) (شعراء/۹۲ - ۹۳) .

«کجا هستند آنها که به جای خدا می‌پرستیدید. آیا شما را کمک می‌کنند یا خود بر دشمنانشان پیروز می‌شوند.»

و باز می‌فرماید: (ام لهم آلهة تمنعهم من دوننا لا يستطیعون نصر انفسهم ولا هم منا یحبون) (انبیاء/۲۲) .  
«آیا برای آنان خدایانی هست که آنان را بدون اذن ما از عذاب باز دارند، آنها نمی‌توانند خود را کمک کنند و نه از عذاب ما در امانند.»

مجموع این آیات و آنچه که یادآور شدیم، بالاخص آیاتی که درباره سود و زیان رساندن بتها و عجز و ناتوانی آنها در کمک کردن به افراد و فریادرسی نازل شده است، همگی حاکی از آن است که مشرکان درباره معبودها و ارباب و آلهه خود اعتقاد خاصی داشتند یعنی همان عقیده‌ای که درباره خدا و رب العالمین داشتند درباره بتها نیز اظهار می‌کردند چیزی که فکر می‌کردند این بود که دایره فیض رسانی و قدرت خدای واقعی وسیع، و دایره آن در آلهه پنداری و ارباب دروغین تنگتر است ولی همه معتقدند که سرنوشت آنها در دست بتهاست.

از این بیان نتیجه می‌گیریم که تعریف منطقی عبادت این است که بگوئیم «هر نوع خضوع و اظهار فروتنی به وسیله گفتار و کردار، در برابر شخصی که از اعتقاد به الوهیت و یا ربوبیت و یا در دست داشتن سر رشته زندگی



انسان، سرچشمه بگیرد، عبادت است.»

چنین خضوعی و لو به صورت کم رنگ و کم سو، عبادت می باشد، ولی خضوع و فروتنی هر چند به عالیترین حد برسد اگر از چنین عقیده ای سرچشمه نگیرد، و تعظیم و تکریم است، نه عبادت و پرستش. و اگر بخواهیم این بیان را در يك قالب عربی تعریف کنیم، ناچاریم چنین بگوییم:

«العبادة خضوع امام من نعتبره الها او ربا او مصدرا للاعمال الالهية»

عبادت فروتنی در برابر کسی است که او را خدا (اعم از واقعی و پنداری) یا پروردگار و کارگردان جهان (همه و یا بخشی از آن) و یا عهده دار کارهای خدایی بدانیم. «

در اینجا باید کارهای الهی به صورت صحیح روشن شود، و آن اینست که «فعل الهی، کاری است که از او سرچشمه می گیرد»، و او در انجام کار از هیچ مقامی استمداد نمی کند، و اگر هم برای انجام کاری اسبابی بر می انگیزد، در آن استقلال دارد، مساله استقلال، به معنی پیراستگی از برانگیختن اسباب و وسائل نیست. استقلال این است که فاعل در کار خود (به هر شکلی صورت بگیرد)، نیازی به هیچ موجودی ندارد، خواه کار را بدون اسباب در جهان ایجاد کند، مثلا عصا را ناگهان به ازدها تبدیل کند و یا کارها را با برانگیختن اسباب طبیعی صورت بخشد. برای روشن شدن مطلب مثالی را می آوریم:

قرآن، احیا و اماته را فعل خدا می داند و می فرماید: (و هو الذي يحيي ويميت) (مؤمنون/۸۰)  
«اوست که زندگی می بخشد و می میراند».

ولی در قرآن، «احیا» را به حضرت مسیح و «اماته» را به فرشتگان نیز نسبت داده است، چنانکه درباره مسیح می فرماید:

(و احيي الموتى باذن الله) (آل عمران/۴۹)  
«مردگان را به اذن خدا زنده میکنم»

و درباره فرشتگان می فرماید:

(حتى اذا جاء احكم الموت توفته رسلنا و . . .) (انعام/۶۱)

«تا اینکه چون مرگ آنان رسد، فرستادگان ما آنان را می میرانند».

افراد نا وارد، در میان این دو دسته از آیات، به گونه ای تناقض می بینند، وی سرچشمه این پندار آن است که تصور می کنند که احیاء و اماته، بدون قید و شرط، فعل خداست، در حالی که این دو و غیر این دو، در صورتی فعل خدا به شمار می روند که فاعل، بدون شرط و بدون استمداد و کمک خواهی، به فعل خود جامه عمل بپوشانند، ولی فاعلانی که همین دو فعل و یا غیر این دو را به اذن و مشیت الهی انجام می دهند، کار خدا را صورت نمی دهند، بلکه به کار ویژه خود، جامه عمل می پوشانند و هر چند به نوعی میتوان آن را نیز کار تسبیبی خدا شمرد.

روی این اساس، باید دید که عقیده مشرکان درباره برخی از کارهای الهی چه بود؟ آنان در مساله باران رسانی و کارگردانی بخشی از جهان آفرینش، و یا لاقط در مسائل مربوط به مغفرت، و گناه بخشی و شفاعت و سعادت آفرینی، درباره تنها، نوعی استقلال قائل بودند و اندیشه تفویض بر آنها حاکم بود از این جهت، در اکثر آیات قرآن که پیرامون شفاعت وارد شده، مساله اذن الهی مطرح گردیده و با تاکید می فرماید:

(من ذا الذي يشفع عنده الا باذنه. . .) (بقره/۲۵۵)  
«کیست که نزد او بدون اذن وی شفاعت کند.»

و در آیات گذشته، لفظ (من دوننا) یا (من دون الله) را به کار می برد و یادآور می شود: کیست که بدون استمداد از خدا، کسی را کمک کند.

نتیجه اینکه عنصر مقوم و لازم در عبادت، وجود چنین اعتقادی در پرستشگر است و وجود این عنصر به عمل، رنگ عبادت می بخشد و منهای آن، نام عبادت نخواهد داشت.

آری گاهی افراد از باب مبالغه به افرادی که نسبت به کاری و یا به شخصی و یا مقامی علاقه اکیدی دارند، کلمه پرستش به کار می برند و می گویند: مقام پرست، پول پرست، شهوت پرست، دنیا پرست، و این اصطلاح نوعی استعاره است که مجوز آن این است که فکر می کنند: این موضوعات برای آنان سعادت بخش بوده و سرنوشت

زندگی و سعادت آنها در گروه اینهاست.

شما با توجه به این تعریف و اصل میتوانید بر بسیاری از مسائل مورد اختلاف میان وهابیان و مسلمانان خاتمه بخشید و داوری کنید که آیا قسمتی از اعمال و کارهای موحدان که از نظر وهابیان «شُرک» و پرستش مرده است، واقعا عبادت است یا نام دیگری دارد، و برای اینکه از این بحث گسترده، نتایج درخشان و روشنی بگیریم، این ضابطه را بر موارد اختلاف تطبیق و میان آنها داوری می‌کنیم.

در پرتو ضابطه قرآنی در موارد اختلاف داوری کنیم

بررسی عقیده موحدان به هنگام پرستش خدای واقعی و عقیده مشرکان به هنگام پرستش خدایان پنداری، این مطلب را - روشن کرد که، گروه مشرک بسان موحد به هنگام عبادت، درباره معبودهای خود، اعتقاد خاصی داشتند و آنها را خدای جهان و یا کارگردان عالم آفرینش و یا لاقل، سر رشته‌دار سرنوشت انسانها می‌دانستند و با چنین اعتقادی در برابر آنها خضوع می‌کردند و به ستایش زبانی و عملی می‌پرداختند. و این ثابت میکند که در تحقق مفهوم عبادت وجود چنین عنصری در پرستشگر لازم است، و در غیر این صورت، لفظ عبادت بر آن، صدق نخواهد کرد - اکنون وقت آن رسیده که با در دست داشتن چنین ضابطه کلی به داوری در موارد مشکوک و مبهم بپردازیم، مواردی که وهابیان آنها را از جزئیات عبادت، و دیگر طوائف اسلامی همه را از مقوله دیگر می‌دانند، ولی پیش از آنکه به تبیین این بخش برسیم، در تایید ضابطه مزبور، یاد آور می‌شویم:

۱ - نه تنها بررسی حالات موحدان و مشرکان، بر لزوم وجود چنین عنصری گواهی می‌دهد، بلکه از آیات قرآن نیز می‌توان بر وجود آن استدلال کرد. قرآن به هنگام فرمان پرستش خدا و نفی پرستش غیر او، روی این تکیه می‌کند که جز او «اله» (خدا) پی نیست، چنانکه می‌فرماید:

(یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره) (اعراف/۵۹) .

«ای قبیله من! خدا را عبادت کنید، برای شما جز او خدایی نیست» (۸) .

دقت در معنی این آیه حاکی است که آن کس مستحق و شایسته عبادت است که «اله» باشد، و به اصطلاح بتوان او را خدا نامید و این تنها و معبودهای آنان، سهمی از آن ندارند، و به دیگر سخن، این آیه می‌رساند که عبادت از شوون «اله» است و آن کس که دارای الوهیت است شایسته چنین مقامی هست و چون چنین مقامی در خور شان غیر خدای آفریدگار نیست، غیر او شایسته پرستش نمی‌باشد.

۲ - همچنین برخی از آیات دیگر گواهی می‌دهند که عبادت و پرستش، از شوون ربوبیت است و تا فردی دارای چنین شان و مقامی نباشد، شایسته عبادت نیست، چنانکه می‌فرماید:

(یا ایها الناس اعبدوا ربکم الذی خلقکم و الذین من قبلکم. . .) (بقره/۲۱)

«ای مردم، پروردگار خود را که شما و پیشینیان شما را آفریده، پرستید. »

و اگر بخواهیم شیوه استدلال با این دو آیه را (که یکی، عبادت را از ویژگیهای «الوهیت» و دیگری از ویژگیهای ربوبیت می‌داند) در قالب اصطلاح علمی بریزیم، باید بگوییم که این دو آیه از مصادیق قاعده معروف است که می‌گوید اگر عنوانی موضوع حکم قرار گرفت، این گواه بر علیت و دخالت آن عنوان در ثبوت حکم است (۹) یعنی این الوهیت و ربوبیت است که انسانها را به پرستش دعوت می‌کند و چون تنها فاقد این عنوانند، طبعا فاقد چنین شایستگی می‌باشند و کسانی که به نوعی درباره آنان به الوهیت و ربوبیت و لو به صورت محدود، معتقدند، سخت در اشتباهند، زیرا الهی و ربی جز او نیست.

این حقیقت که عبادت از شوون ربوبیت است، در آیات زیادی آمده است که برخی را یادآور می‌شویم:

(و قال المسیح یا بنی اسرائیل اعبدوا الله ربی و ربکم) (مائده/۷۲)

«مسیح گفت: ای بنی اسرائیل خدا را که پروردگار من و پروردگار شماست، پرستید. » (ان هذه امتکم امة واحدة و انا ربکم فاعبدون) (انبیاء/۹۲)

«این، امت شماست که امت یکپارچه‌ای است و ما پروردگار شما هستیم، پس مرا پرستید.»

(ان الله ربی و ربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم) (آل عمران/۵۱)

«الله، پروردگار من و پروردگار شماست و این راه مستقیم است. »



اگر يك فرد مفسر، با دقتی بیشتر در این نوع از آیات بنگرد؛ ضابطه‌ای را که یادآور شویم به روشنی استخراج می‌کند و آن اینکه در میان تمام ملل، عبادت، از اعتقاد انسانها به الوهیت و ربوبیت افراد سرچشمه می‌گرفت. چیزی که هست، بت پرستان از روی جهل و نادانی، معبودهای خود را الهه و ارباب می‌خواندند.

۳ - در قسمتی از آیات، اصرار بر این است که شفاعت و مغفرت از آن خداست و هیچ کس بدون اذن او بهره‌ای از آن ندارد. چنانکه می‌فرماید:

(قل لله الشفاعة جميعا) (زمر/۴۴)  
«بگو شفاعت، همگی از آن خداست.»

و نیز می‌فرماید:

(و من يغفر الذنوب الا الله) (آل عمران/۱۳۵)  
«کیست جز خدا که گناهان را ببخشد؟»

یکی از اهداف این اصرار آنست که مشرکان فکر می‌کردند که شفاعت و بخشایشگری که از افعال خداست دریست در اختیار معبودهای آنهاست. و از این جهت آنها را سر رشته دار سرنوشت خود می‌دانستند و چنین عقیده‌ای آنها را به خضوع و تعظیم وای داشت.

با توجه به این سه فراز از سخن، می‌توان به اصالت آن ضابطه، که از بررسی حالات موحدان و مشرکان به دست آمد، از نظر قرآن نیز به آن پی ببریم، از این بیان نتیجه می‌گیریم که خضوع و تواضع و فروتنی به صورت لفظی و عملی بر دو قسم است:

۱ - تعظیمی که از اعتقاد ستایشگر به الوهیت و ربوبیت و سرنوشت‌ساز بودن او صورت می‌گیرد.

۲ - تواضع و فروتنی که برای خود، مبادی و محرکهای دیگری دارد که مربوط به این عناوین سه گانه نیست. مانند مهر پدری و مادری و معلمی و یا داشتن موقعیت اجتماعی و عناوین دیگر.

قسم نخست را عبادت و پرستش و قسم دیگر را تکریم و احترام و تواضع و فروتنی می‌نامند (۱۰) .

تحدید منطقی، و داوری در موارد مبهم

با توجه به این ضابطه، اکنون وقت آن رسیده است که در پرتو آن، موارد اختلاف را از نظر شرك در عبادت یا تکریم و احترام، روشن سازیم، اینك مواردی را یادآور می‌شویم:

۱ - توسل به پیامبران و صالحان

توسل به پیامبران و صالحان، به صورتهای مختلف انجام می‌گیرد. گاهی انسان از آنها درخواست دعا می‌نماید همچنانکه در حال حیات، در خواست دعا میکرد، و گاهی از آنها در خواست انجام عملی می‌کند و می‌گوید بچه مرا شفا ده و گمشده مرا باز گردان. هر دو قسم میتواند به دو صورت انجام بگیرد:

هر گاه متوسل به آنان، معتقد به الوهیت و ربوبیت و یا لاقول سر رشته دار بودن آنان باشد (و گمان نمی‌کنم در میان مسلمانان چنین فردی پیدا شود) طبعاً عمل آنها عبادت پیامبران بوده و جزء مشرکان خواهند بود، ولی آنچه که در میان همه متوسلان، مشهود و چشمگیر است اینست که همگی، آنان را بندگان بر گزیده و انسانهای وارسته‌ای می‌دانند که دعای آنها رد نمی‌شود و با این اعتقاد به آنها متوسل می‌شوند. در این صورت نمی‌توان، عمل آنان را جز توسل به اسباب چیزی نامید.

در اینجا ممکن است گفته شود که شفا دادن بیمار و باز گرداندن گمشده، فعل خداست و در خواست فعل خدا از غیر از شرك است. در پاسخ آن به گفتاری که در تعریف عبادت یادآور شدیم، باید توجه کرد، زیرا جداسازی فعل خدا از فعل بشر این نیست که کارهایی که سبب عادی دارند فعل بشر و کارهایی که علل غیبی دارند فعل خدا باشد، بلکه مقیاس، این است که فاعل در انجام فعل، مستقل باشد یا وابسته، و اگر کسی بگوید: ای پیامبر گرامی با قدرت وابسته خود، این دو کار را انجام ده؛ گام در دایره شرك نهاده، بلکه متوسل به اسباب شده است - حالا آیا پیامبر در جهان برزخ، دارای چنین قدرت وابسته‌ای هست یا نه؟ این مساله دیگری است و ارتباط به شرك و توحید ندارد.



اگر او در این حالت، دارای چنین قدرتی باشد، قطعاً درخواست ما صحیح بوده و در غیر این صورت، درخواست نادرستی خواهد بود (و نه شرك).

در تبیین حدود «فعل خدا» و «فعل بشر» باید بیش از این دقت کرد. در غالب اذهان افراد عادی این است که احیاء و امانه فعل خداست (ما هم می‌گوییم فعل خداست) اما کدام قسم؟ کدام صورت؟ آن قسم و آن صورتی که فاعل در انجام کار وابسته نباشد و الا غیر خدا اگر وابسته به او باشد و با کمک او، کار احیاء و امانه را انجام می‌دهد، همچنانکه درباره مسیح و فرشتگان مأمور قبض ارواح، در گذشته یادآور شدیم، این کار بشری است نه الهی، هر چند از نظر دیگر که همه افعال به خدا منتهی می‌شود فعل تسبیحی خدا نیز به شمار می‌رود.

۲ - استمداد از پیامبران و صالحان و استغاثه به آنان  
استمداد از پیامبران و صالحان و در خواست کمک و نجات در حال حیات آنها و چه پس از رحلت ایشان از این جهان، بسان توسل به آنان به دو صورت میتواند انجام گیرد، کسانی که می‌گویند «یا رسول الله اغثنا» یا رسول الله اشفع لنا عند الله از آنجا که او را بنده برگزیده و وارسته می‌دانند، نداها و دعوتها، رنگ عبادت به خود نمی‌گیرد، زیرا عنصر عبادت اعتقاد به ربوبیت و الوهیت و لو به صورت پنداری و در دائره محدود و یا اختیار دار بودن سرنوشت استمداد کنندگان است، حالا آنها در حیات برزخی نیز می‌توانند مدد برسانند و انسان را نجات دهند یا نه؟ يك بحث صغری است که ارتباطی به مساله شرك و توحید ندارد.

اگر آیاتی می‌گوید:

(فلا تدعوا مع الله احدا) (۱۱) یا اینکه می‌فرماید: (له دعوة الحق و الذين يدعون من دونه لا يستجيبون لهم بشيء) (۱۲) این آیات و نظائر آنها، مربوط به دعوت و خواندن مشرکان است که در مقام معبودهای خود، عناصر یاد شده را به همراه داشتند. از این جهت، خدا، در خواست آنان را ممنوع شمرده است، نه هر در خواستی را به گواه اینکه در حال حیات، درخواست حاجت، کوچکترین ایرادی ندارد.

گواهی بر اینکه آنها معبودهای خود را مالکان سرنوشت خود می‌دانستند، انتقادی است که قرآن از عقیده آنها می‌کند و می‌فرماید:

(و الذين تدعون من دونه ما يملكون من قطمير) (فاطر/۱۳)  
«کسانی که به جز او می‌خوانید به اندازه رشته باریک میان هسته خرما نیز در قدرت ندارند»

به دیگر سخن، دعوتهای ممنوع در این آیات و آیات مشابه، کنایه از عبادت غیر خداست.

بنابراین، نمی‌توان هر دعوتی را ممنوع و شرك دانست.

گواه روشن بر اینکه بت پرستان، خدایان خود را مالکان شؤون الهی می‌دانستند، همان شعاری بود که به هنگام طواف سر می‌دادند و می‌گفتند: لبیک لا شريك لك، لبیک، الا شريك لك، تملکه و ما ملك (۱۳).

در اینجا یادآور می‌شویم از مجموع نوشته‌های وهابیان استفاده می‌شود که مرز شرك و توحید امور یاد شده است:

۱ - حیات و ممات.

۲ - قدرت و عجز.

۳ - درخواست اموری که سبب عادی دارند و درخواست امور خارق عادت.

یادآور می‌شویم: تعیین چنین مقیاس‌هایی، چیزی جز نوعی پیش داوری چیزی نیست.

چگونه می‌شود در خواست دعا از پیامبر که به نص قرآن، امر مطلوب و محبوبی است (۱۴)، در حال حیات، عین توحید و در حال ممات شرك باشد؟!

اگر در حال حیات پیامبر بگوییم: «استغفر لنا» این عین توحید است ولی اگر در حال حیات برزخی بگوییم: «استغفر

لنا» این رنگ شرك به خود می‌گیرد. يك چنین داوری و مرزبندی كاملا بر خلاف عقل و كتاب الهی است.

موت و حیات می‌تواند مرز عقلائی و غیر عقلائی بودن کار باشد، و همچنین قدرت و عجز می‌تواند به کار، رنگ عقلایی یا رنگ خلاف آن بدهد، نه رنگ شرك.

درباره مقیاس سوم یادآور می‌شویم که اگر درخواست کارهای خارج از قلمرو قوانین عادی، رنگ شرك به خود بگیرد باید - نعوذ بالله - سلیمان نبی را در شمار غیر موحدان به شمار آورد، زیرا او از اطرافیان خود خواست که تخت بلقیس را از یمن به فلسطین بیاورند. گفت:

(یا ایها الملا ایکم یاتینی بعرشها قبل ان یاتونی مسلمین) (نمل/۳۸)

«گفت ای گروه حاضر کدامیک می‌توانید تخت بلقیس را پیش از آنکه از در تسلیم پیش من آیند، برای من بیاورید؟»

و عجیب اینکه دو نفر اعلام آمادگی کردند، یکی گفت: قبل از آنکه مجلس تو به پایان برسد من حاضر می‌کنم. دیگری گفت در يك چشم به هم زدن، و دومی برنده شد و انجام داد (۱۵).

با توجه به چنین آیاتی که نظائر آن در قرآن فراوان است، می‌توان گفت که هیچک از این ضوابط که وهابیان روی آن تکیه می‌کنند، مقیاس شرك و توحید در عبادت نیست. اگر اینها را مقیاس بدانیم، اینها مقیاس مفید و غیر مفید بودن، عقلائی و غیر عقلائی بودن و نظائر اینهاست، نه مقیاس شرك و توحید، و متوسلان به پیامبران و صالحان، آنها را حی و زنده و به فرمان خدا قادر و توانا بسان حیات دنیوی می‌دانند. از این جهت به آنها متوسل می‌شوند و اگر در این عقیده، خطا کار باشند، توسل آنان سودی نخواهد داشت، نه اینکه مشرك باشند.

شما با توجه به این ضابطه، می‌توانید در بسیاری از موارد که وهابیان تاخت و تاز می‌کنند و اصل‌ترین موحدان را در پرتو جمود و کم عمقی به شرك متهم می‌سازند، به صورت روشن داوری کنید و از خدا بخواهید که خدا به این گروه، بنیایی و روشنی، درك و آگاهی، پیراستگی از تعصب و تقلید، آزادگی در فکر و اندیشه و وارستگی از علاقه به مناصب و مقامات عطا فرماید.

پی‌نوشت‌ها:

(۱) اهل حدیث مانند احمد بن حنبل و پیرو راه او ابو الحسن اشعری اتحاد صفات را با ذات به صورت یاد شده تفسیر نموده و نتیجه گرفتند که این گروه منکر صفات خدا هستند و چون نمی‌توانند آشکارا بگویند خدا فاقد علم و قدرت و حیات است، ناچارند در لفافه سخن بگویند، و آن اینکه صفات او عین ذات اوست. يك چنین داوری درباره قائلان به توحید در صفات، از بی اطلاعی عمیق سرچشمه می‌گیرد، تفصیل این مطالب در جلد دوم این کتاب «فرهنگ عقائد و مذاهب اسلامی»، گذشت.

(۲) فتح المجید تالیف عبد الرحمان بن حسن بن محمد بن عبد الوهاب م/۱۲۸۵ ص ۱۲ و ۲۰.

(۳) سیره ابن هشام: ج ۱، ص ۷۹.

(۴) در صلح حدیبیه آنگاه که تشنگی و بی آبی بر یاران پیامبر چیره شد، سرانجام در پرتو دعای رسول گرامی باران منطقه را فرا گرفت و پیامبر دستور داد که نمازها را در محملها بخوانند و سپس فرمود: هر کسی بگوید در سایه رحمت و کرم خدا باران ما را فرا گرفت، او به خدا مؤمن، و هر کس بگوید در سایه ستاره، و یا غروب و طلوع ستاره‌ای باران فرود آمد، او به ستاره مؤمن و به من کفر ورزیده است و در همان واقعه منافقان گفتند در سایه ستاره «مشتري» باران آمده و از عبارات و سخنان رایج آنان این بود که «مطرنا بنوء كذا»: به سیره حلبی ۳:۲۵ مراجعه شود.

(۵) و به همین مضمون است آیات ۲۵ لقمان و ۳۸ زمر.

(۶) «العبادة نهاية الخضوع بين يدي من تدرك عظمتة و كماله»

(۷) برای آگاهی از مجموع تعریفهای نارسا به المنار، ج ۱ ص ۵۷ و تفسیر القرآن الکریم، نوشته شیخ شلتوت، ص ۱۳۷ و العبودية، ص ۲۸ نگارش ابن تیمیه مراجعه شود.

(۸) مضمون این آیه در موارد زیادی، در قرآن وارد شده است (اعراف/۶۵ - ۷۳، هود/۵۰، ۶۱، ۸۴ - و انبیاء/۲۵ و مؤمنون/۲۳، ۳۲ و طه/۱۲).

(۹) در اصطلاح علمی می‌گویند: «تعليق الحكم بالوصف، مشعر بالعلية».

(۱۰) از نظر علمی نباید گفت که اعتقاد به الوهیت یا ربوبیت سررشته دار بودن معبود، جزء معنی عبادت است به گونه‌ای دلالت لفظ عبادت، بر این قیود، از قبیل دلالت تضمینی باشد، بلکه مقصود این است که تعظیم در چنین شرایطی نام عبادت به خود می‌گیرد، و این نوع تعریفها از قبیل «زيادة الحد على المحدود» است و برای آن در لغت عرب نظائر فراوانی وجود دارد مثلا می‌گویند «صهيل» صدای اسب است و «زقزقة» صوت گنجشك است. مسلما





اسب و گنجشك بودن جزء معنی دو لفظ یاد شده نیست، اما برای تبیین خصوصیت صوت، ناچاریم از چنین الفاظی كمك بگیریم. عین همین مطلب در عبادت نیز حاکم است. درباره تبیین این قسم از تواضع ناچاریم وجود یکی از عناوین سه گانه را مطرح کنیم تا این قسم از تواضع را از قسم دیگر جدا سازیم مثلاً در تعریف «قوس» می‌گویند: «نصف الدائرة» و همگی می‌دانیم که در قوس نصف دایره بودن، شرط نیست، ممکن است قوسی بدون دایره محقق شود ولی برای تبیین معنای قوس چاره‌ای جز آوردن «لفظ دایره» نیست.

- (۱۱) پس با خدا کسی را بخوانید. (سوره جن/۱۸) .  
 (۱۲) دعوت حق از آن اوست و کسانی که جز او را می‌خوانند، به آنها پاسخی نمی‌دهند. سوره رعد/۱۴.  
 (۱۳) تكملة السيف الصقيل، ص ۲۸.  
 (۱۴) سوره نساء/۶۴.  
 (۱۵) سوره نمل، ۳۹ و ۴۰

## تحقیق در مفهوم بدعت

کتاب: فرهنگ عقائد و مذاهب اسلامی، ج ۳، ص ۱۰۹  
 نویسنده: جعفر سبحانی

با تحدید مفهوم «بدعت روشن میشود که بسیاری از اموری که وهابیان بدعت می‌خوانند بدعت نیست

پس از مسأله «شرك»، رایج‌ترین کلمه در میان وهابیان واژه «بدعت» است و انسان، از گروه «آمران به معروف و ناهیان از منکر»، پیوسته این دو کلمه را می‌شنود، تو گوئی در فرهنگ آنان، جز این دو کلمه، واژه دیگری موجود نیست و اگر گفتار آنان، صحیح و استوار باشد، تمام مسلمانان جهان، جز گروهی اندکی، مشرك و بدعت گزار بوده، و از این دو شیوه زشت پیراسته نیستند. انسان هر گاه بخواهد در کنار قبور اولیاء نماز بگذارد و یا آثار آنان را ببوسد فوراً می‌گویند این کار شرك است و بدعت. آنگاه که مسلمانان به هنگام شنیدن نام پیامبر، از گلدسته‌های مساجد، صلوات می‌فرستند، فوراً فریاد «بدعت» بلند میشود. بالاتر از آن، اینکه مسلمانان هر گاه در میلاد پیامبر جشن و سروری بر پا می‌کنند، فوراً برچسب «بدعت» می‌زنند و وسائل ارتباط جمعی در نکوهش این گروه که میلاد رهبر خود را گرامی می‌دارند، به کار افتاده، و آنان را مبدع و بدعت گزار می‌نامند، و احادیث مربوط به بدعت را که پیامبر فرموده است «شر الامور محدثاتها» سر می‌دهند.

اکنون شایسته است پس از تحدید معنی شرك در عبادت، پیرامون بدعت سخن بگوییم، تا کاربرد این حربه که در دست وهابیان است، روشن شود. اینک به تبیین این قسمت می‌پردازیم.

### ۱ بدعت از نظر لغت

بدعت در لغت عرب، به معنی کار بی سابقه است که نمونه قبلی نداشته باشد. قرآن، خدا را چنین توصیف می‌کند: (بدیع السماوات و الأرض) (انعام/۱۰۱)

«آفریننده آسمان و زمین است». که آنها را بدون الگو و نمونه پیشین، آفریده است، و به عبارت دیگر، هر چیز جدید و بی سابقه را «بدیع» و کار نو ظهور را «بدعت» توصیف می‌کنند. راغب در مفردات می‌گوید «الإبداع إنشاء صنعة بلا إحتذاء و إقتداء و منه قيل ركية بدیع أی جدیدة الحفر»

«إبداع، پدید آوردن چیزی است که نمونه و سابقه‌ای نداشته باشد و چاهی را که تازه حفر کرده باشند، بدیع می‌گویند.»

قرآن پیامبر را چنین توصیف می‌کند:

(قل ما كنت بدعا من الرسل) (احقاف/۹) .

«بگو من در میان پیامبران پدیده نو ظهوری نیستم، بلکه پیش از من نیز پیامبرانی آمده‌اند»



بدعت به معنی لغوی، یعنی کارهای نو ظهور نمی‌تواند بدون قید و شرط حرام باشد، زیرا جهان زندگی پیوسته در دست تغییر و دگرگونی است و همان طور که طبیعت به طور مستمر در حرکت و تغییر و نوآوری است، زندگی انسان نیز از نظر پوشاک و خوراک و مسکن و صنایع، پیوسته در حال دگرگونی و نو شدن است و هیچ عاملی نمی‌تواند حرکت عظیم زندگی انسان را متوقف سازد، بلکه او باید طبق سنت الهی گام به پیش نهد و زندگی را هر روز رنگین‌تر ساخته و چهره زندگی را هر روز تازه‌تر سازد.

هر دم از این باغ بری می‌رسد  
تازه‌تر از تازه‌تری می‌رسد

اکنون که با معنای لغوی بدعت آشنا شدیم، شایسته است با مفهوم شرعی آن که فقهاء آن را تحریم می‌کنند آشنا شویم.

۲- بدعت از نظر فقهاء

بدعت از نظر فقهاء عبارت از دین سازی و افزودن چیزی بر مذهب که به آن فرمان نداده است و به تعبیر فقهاء «إدخال ما ليس من الدين في الدين» (۱) وارد کردن چیزی در دین که در آن نیست.

از این تعریف و از آنچه که در پاورقی از قاموس و راغب نقل کردیم، روشن می‌شود که هر نو ظهوری بدعت نیست بلکه آن گونه اعمال و عقایدی که به دست انسانها ساخته شده و به دین نسبت داده می‌شود، بدعت است و به دیگر سخن بدعت در صورتی انجام می‌گیرد که انسان کاری را انجام دهد و آن را به حساب دین بگذارد و به دروغ بگوید که قرآن یا سنت چنین دستوری داده است، ولی هر گاه عملی را انجام دهد که از نظر قوانین اسلام با لذات حلال باشد ولی هرگز آن را جزء دین نداند و به حساب آن نگذارد، طبعاً چنین چیزی بدعت لغوی خواهد بود، اما از نظر شرع بدعت به شمار نمی‌رود، زیرا همانطور که در تعریف بدعت یادآور شدیم، بدعت نوعی بازی با شریعت و دین است، ولی هر گاه عمل انسان رنگ دینی به خود نگیرد، حلال و حرام بودن آن در گرو این است که قوانین اسلام آن را تحریم نموده باشد یا نه؟

و به دیگر سخن، دلیل حرمت بدعت این است که بدعت‌گزاری، نوعی افتراء بر خداست و افتراء بر او از گناهان کبیره است، چنانکه می‌فرماید:

(ءالله اذن لكم أم على الله تفترون) (یونس/۵۹)

«آیا خدا اجازه چنین کاری را داده است یا بر او افترا می‌بندید؟»

و باز می‌فرماید:

(و من أظلم ممن افترى على الله كذباً...) (انعام/۲۱)

«کیست ستمکارتر از آنکه بر خدا دروغ ببندد؟...»

ولی اگر کاری با لذات حلال باشد و انسان در انجام آن و یا دعوت مردم به آن پای دین را به میان نکشد هرگز چنین کاری بدعت در دین نخواهد بود. يك چنین عمل، کار نو ظهوری است، اما کار نو ظهور در دین به شمار نمی‌رود.

از این بیان روشن می‌شود که اگر پیامبر گرامی فرمود: «و شر الامور محدثاتها و كل محدثة بدعة و كل بدعة ضلالة و كل ضلالة في النار» (۲) مقصود ساختگیهائی است که به دین نسبت داده شود و به عنوان اینکه جزء دین و شریعت است و خدا و رسول فرمان داده است انجام گیرد. از این جهت، وقتی ابن حجر عسقلانی به تفسیر حدیث یاد شده میرسد، می‌گوید:

«مقصود، آن کار تازه‌ای است که به دین نسبت داده می‌شود، با آنکه در دین مدرکی برای آن نیست» (۳).

روی این اصل، يك حقیقت روشن می‌شود و آن اینکه تمام دگرگونی‌هایی که در زندگی بشر از جهات گوناگون پدید می‌آید، هر گاه رنگ دینی به خود نگیرد، بدعت نخواهد بود، و حلال و حرام بودن آن تنها در گرو این است که با دیگر اصول اسلام مخالف نباشد.

از این بیان روشن می‌گردد: آداب و رسوم ملی چه دارای سوابقی باشد و چه نباشد، جزء بدعت نخواهد بود. فرض



کنید گروهی از مردم، هر سال در نقطه‌ای دور هم گرد می‌آیند و یا به دیدار یکدیگر می‌پردازند و در روزی ابراز شادی کرده و به کمک یکدیگر می‌شتابند، و آن روز را برای خود «عید ملی» می‌دانند چنین کاری که صد در صد جنبه ملی دارد، از ماهیت بدعت شرعی بیرون است و هرگز سخن رسول الله ناظر به این نو آوریها نیست. فرض کنید ملت ستمدیده الجزایر پس از نزدیک به دو قرن استعمار، روز استقلال خود را جشن می‌گیرند، و تلگرامهای شادباش برای یکدیگر مخابره می‌کنند چنین کاری جنبه ملی و عرفی داشته و سخن رسول خدا ناظر به آن نیست، زیرا چنین کاری دروغ بستن به خدا و دین او نیست، بلکه نوآوری در زندگی است که مصالح ملتی در گرو چنین تصمیمی است، روی این اصل باید کلیه آداب و سنن ملی و به اصطلاح امروز «فولکلور» (فرهنگ مردم) را از بدعت اصطلاحی بیرون شمرد و باید گفت در صورتی که با اصول کلی اسلام مخالف نباشد، اسلام، دست مردم را در این امور باز گذاشته است. امروز شناخت فرهنگ مردمی، برای خود رشته خاصی به شمار می‌رود و کلاس و استاد و کتابخانه و موزه‌های مخصوص دارد و احیای این نوع سنن و یا ادامه آنها، خواه در زمان پیامبر، نمونه‌ای از آن بوده و یا نبوده باشد، در صورتی که مخالف قوانین کلی نباشد؛ بی‌اشکال است.

امروز همه ملتها بازیهای فوتبال، والیبال، بسکتبال و دیگر ورزشها و سرگرمیها را از ملل غربی اقتباس کرده‌اند. نمیتوان این ورزشها را به عنوان بدعت تحریم کرد، بلکه حکم به تحریم، خود بدعتی است که اسلام از آن بی‌خبر است. آری احیای رقصهای سنتی مبتذل به گونه‌ای که زنان و مردان نامحرم در آن در هم بپیچند، حرام است. اما آن هم نه بخاطر بدعت بلکه حرمت آنها ذاتی است و مقدم بر حرمت پنداری آن از نظر بدعت است.

حتی این تیمیه که بیش از همه کلمه بدعت را تکرار می‌کند، درباره عادات محلی می‌گوید: اصل و قاعده کلی این است که آنها را حلال بدانیم، مگر اینکه خدا آنها را تحریم کند (۴).

۲ نوآوری که در دین اصل و ریشه‌ای نداشته باشد کارهایی که به عنوان دین صورت می‌گیرد، بر سه نوع است:

الفکاری که اسلام همه خصوصیات آن را از اصل و فرع، از ماده و صورت از واقعیت و شکل بیان کرده و درست در انحصار خود قرار داده است، مانند نماز و روزه و اعمال حج که آنچه که مربوط به واقعیت این عبادات است، با تمام خصوصیات بیان شده است. انجام چنین عباداتی به عنوان دین، اطاعت خدا محسوب می‌شود و بس.

بکارهایی که اسلام، اصل و حقیقت و ماده آن را بیان کرده ولی شکل و صورت و لباس آن را به مقتضیات زمان واگذار نموده است و اینکه مسلمانان در هر عصری به مقتضای زمان و امکانات خود و با در نظر گرفتن دیگر اصول اسلام به فرمان الهی جامه عمل بپوشانند. در اینجا تحقق بخشیدن به فرمان خدا به هر صورت و به هر کیفیت که با دیگر اصول مخالف نباشد، حرام و بدعت نخواهد بود، زیرا فرض اینست که اساس آن در کتاب و سنت بیان شده و شکل و کیفیت آن، در اختیار امت گذارده شده است. نمونه‌های این قسمت در فقه اسلام کم نیستند. اینک برخی را یادآور می‌شویم:

۱) اسلام به آموزش فرزندان، فرمان داده و با دیو جهل و بی‌سوادی مبارزه می‌کند، آیات و روایات در این زمینه به اندازه‌ای است که حتی با نقل نمونه‌های آنها سخن به درازا می‌کشد، ولی چگونگی این آموزش در اسلام معین نشده بلکه آن را به مقتضیات زمان موکول کرده است. روزگاری بشر از طریق نوشتن بر لوحه‌های سنگی، و پوست حیوانات و پوسته درخت خرما، آموزش می‌دید، ولی با گذشت روزگار، چگونگی آموزش، دچار دگرگونی شده و از نگارش با قلم نی گرفته تا به امروز که از دیسکتهای کامپیوتری استفاده میکنند همه و همه به آرمان اسلامی تحقق می‌بخشند. هرگز بر هیچ فقیهی شایسته نیست که بر این وسائل آموزشی ایراد بگیرد و آنها را بدعت بشمارد و بگوید در زمان پیامبر این شکلها و آموزشها نبود، زیرا يك چنین ایراد کننده فقیه واقعی نیست. اگر فقیه بود؛ چنین خرده‌ای نمی‌گرفت، و اصولاً آیین خاتم اگر بخواهد، خاتمیت آن محفوظ بماند باید دست بشر را در شکل دادن به احکام کلی اسلام باز بگذارد، مشروط بر آنکه با دیگر اصول آن مخالفت نکند، و در غیر این صورت، اسلام قابل پیاده شدن نخواهد بود.

۲) دفاع از اسلام و نوامیس مسلمین يك فریضه الهی است مسلمانان باید پیوسته بر توان رزمی خود بیفزایند تا قدرتمندان جهان از آنان حساب ببرند و قرآن این حقیقت را در ضمن آیه کوتاهی بیان کرده و می‌فرماید:

(وَأَعِدُوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ...) (انفال/۶۰)

«در برابر کافران، تا میتوانید نیرو آماده کنید...»

جای گفتگو نیست که شکل اجرای این اصل، در هر زمان فرق می‌کند و هرگز اسلام، کیفیت آن را مشخص نفرموده



و اگر مشخص می نمود، نمی توانست آیین خاتم باشد، زیرا شکل اجرای يك حکم نمی تواند در برابر تحولات عمیق جامعه بشری مقاومت نماید. از این جهت، رهبر مسلمانان باید در هر عصری ارتش اسلام را با پیشرفته ترین سلاحها مجهز کند، تا آنجا که برتری آنان محفوظ بماند بنا بر این خدمت زیر پرچم آنگاه که شرائط زمان، عمومی بودن آن را ایجاب کند نوعی تحقق بخشیدن به این اصل قرآنی است، هر چند این مطلب به صورت جزئی در لسان رسول خدا نیامده است، تا چه رسد آموزش دادن جوانان مسلمان با تجهیزات نظامی امروز از قبیل پرواز در اعماق آسمانها و سیر در زیر دریا و پرتاب موشکهای بالستیک و...

۳. قرآن حفظ اموال یتیمان را توصیه فرموده و حیف و میل آن را تحریم کرده است، ولی این اصل کلی در هر زمان برای خود شکل و خصوصیتی دارد، و تجارت با مال یتیم و یا سپردن آن به بانک و یا سرمایه گذاری در کارهای سودآور و غیر اینها، اشکال مختلف آن است که ولی یتیم باید غبطه او را در نظر بگیرد، آنگاه دست به کار شود.

۴. حفظ قرآن و گسترش آموزش آن و تعلیم سنت و ترویج آن، از فرائض دینی است، ولی در هر زمان، این فریضه برای خود شکل خاصی می طلبد که نمی توان اشکال آن را بدعت شمرد، و لذا مسلمانان پس از درگذشت پیامبر، علی رغم مخالفت برخی، پس از اندی به گردآوری سنت پیامبر به صورتهای مختلف پرداختند و هم اکنون به زیباترین صورت طبع و نشر می گردد.

خلاصه، عملی که بر اثر پیشرفت تمدن موجب صیانت و حفظ قرآن و گسترش سنت محسوب شود، حتی اعراب گذاری و نقطه گذاری و جمع و فهرس و معجم نگاری همه و همه صورتهای مختلف صیانت قرآن و آموزش سنت است.

بنا براین، هر چیزی که اصلی در اسلام دارد، ولی برای آن شکل خاصی معین نشده، تحقق بخشیدن به آن اصل، مطابق مقتضیات زمان، بدعت نیست.

ما قبل از آن که از این بیان، نتیجه بگیریم، به بیان قسم سوم می پردازیم آنگاه از مجموع نتیجه می گیریم.

جکارهایی که به عنوان امر دینی انجام گیرد، و به هیچ نحوی در دین، اصل و سابقه نداشته باشد مثلاً پیامبر گرامی فرائض یومی را هفده رکعت تعیین کرده است. اگر کسی تعداد رکعات را افزایش دهد، این بدعت است. قرآن، ازدواج با محارم را تحریم کرده است. اگر کسی برخی از آنها را حلال اعلام کند، این کار بدعت بشمار می رود، سنت پیامبر اجزاء اذان و اقامه را مشخص کرده اگر شخصی بر اجزاء آن بیافزاید این هم بدعت است. خلاصه در قلمرو امور دینی و به عنوان دین، در کیفیت واجب تصرف کند و یا واجبی را حرام و یا حرامی را حلال معرفی کند به گونه ای که نتوان برای آن دستوری و اصلی در اسلام جست.

شکی نیست هر کار دینی که ماده و صورت آن در آیین اسلام وارد نشده است، بدعت بوده و انجام دهنده آن، بدعت گذار به شمار می رود.

مثلاً شیعه معتقد است که یکی از فصول اذان، جمله «حي على خير العمل» است «الصلاة خير من النوم» جزء فصول اذان نیست. هر گاه کسی اذانی را به غیر این صورت بگوید طبعاً بدعت خواهد بود، و روشن ترین مصداق «شر الامور محدثاتها» است.

با توجه به این تقسیم اکنون وقت آن رسیده است که به نتیجه گیری بپردازیم.

درباره قسم نخست و قسم سوم سخن نیست. اولی، مصداق روشن اطاعت و سومی مصداق واضح بدعت است. آنچه مهم است، سخن درباره قسم دوم است که باید به نوعی تشریح شود. چیزی که در اسلام، اصل و ریشه ای دارد. نمی توان صورت آن را بدعت خواند و با توجه به مثالهایی که یادآور شدیم؛ مسأله کاملاً روشن است. این تنها ما نیستیم که آن را بدعت نمی خوانیم، بلکه این سخنی است که جملگی بر آنند.

ابن حجر عسقلانی در شرح حدیث «و شر الامور محدثاتها» می گوید:

«و المراد بها ما أحدث و ليس له أصل في الشرع و يسمي في عرف الشرع بدعة و ما كان له أصل يدل عليه الشرع فليس بدعة» (۵).

«مقصود، آن نوپردازی است که در شرع، اصلی و حکمی نداشته باشد و در اصطلاح شرع به آن بدعت می گویند. و اگر چیزی در اسلام حکم و ریشه ای داشته باشد؛ بدعت نیست.



ما اگر بخواهیم گفتار ابن حجر را در قالب علمی بریزیم و با توضیح فزونتری بیان کنیم، باید بگوییم مقصود اینست کارهایی که انسان به عنوان شرع انجام می‌دهد، اگر شارع مقدس اصل و فرع ماده و صورت و حقیقت و شکل آن را بیان کرده و به کسی اجازه نداده باشد که در آن از هیچ نظر، تصرف کند، تصرف در آن امر، به هر نحوی، بدعت است، و لذا اذان دوم پس از اذان اول، و اقامه دوم پس از اقامه اول، بدعت است، و کسی حق ندارد بگوید چون اصل اذان و اقامه در شرع وارد شده، پس دومی و سومی نیز بی مانع است.

ولی اگر شارع، اساس حکمی را بیان کرده، ولی شکل و لباس آن را محدود نکرده باشد، طبعاً هر نوع دگرگونی در شکل و صورت و کیفیت اجزاء، امر مطلوبی بوده و بدعت نخواهد بود.

اتفاقاً مسأله گرامی داشت پیامبر به صورتهای مختلف از روشنترین مصادیق این قسم است، زیرا آیات و روایات، فرمان داده است که مسلمانان به پیامبر خود مهر ورزند و او را دوست بدارند. چنین اصل اسلامی برای خود، در هر زمان اشکال و صورتهای مختلفی دارد. در این جا دو مطلب را یادآور می‌شویم:

۱- برخی از آیات و روایاتی که مسلمانان را به دوستی و تکریم پیامبر دعوت می‌کند.

۲- اشکال و صورتهای مختلف دوست داشتن او که در هر زمان برای خود شکل خاصی دارد.

درباره امر نخست کافی است که به آیات یاد شده در زیر توجه فرمایید:

۱- (و من يتول الله و رسوله و الذين آمنوا فإن حزب الله هم الغالبون) (مائده/۵۶)

«هر کس خدا و پیامبر و مؤمنان را دوست بدارد، پس حزب خدا پیروز است»

۲- (فالذين آمنوا به و عزروه و نصروه و اتبعوا النور الذي انزل معه أولئك هم المفلحون) (اعراف/۱۵۷)

«و آنانکه به او ایمان آوردند و او را گرامی داشتند و یاری کردند و از نوری که بر او نازل شده پیروی نمودند، رستگارانند»

شاهد گفتار، کلمه (عزروه) است که به معنی تکریم و گرامیداشت پیامبر است نه کمک کردن به او، زیرا مسأله کمک کردن در جمله (و نصروه) آمده است.

در برخی از آیات یادآور می‌شود که باید علاقه به خدا و پیامبر و جهاد در راه خدا، بیش از علاقه انسان به پدران و فرزندان و برادران و همسران و ثروتهای انباشته و تجارتی که از کساد آن می‌ترسد و خانه‌هایی که به آن علاقه دارد، باشد (۶).

در کلمات پیامبر گرامی، مسأله حب نبی و دوست داشتن او فزون از حد وارد شده که ما به نقل اندکی از بسیار، اکتفاء می‌کنیم:

۱- «لا يؤمن أحدكم حتى أكون أحب إليه من ولده و والده و الناس أجمعين» (۷).

«هیچیک از شما نمی‌تواند ادعای ایمان کند، مگر اینکه من در نظر او محبوبتر از فرزند و پدر و همه مردم باشم.»

۲- «ثلاث من كن فيه ذاق طعم الإيمان: من كان لا شيء أحب إليه من الله و رسوله...» (۸).

«سه چیز است که هر کس دارای آن باشد، مزه ایمان را چشیده است: یکی اینکه چیزی برای او از خدا و پیامبر او محبوبتر و گرامی‌تر نباشد...»

این روایات همگی دستور می‌دهند که انسان باید پیامبر گرامی را دوست بدارد. شکی نیست شکل این اصل، برای خود در هر زمان خصوصیتی را ایجاب می‌کند.

گذشته از این که عمل به دستورهای پیامبر، در قلمرو واجبات و محرمات خود نشانه حب و علاقه است. گرامیداشت زاد روز و یا روز بعثت او و تشکیل مجلس برای بازگویی زحمات و کوششهای او و سرودن اشعار





ملیح و نمکین در فضایل راستین و مناقب حقیقی او که در کتاب و سنت آمده است، یکی از نشانه‌های «حب النبی» است که در سنت وارد شده است.

اگر قرآن، به مهر ورزیدن نسبت به پیامبر دستور داده، مودت خویشاوندان و بستگان پیامبر را نیز به نوعی لازم دانسته است آنجا که می‌فرماید:

(قل لا أسألكم علیه اجرا إلا المودة فی القربی) (شوری/۲۳)

«بگو من پاداشی جز مهرورزی به بستگان و نزدیکان خود نمی‌خواهم.»

شکی نیست که محبت، پدیده‌ای روانی است که برای خود تجلیاتی دارد و هرگز مقصود، این نیست که مودت و مهر آل رسول، در دلها و قلوب، محبوس و مکتوم بماند، بلکه باید چنین مهری در اعضاء و اعمال و در زندگی ما خود را نشان دهد. برگزاری جشنهای زاد روز امامان معصوم و برگزاری مجالس سوگواری در روزهای وفات و شهادت، از جلوه‌های این مهر و محبت است. آری ما هرگز مدعی آن نیستیم که برگزاری مراسم جشن و سوگواری، تجلیگاه منحصر این فریضه قرآنی و حدیثی است بلکه مدعی آن هستیم که یکی از تجلیگاههاست.

بنابراین، کاری که مسلمانان قریب به ده قرن (تا آنجا که تاریخ نشان می‌دهد) انجام داده‌اند و پیوسته این ایام و لیالی را گرمی می‌دارند، کاری جز تجسم و تحقق بخشیدن به این اصل نیست.

یکی از چیزهای مکروه و ناپسند نزد وهابیان، فرستادن صلوات بر پیامبر گرمی، قبل از اذان و یا پس از آن و یا به هنگام شنیدن نام مقدس آن حضرت از مؤذن است. تا آنجا که محمد بن عبد الوهاب، مؤذنی را به جرم اینکه بدعت گذار است و بر بدعت خود اصرار می‌ورزد، کشت. این مؤذن تنها جرمش این بود که پس از آوردن نام پیامبر صلوات می‌فرستاد. او راه شهادت در پیش گرفت. زیرا تنها می‌خواست به این آیه جامه عمل بپوشد:

(ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما) (احزاب/۵۶)

«خدا و فرشتگانش بر پیامبر درود می‌فرستند. ای مؤمنان بر او صلوات و درود فرستید»

هرگز در این آیه قیدی برای فرستادن صلوات، از نظر زمان و مکان، بیان نشده است. از این بیان، روشن می‌شود که بنای بر قبور و تنظیف مشاهد و اهدای پاکترین اموال به مراقد انبیاء و اولیاء کاری جز تحقق بخشیدن به حب، و انگیزه‌ای جز اظهار ارادت به ساحت اولیای الهی نیست، و اگر با اصول روانکاوی از آنان سؤال شود، روشن می‌شود که ریشه همه، یکنوع مهرورزی به ساحت ربوبی است و مهر ورزیدن به رجال الهی پرتوی از آنست.

اگر زائری به هنگام زیارت، در و دیوار مشاهد را میبوسد، انگیزه‌ای جز اظهار محبت ندارد، چون دستش به دامن خود پیامبر نمی‌رسد، طبعاً آثار او را می‌بوسد و مجنون‌وار در و دیوار خانه محبوب را بوسه باران میکند. مجنون به هنگام بوسه زدن بر در و دیوار خانه لیلی می‌گفت «من دیوار را دوست ندارم بلکه مهر ساکن این خانه را در دل دارم». از این جهت پیوسته ملل عالم به گرامیداشت موالید و وفیات و مراقد بزرگان خود، به صورتهای مختلف می‌پردازند، حتی ملل پیش از اسلام، قبور پیامبران خود را گرمی داشته و بناهای با شکوهی بر روی قبور آنها ساخته‌اند که هم اکنون به همان کیفیت باقی است، و مسلمانان نیز پس از فتح شام، همان مشاهد را به همان کیفیت، باقی گذاردند و هرگز ویران نکردند، بلکه برای حفاظت آنها خدمتگزارانی را معرفی کردند و یا خدمتگزاران پیشین را در مقام خود تثبیت کردند (۹).

امروز شعرای متعهد به هدفی، با سرودن اشعار روح بخش و حماسه ساز، مقامات و مجاهدات و فداکاریهای پیشوایان دین را در پیشبرد اسلام، زنده کرده و مسلمانان را به پیمودن راه آنان دعوت می‌کنند. کشتن این فریجه‌ها و تحریم سرودن شعر درباره عظمت فداکاریهای آنان، خواسته دشمنان اسلام است که از حلقوم این گروه شنیده می‌شود. در زمان پیامبر گرمی، شعرای عرب، قصائدی را در مدح او میسرودند و در محضرش می‌خواندند و هر يك فرا خور حال خود، مورد مهر پیامبر، قرار می‌گرفتند. چه زیبا می‌گوید کعب بن زهیر در قصیده لامیه خود:

إن الرسول لنور یستضاء به  
مهند من سیوف الله مسلول (۱۰)

«پیامبر، روشنایی است که همه از او پرتو میگیرند و او شمشیر آبدار و از نیام برکشیده خداست».

باز هم سخنی پیرامون جشنهای میلاد

گرامی داشت زاد روز بزرگان و مصلحان جهان، از شیوه‌های پسندیده جامعه‌های مترقی و پیشرو است، بزرگداشت چنین روزی، نه تنها احترام به شخص اوست، بلکه احترام به اهداف بزرگی است که به او شخصیت بخشیده است. امروزه در جهان نه تنها زاد روز بزرگان را گرامی می‌دارند، بلکه به مناسبت‌های روز در گذشت آن‌ها را نیز گرامی می‌شمارند، و از این طریق حق نمک را اداء می‌کنند. هیچ شخصیتی در جهان، در قلوب مردم جای باز نمی‌کند، مگر اینکه به نوعی از خود، کار و خدمتی نشان داده و گامی در سعادت و خوشبختی جامعه برداشته باشد. و چنین شخصیت‌های بزرگ شایسته آنند که از آنها به نوعی تقدیر و احترام به عمل آید.

اگر گفتار معروف که «من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق» گفتار معصوم باشد، طبعاً بزرگداشت انبیاء و اولیاء علماء و دانشمندان به عنوان گوناگون شکر مخلوق است که به آن دعوت شده است. در جهان امروز گاهی برای زیارت جسد مومیایی بزرگان تاریخ، صف‌های طولانی تشکیل می‌شود، و به خاطر کسی خطور نمی‌کند که چنین کاری مرده‌پرستی و پرستش مردگان است، بلکه همگان بر این اتفاق دارند که این نوع گرامیداشت شخص و شخصیت، در حقیقت بزرگداشت اهداف مقدس و کار ساز آنان است.

در میان مسلمانان، در اینکه گرامیداشت زاد روز و یاد بود پیامبر گرامی و دیگر اولیای الهی کاری پسندیده و صد در صدر مشروع است، سخنی نیست. تنها این تیمیه و پیروان منهج او که پیوسته خواهان پایین آوردن مقامات پیامبران هستند، با این مطلب مخالفت می‌کنند و در عین حال اقرار دارند که جشنهای زاد روز پیامبر گرامی عالمگیر بوده و قرن‌هاست مسلمانان روز تولد و یا روز بعثت او را جشن می‌گیرند.

این گروه با اینکه پیوسته اجماع علمای يك قرن را بسان کتاب و سنت حجت می‌دانند، اجماع در این مسأله چه پیش از این تیمیه و چه پس از آن، نادیده گرفته و کوچکترین ارزشی برای آن قائل نیستند و پیوسته این جشنها و کنفرانسها را بدعت و نوآوری در دین می‌شمارند، و گفتار پیامبر گرامی را که فرموده است: «و شر الأمور محدثاتها»، بر آن تطبیق می‌کنند.

با توجه به تحدید منطقی که از بدعت به عمل آمد، روشن گردید که هرگز بزرگداشت میلاد پیامبر بلکه بر پائی هر نوع مجالس سرور و شادی به مناسبت‌های مختلف، درباره پیامبران و صالحان، بدعت نیست، زیرا بدعت آن است که اصلی در کتاب و سنت نداشته باشد، و ما به روشنی ثابت کردیم که «حب النبی» اصل مسلمی است در قرآن و سنت. نه تنها حب پیامبر، بلکه دوست داشتن اهل بیت او و صحابه باوفايش، از اصول مسلم اسلام است، و در حقیقت بر پائی این مجالس، جز مجسم کردن این اصل، چیز دیگری نیست. شما اگر يك چنین مجالس را بر افراد عادی عرضه کنید، افرادی که ذهن آنان، از این قیل و قالها فارغ و بیراسته است و از آنان بپرسید که آیا بر پائی این مجالس، اظهار محبت و مودت است یا اظهار عداوت و دشمنی؟ همگی به اتفاق کلمه می‌گویند: اظهار محبت و تجسم بخشیدن به اصل حب و دوستی است.

با توجه به وجود چنین اصل و ریشه، در کتاب و سنت، نمی‌توان تبلورهای آن را شرک و بدعت خواند.

ما در اینجا دامن سخن را کوتاه می‌کنیم و امید داریم که اگر مدعیان توحید واقعی و برائت جویان از بدعتها به این مطلب از دیده دقت بنگرند، حقیقت را از مجاز به خوبی تشخیص می‌دهند.

تقسیم بدعت به نیک و بد

یکی از تقسیمات رایج در نوشته‌های اهل سنت، تقسیم بدعت به حسنه و سیئه است، مثلاً «صلاة تراویح» به صورت جماعت را، «بدعت حسنه» می‌خوانند و می‌گویند زیرا نماز تراویح در زمان پیامبر، به صورت فردی خوانده می‌شد ولی در خلافت خلیفه دوم به امامت ابی بن کعب به صورت جماعت برگزار گردید، وقتی خلیفه دوم این عمل را مشاهده کرد، آن را بدعت حسنه خواند، زیرا برگزاری نماز شبهای ماه رمضان به صورت فردی در گوشه‌های مسجد، جلب توجه نمی‌کرد و در افراد ایجاد شوق و رغبت نمی‌نمود، وقتی به صورت جماعت خوانده شد، برای خود عظمت پیدا کرد.

ما فعلاً پیرامون صلاة تراویح که در زمان پیامبر چگونه برگزار میشد و بعداً چه حالتی به خود گرفت، سخن نمی‌گوییم، زیرا این يك موضوع فقهی است که نیاز به تتبع در ادله دارد، ولی همین قدر می‌دانیم که در خلافت امیر مؤمنان در کوفه وقتی نماز تراویح به صورت جماعت برگزار شد، علی علیه السلام آن نهی کرد. آنچه مهم است، این است که آیا این تقسیم می‌تواند مفهوم صحیحی داشته باشد؟



در اینجا یادآور میشویم اگر محور تقسیم به حسنه و سینه، آداب و تقالید و رسوم ملی باشد که ارتباطی به دین و شریعت ندارند، چنین تقسیمی صحیح خواهد بود، زیرا مراسم ملی که بعدها به صورت سنت در می آید، گاهی به نفع ملت و موافق با اصول شریعت می باشد. قهرا پایه گذاری چنین رسم نویی، بدعت حسنه خواهد بود، ولی آنگاه که سنتهای نو به ضرر جامعه و یا مخالف اصول شریعت مقدسه باشند، قهرا بدعت بد خواهند بود. امروز در میان مردم رسم است که سالروز و تولد خود را جشن می گیرند، و دوستان خود را دعوت می کنند، مسلماً چنین رسمی، اگر از معاصی پیراسته باشد رسم نیک است همچنانکه در جوامع باصطلاح متمدن در مهمانیهای رسمی، استفاده از شراب و رقص دسته جمعی مردان و زنان، سنتی است که به آن انس گرفته اند، ولی از نظر ما، سنت بد و امر مجرّمی است.

ولی اگر محور تقسیم، نوآوریهای باشد که ارتباط تنگاتنگ با دین دارند و به نام دین انجام می گیرند، چنین بدعتی فقط می تواند یک قسم داشته باشد و آن بدعت بد و حرام است، زیرا بدعت در این مورد، تصرف در شؤون تشریع و وارد کردن چیزی که جزء دین نیست در دین است، چنین کاری صد در صد حرام بوده و نمی تواند حسن و زیبا باشد.

در همان مسأله نماز تراویح با جماعت، اگر در عصر رسالت هیچگاه به جماعت برگزار نشده باشد، تبدیل نماز فردی به جماعت، بدون دلیل، بدعت سیئی بوده و هیچگاه نام حسن و نیک به خود نخواهد گرفت، مگر آنکه فرض کنیم در عصر رسالت، گاه و بیگاه به صورت جماعت خوانده شده است. هر چند غالباً به صورت فردی می خواندند، در این صورت باید یک چنین بدعت را بدعت نیک خواند و نام گذاری آن به بدعت از آن روست که یک کار جائز از نظر شرع که مورد توجه نبوده احیا شده است، البته از اینکه امیر مؤمنان از اقامه چنین نمازی به صورت جماعت نهی کرد، می توان حدس زد که در عصر رسالت حتی یکبار هم این نماز به جماعت خوانده نشده بود. ولی توجیه گران اعمال سلف مدعی هستند که به صورت نادر و شاذ در عصر رسالت خوانده شده است. و تحقیق در این مسأله فرعی موکول به فقه است که فعلاً از قلمرو بحث ما بیرون می باشد.

پی نوشتها:

(۱) صاحب قاموس می گوید: «البدعة: الحدث في الدين بعد الإكمال، أو ما استحدث في الدين بعد النبي من الأهواء والأعمال» (بدعت افزونی بر دین پس از تکمیل آن یا گرایشها و اعمال نو ظهور در دین است که پس از پیامبر ایجاد شده است). و گفتار راغب در مفردات نیز نزدیک به همین است.

(۲) بدترین کارها، آنها است که ساختگی باشند و هر چیز ساختگی بدعت است و هر بدعتی مایه گمراهی و سرانجام گمراهی آتش است.

(۳) ابن حجر: فتح الباری، ج ۱۳، ص ۲۵۳

(۴) المجموع من فتاوی ابن تیمیه، ج ۴، ص ۹۶

(۵) ابن حجر: فتح الباری فی شرح صحیح البخاری، ج ۱۳، ص ۲۵۳

(۶) (قل إن کان أبأؤکم و ابناؤکم و إخوانکم و أزواجکم و عشیرتکم و أموال اقترفتموها و تجارة تخشون کسادها و مساکن ترضونها أحب إلیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبيله فتربصوا حتی یأتی الله بأمره و الله لا یهدی القوم الفاسقین) (توبه/۲۴)

(۷) کنز العمال، ج ۲ و ۶ و ۱۲

(۸) کنز العمال، ج ۲ و ۶ و ۱۲، در این سه جلد، روایات فراوانی درباره لزوم مودت پیامبر و فرزندان او وارد شده است، و به خاطر فراوانی روایات از نقل آنها خودداری ورزیدیم.

(۹) دائرة المعارف الإسلامية، ج ۵، ص ۴۸۴، ماده تمیم داری

(۱۰) ابن هشام: السیرة النبویة، ج ۲، ص ۶۶۶